شاه سلطان حسین صفوی

تراژدی ناتوانی حکومت



شاه سلطان حسین صفوی

تراژدی ناتوانی حکومت

تألیف: پناهی سمنانی

ناشر: کتاب نمونه

از سری خواندنیهای تاریخ :

۱ ـ تیمور لنگ: چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ.

۲ ـ چنگیزخان: چهرهٔ خون‌ریز تاریخ.

۳ ـ حسن صباح: چهرهٔ شگفت‌انگیز تاریخ.

٤ ـ آغامحمدخان قاجار: چهرهٔ حیله‌گر تاریخ.

۵ ـ نادرشاه: بازتاب حماسه و فاجعه ملّی.

٦ ـ شاه عباس کبیر: مرد هزار چهره.

۷ ـ شاه اسماعیل صفوی: مرشد سرخ‌کلاهان.

۸ ـ لطفعلیخان زند: از شاهی تا تباهی.



- شاه سلطان حسین
- تألیف : محمد ـ احمد پناهی سمنانی
- تیراژ : پنج هزار جلد

- چاپ : چاپخانه سلمان فارسی
- ناشر: کتاب نمونه

تهران ـ خیابان ناصرخسرو ـ کوچه امام جمعه تلفن : ۳۱۱۸۲۹۹

فهرست

عنوان | **صفحه**

- **فصل اول :** از بوی کباب، تا شرب شراب ۹
- **فصل دوم :** علل زوال صفویه ۳۲
- **فصل سوم :** انتخابی ناخجسته ۷٤
- **فصل چهارم :** اوضاع اجتماعی عهد شاه سلطان حسین ۹۲
- **فصل پنجم :** اوضاع اقتصادی ۱۰۳
- **فصل ششم :** جهان در عصر شاه سلطان حسین ۱۱۳
- **فصل هفتم :** افغانها ۱۲٦
- **فصل هشتم :** واکنش دربار اصفهان ۱٤٤
- **فصل نهم :** تداوم غفلت ۱٥٤
- **فصل دهم :** دو ارتش ۱٦۳
- **فصل یازدهم :** هجوم افغانها ۱۷۳
- **فصل دوازدهم :** تراژدی گلون‌آباد ۱۸٥
- **فصل سیزدهم :** مگسها در تار عنکبوت ۲۰۱
- **فصل چهاردهم :** گزارش گام به گام سقوط ۲۲۱

● **فصل پانزدهم** : تسلیم ۲۴۰
● **فصل شانزدهم** : از ولیعهد چه خبر ۲۵۷
● **فصل هفدهم** : مردم ایران و افغانها ۲۷۲
● **فصل هیجدهم** : جنایات افغانها ۲۸۶
● **فصل نوزدهم** :گرداب ۲۹۸
● **فصل بیستم** : دم شیر در دست اشرف ۳۰۷
● **فصل بیست و یکم** : شاه سلطان حسین از اسارت تا مرگ ۳۱۵
● **فصل بیست و دوم** : اشرف با ایران چه کرد ۳۲۴
● **فصل بیست و سوم** : صفویه پس از شاه سلطان حسین ۳۲۹
● **فهرست منابع** ۳۴۱

عکس روی جلد کتاب بازسازی شده از تصویر مندرج در لغت‌نامه دهخدا میباشد

دیدگاهها:

اعلیحضرت اطرافیان مصلح و بصیری ندارند و همه به او دروغ می‌گویند و این کار به نظر من عاقبت خوبی ندارد و به ضرر ملک و ملّت تمام می‌شود.
(دُرّی افندی، سفیر عثمانی در دربار شاه سلطان حسین)

... ایران، پس از آنکه این پادشاه بر تخت نشست، به سرزمینی مبدل گردید که در آنجا بیدادگری و رسوایی و ظلم و جور حصّه مسیحیان شده است.
(یکی از راهبان دیر کرمل)

... او یک روز به رسم معمول تپانچهٔ خود را آتش کرد و از قضا چند مرغابی را زخمی نمود. او از این کار چنان به وحشت افتاد که گویا واقعاً مرتکب قتل شده و بی‌اختیار فریاد زد: قانلواولدوم. یعنی دستم به خون آغشته شد ...

(سفرنامه کروسینسکی)

... چون خواجه حرم، غله اصفهان را در انحصار خود گرفته بود، بهای نان چنان گران شد که مردم دست به شورش زدند. شورشیان به شاه و وزیران ناسزا گفته، به کاخ شاهی عالی‌قاپو سنگ پراندند و به مطبخ سلطنتی آسیب رساندند.

(برافتادن صفویان، برآمدن محمد افغان)

هزینه این سفر [زیارت قم و مشهد] طوری گزاف بود که نه فقط موجب تهی‌شدن خزانه گردید، بلکه شهرهایی که شاه از آن عبور می‌کرد، ویران شد. نصف مبلغی که صرف این سفر گردید کافی برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار بود.

(لکهارت، انقراض سلسله صفویه)

شهر خالی است ز عشاق، مگر از طرفی
دستی از غیب برون آید و کاری بکند
(حافظ)

بسمه تعالی

یادداشت مؤلف:

سقوط سلسله صفویه، یکی از حوادث بسیار مهم تاریخی است، که شاید جنبه‌های هشداردهنده و عبرت‌آموز آن همواره توجه ملتها و دولتها را به خود جلب کرده است. دولت مقتدر ۲۲۸ ساله صفویه، که در تراژدی گلون‌آباد درهم‌شکسته شد، از تمام قابلیتهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی مذهبی خود تهی شده بود. کادر رهبری این دولت از لحاظ تفکر سیاسی به صورت غم‌انگیزی کارآیی خود را از دست داده بود. در گزارشاتی که نمایندگان کشورهای بیگانه (نظیر درّی افندی؛ فرستاده حکومت عثمانی) از مشاهدات خود در برخورد با مقامات دیپلماتیک ایران اواخر عصر صفوی داده‌اند و به برخی از آنها در این کتاب اشاره شده، تصویرهای تکان‌دهنده‌ای از قلّت فهم و درایت سیاسی، سهل‌انگاری و بی‌اعتنایی نسبت به منافع دولت و ملّت، بی‌خبری از اوضاع جهان و مقتضیات و مصلحت‌های ملّی به چشم می‌خورد.

از دیدگاه اقتصادی، ثروت‌های افسانه‌ای بازمانده از سلاطین گذشته و منافع سرشار شاه از عایدات مردمی و ملّی، همچون مالیاتها، عوارض و

باجهای بی‌شمار، دیگر جوابگوی عیاشیها و ولخرجیهای دربار و منظومه‌ای از طفیلی‌های فاسد آن نیست. اتخاذ سیاستهای مخرّب و ناسنجیده اقتصادی، که تنها نظر بر حفظ منافع دولتمردان غارتگر و خزانه دربار و جیبها و کیسه‌های پرنشدنی عوامل حکومتی دولت صفوی دارد؛ ثروت ملّی و توان بالقوه اقتصاد مردمی را به پائین‌ترین حدّ خود رسانیده است.

در چشم‌انداز اجتماعی غفلت خیره‌کننده شاه و استغراق او در گرداب کامجویی و فساد و تن‌آسانی، و تبعیّت دولتمردان و کاربه‌دستان و مسئولان از وی، فاصله‌ای بسیار عمیق بین دولت و مردم به وجود آورده است و چنانکه می‌دانیم این عامل یکی از عوامل بسیار مهم و تسریع‌کننده در سقوط ناگزیر دولتهائی است که از وجهه مردمی و پایگاه ملّی خود، دور می‌شوند. می‌بینیم که در هنگامه سقوط اصفهان، هیچ قدم کارسازی در نجات پایتخت برداشته نمی‌شود. ما در این کتاب با نمونه‌های متعددی از این عوامل روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد چگونه مردم از حکومت صفوی قطع امید کرده‌اند.

میراث قداست مذهبی، که سلسله صفوی بر پایه و مایه آن توانست حکومت را به دست آورد، بر اثر فساد و ریاکاری شاه و مسئولان حکومتی و بهره‌برداری نادرست و ریاکارانه از آن، به سختی بی‌اعتبار شده و کاربرد خود را از دست داده است.

اینها و بسیاری از آفات و عوارض دیگر برشمرده شده در این کتاب و در رأس همه آنها وجود مردی زبون و مضحک و مسکین، نمایش سقوط صفویه را تکمیل می‌کند.

شخصیت و کردارهای شاه سلطان حسین در چنان حدّی از جهالت و مضحکه رخ می‌نماید که بیش از خشم و نفرت، تأثر آدمی را برمی‌انگیزد.

به راستی آیا تقدیر نسبت به این مرد بر سر مهر بوده است یا قهر؟ شک نیست که طرح سئوال بدینگونه منطقی نیست. چراکه در اینجا نه مسئله یک

فرد و یک شخصیّت، بلکه پای یک ملّت بزرگ و یک نظام حکومتی پرسابقه در میان است که در کلیّت آن، تقدیر نمی‌تواند نقشی داشته باشد.

تاریخ در قضاوت خود نسبت به عملکرد شخصیتها و سلسله‌ها و جریانها، گذشتی از خود نشان نمی‌دهد. این شخصیتها، سلسله‌ها و جریانها هستند که ناچارند از گذشته تاریخی تجربه بیاموزند.

کتاب «شاه سلطان حسین» نهمین عنوان از سلسله خواندنیهای تاریخی است که تقدیم خوانندگان عزیز می‌شود.

مؤلف، بی‌هیچ ادعایی، کوشیده است از لابه‌لای انبوه منابع تاریخی، اطلاعات و گزارشهایی را که می‌پنداشته است با واقعیت هماهنگی دارند، در ارتباطی منطقی کنار هم قرار دهد و از مجموعه آن، سیمای واقعی شاه سلطان حسین را به خواننده بنمایاند. و در عین حال، قالبهای تحقیق را، اگر نه با معیارهای تام و تمام آکادمیک، لااقل در سطح معینی، از نظر دور ندارد.

مؤلف در این فرصت از استقبال و حمایت و نوازش خوانندگان و صاحب‌نظران و خاصه توجهات آن عده از محققان و پژوهشگران و اساتیدی که شیوه تحقیق و تحریر سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی را تائید و مطالعه آنها را برای خوانندگان و خاصه جوانان سودمند و مؤثر دانسته‌اند، با تواضع و فروتنی بسیار سپاسگزار است و نسبت به آنها ادای احترام می‌کند. و همواره خود را نیازمند راهنمائیها و انتقادات سازنده آنان می‌داند.

بخشی از این لطف و مرحمت خوانندگان، سهم مسئولان و مدیران انتشارات نمونه است که با تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر کوشیده‌اند تا این کتابها به صورت نفیس و پاکیزه و مناسب، از جهات فنی و مادی و خدماتی به دست خوانندگان برسد.

تهران فروردین ماه ۱۳۷۳

محمد ـ احمد پناهی سمنانی

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
به دو جام دگر آشفته شود دستارش
(حافظ)

فصل اوّل:

از بوی کباب، تا شرب شراب

مصداق یک ضرب‌المثل

در نزد مردم ایران، شاه سلطان حسین از جهت ضعف نفس و بی‌لیاقتی، ضرب‌المثل است. اگر به جامعه‌شناسی این ضرب‌المثل به پردازیم، به درجه ذوق و عمق بینش مردم کوچه و بازارمان، در ساختن و رواج مثلها پی می‌بریم.

این مرد، که نگون‌بختی او، در رابطه با احوال شخصی‌اش، رقت آدمی را برمی‌انگیزد، مرده ریگ حکومتی خاندانی را به دست گرفت و برباد داد که برای پی‌ریزی‌اش، مردانی از تبار زهد و سیاست و شمشیر، رنجها کشیده و جانفشانیها کرده بودند.

تاجی را که شاه اسماعیل اول؛ با دلیریهایش، به مدد شمشیر کجِ قزلباشها بر سر نهاده بود، شاه سلطان حسین، با زبونی و خفت تمام، بر سر یکی از کم اهمیّت‌ترین رعایای افغانی خود گذاشت.

آیا همه آنچه را که موجب شد تا سلسله ۲۲۸ ساله‌ای[1] چون صفوی، به

---

۱ ـ این مدت از آغاز پادشاهی شاه اسماعیل اول (۹۰۷) تا سقوط شاه سلطان حسین (۱۱۳۵) محاسبه شده و سلطنت صوری تهماسب دوم (۱۱۳۵ تا ۱۱۴۵) و عباس سوم (۱۱۴۵ تا ۱۱۴۸) در نظر گرفته نشده است.

دست مشتی جنگجوی کم اهمیّت به زانو درآید، فی‌الواقع باید به حساب شاه سلطان حسین و بی‌کفایتی او ثبت کرد؟ پاسخ این سئوال بی‌تردید نمی‌تواند مثبت باشد. همچنان که در مجلدات پیشین خوانندنیهای تاریخی کوشیده‌ایم تا علل و موجبات صعود و سقوط شخصیتهائی را که موضوع کتاب‌های ما بوده‌اند؛ از میان سلسله وقایع گوناگون بیابیم، در اینجا نیز برای پی بردن به علل سقوط حکومت صفویه باید زمینه‌های موثر در قضایا را بشناسیم.

سقوط اصفهان و غلبه افغانها بر ایران، بی‌تردید یکی از سوانح تلخ و غم‌انگیز بود که بر مردم میهن ما گذشت، و مسئولیت سیاسی آن نیز علی‌الظاهر بر عهده شاه سلطان حسین است. امّا نه شاه سلطان حسین تنها پادشاهی است که مصدر مصیبت برای ایران و مردمش باشد و نه آنچه که در پایان سلطنت او وسیله افغانها به وقوع پیوست، تنها واقعه دردآور و تلخ برای ایران بود. شاه سلطان حسین، چنان که در اوراق این کتاب خواهید خواند، شخصیتی مضحک و غم‌انگیز بود و نه تنها او، که مجموعهٔ ارکان حکومتی او، لیاقت اداره یک روستا را هم نداشتند، چه رسد به کشوری چون ایران، آنهم در دورانی بسیار حساس و پرخطر. امّا، این خود از نگون‌بختی آنان و از بد حادثه برای میهن ما بود، که چنان جماعتی در چنین هنگامه‌ای سکان کشتی را در دریای طوفانی ایران برعهده داشتند.

زمینه‌ها و علل موثر در زوال سلسله صفوی، همواره مورد اشاره و بحث مورخان و تحلیل‌گران تاریخی بوده است. و در تاثیر موجباتی که بر شمرده‌اند، تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. دقّت نظر در این موجبات، به مقدار زیادی از سنگینی بار مسئولیت شاه سلطان حسین می‌کاهد.

شاه عباس کبیر، پادشاهی صفوی را از زوال حتمی نجات بخشید و آنرا به اوج اعتلا و شکوه پادشاهی رساند و باز هم او بود که بذر برخی از موجبات

انحطاط و زوال آنرا در درون حاکمیت صفوی کاشت.

برای این که خوانندگان بهتر و بیشتر با زمینه‌هائی که سلسله صفویه را تا درّه سقوط کشاند، آشنا شوند، به روال معمول، مروری کوتاه بر پادشاهان صفوی از شاه عباس به بعد خواهیم داشت.

از پارسائی تا شکوه پادشاهی

پیش از آنکه آفتاب روز جمعه بیست و چهارم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۷ هجری قمری طلوع کند، مرد پرقدرت سلسله صفوی؛ شاه عباس کبیر، در کاخ سلطنتی اشرف [بهشهر کنونی]، در میان وحشت و اضطراب شدید اطرافیانش درگذشت.

مرگ او را بر اثر افراط در خوردن و آشامیدن نوشته‌اند و این نکته معنی‌داریست. زیرا که در احوال بنیانگزار مکتب صوفیان صفوی؛ یعنی شیخ صفی‌الدین اردبیلی نوشته‌اند که:

> حضرت شیخ قدّس سره افطار بعد از شربت معهود به چند ملعقه حلیم اکتفا می‌نموده‌اند و هرگاه ضعف غالب می‌شد، خصوصاً در اسفار، می‌فرمودند که اندک گوشت کباب می‌کردند و او را بوی نموده، باز پس می‌دادند و ببوی آن اکتفا می‌نمودند و در هر چند روز، یک دو ملعقه سرکه میل می‌کردند.[۱]

آن زهد و پارسایی و گوشه‌نشینی و کف نفس، به تدریج از طبیعت فرزندان شیخ صفی، به برکت شکوه و هیمنهٔ پادشاهی رخت بربست.

---

۱ - سلسله النسب صفویه: شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی، انتشارات ایرانشهر، برلین، ص ۳۷.

مرد هزار چهره، پیش از مرگ با اضطراب هر چه تمامتر دریافت که از فرزندانش، کسی که سلامت جسمی داشته و لیاقت اداره حکومت آهنین او را داشته باشد، باقی نمانده است. صفی میرزا را کشته بود و دیگران را کور کرده بود.

پس نواده خود سام میرزای هیجده ساله، فرزند صفی میرزا را به ولیعهدی برگزید. جلوس شاه جدید، خالی از دردسر نبود. فرزند نیم‌کور دیگر، امامقلی میرزا را؛ که با مرگ پدر مستبد ادعای بینایی و جانشینی می‌کرد و ظاهراً زمینه مناسبی هم در اصفهان داشت، «دولتخواهان» یا هواداران سام میرزا «تمام‌کور» کردند و :

> عینین آن شاهزاده نادان را به اشتلم دستکاری کرده و خاطر از حدوث فتنه فارغ ساختند.[۱]

غرور و خیانت، ثمره استبداد

میراثی که شاه عباس کبیر، هنگام مرگ برای صفی‌میرزا بازگذاشت، کشوری بود که مرزهایش از بغداد تا قندهار و از خراسان تا جزایر هرمز کشیده شده بود و آوازهٔ شهرت و ثروت پای‌تختش، (اصفهان) در سراسر دنیای ربع مسکون شنیده می‌شد. او توانسته بود: از نیروهای فعال و کارآمد، اما دور از قدرت جامعه بهره گیری کند، نیروی نظامی را مهار کند و قزلباشهای وفادار را از امیران خودسر و چپاولگر جدا سازد و قدرت نظامی توانمندی را مستقر سازد و به مدد آن، غرب و شرق کشور را از تجاوز عثمانیهای متجاوز و

۱ ـ تاریخ عالم آرای عباسی: اسکندر بیک ترکمان، امیرکبیر، کتابفروشی تأیید اصفهان، چاپ دوم، ص ۱۰۷۸.

ازبکهای تاراجگر ایمن نگهدارد. از موقعیتهای مناسب استفاده کند و با قدرتهای رقیب امپراطوری عثمانی در اروپا رابطه برقرار سازد و علاوه بر بهره گیریهای سیاسی، مناسبات تجاری و بازرگانی نیز فراهم کند. اما پایه‌های حکومت استبدادی او، از نظر نیروی انسانی به شدّت آسیب‌پذیر بود. غرور و خیانت؛ که ماهیت حکومت استبداد است، عمال حکومت را اسیر خود ساخته بود. آنها که نقش دولتمردان را داشتند محکوم هوی و هوس او بودند. او که نه تحمل تلخکامی داشت و نه تاب نظریات مخالف، آثار شومی در ترکیب پادشاهی صفویه بر جای گذاشت. او زیر دستانی متملق و چاپلوس و سنگدل و تبهکار، که تحکم و سیطره شوم پادشاه خود را، با ستم و جور و تجاوز به مردم فرودست و متابعان خود جبران می‌کردند، پرورش داد. سردارانش به اطاعت ناشی از ترس معتاد شده بودند. در شیفتگی شاه به قدرت انحصاری، جایی برای ابراز لیاقت و شجاعت و بروز شخصیّت و جوهر فردی اطرافیان او باقی نماند. به طور خلاصه:

ناچیز انگاشتن مردم و برده ساختن آنها، انحصار و تمرکز کامل قدرت در پادشاه، تشدید بدبینی و سوءظن و ایجاد تفرقه بین ارکان حکومت و اشاعهٔ آن در میان درباریان، بها ندادن به تربیت و پرورش جانشینان لایق و زندانی کردن فرزندان در حرمسراها و قطع رابطهٔ آنها با جامعه و در نهایت ایجاد عقده‌های روانی و تمایلات ضدمردمی در آنها و ... پاره‌ای از یادگارهای ناخجسته شاه عباس بود.

روشهای بدفرجام کشتن برادر، فرزند و پدر و دیگر اعضای خانواده را از همان آغاز، بنیانگذار سلسله پادشاهی صفوی، یعنی شاه اسماعیل اول به کاربرد و فرزندان و جانشینان او آنرا تعمیم دادند و بدتر اینکه آنرا به عمال و فرمانبران خود هم تحمیل کردند، و شاه عباس، بیش از دیگران آنرا به

کاربست. پسر را جلو چشم پدر کشتن، برادر را به دست برادر شکم دریدن، فرزند را به دست پدر سر بریدن، از سیاهکاریهائی است که در کارنامه زندگی شاه عباس اول نقش بسته است.

صاحب پنجه خونین

قدرت و شکوه سلسله صفوی، پس از مرگ شاه عباس کبیر را، در مدتی کمتر از یکصدسال چهارتن از اخلاف او، با بی‌کفایتی خیره کننده‌ای به انحطاط و سرانجام به نابودی کشیدند.

سام میرزا، که با تمهیدی حساب‌شده، بیاد پدر نگون بخت خود، صفی‌میرزا، شاه صفی نامیده شده بود، در سن هیجده سالگی از حرمسرا بیرون کشیده شد و بر سریر سلطنت جای گرفت. او که قربانی اشتباه بزرگ جدش بود، تا آن زمان در حرمسرا، به عیّاشی و خوشگذرانی عمر تباه کرده بود. گفته‌اند که شاه عباس دستور داده بود به این نوه‌اش، که گویا در آغاز کودکی از هوش و ذکاوتی بهره داشته است، هر روز مقداری تریاک بخورانند تا کودن و تنبل بارآید و سران و سرداران مملکت، او را بازیچه توطئه قرار ندهند.

شیوه زندگی در حرمسرا، پس از قبول مسئولیت پادشاهیِ نیز ادامه یافت. امّا او وظیفه عملی اداره مملکت را بر عهده وزیرانش گذاشته بود و کار خودش، صدور فرمان قتل و کشتار بود. بقول کروسینسکی: اگر شقاوتهایی که سلطنت وی را به خون لکه‌دار ساخت، از او سر نمی‌زد، چگونه ممکن بود او را شاه خواند؟[۱] او را «صاحب پنجه خونین» لقب داده‌اند.[۲] کارنامه زندگی او

۱ ـ نقل از: لارنس لکهارت، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، ص ۳۱.

۲ ـ ر.ک: تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، حبیب‌الله شاملویی، ص ٦٥٢.

تلخ و مشمئزکننده است: جمع کثیری از شاهزادگان صفوی را به بهانه اینکه مبادا به فکر طغیان و سرکشی علیه او بیفتند به قتل رسانید، چند تن از همسران خود را با دست خود کشت و برخی دیگر را در عین جوانی و زیبایی، خواجه سرایانش، به فرمان او قطعه‌قطعه کردند. امامقلی‌خان، سردار فاتح هرمز و فرمانده دلیر ایران را در سن پیری، همراه چهار پسرش، سر برید و به این اکتفا نکرد بلکه تمامی نوادگان وی را به قتل رساند و املاک و دارائیهایش را مصادره کرد. او همواره مست بود و احکام اعدام را در حالت مستی صادر می‌کرد.

جام شرابی برای صدراعظم

چگونگی رفتار او را هنگام مستی، از روایت آدام اولئاریوس سفیر شاهزاده‌نشین هلشتاین که در دربار اصفهان حضور داشته است، می‌توان دریافت. این صحنه یکی از دهها نمونه حرکات و بدمستی‌های شاه صفوی است:

هشت روز بعد، واقعه دیگری رخ داد. شاه بار دیگر به باده‌نوشی نشست. پس از صرف غذا دستور داد ظرف بزرگی را پر از شراب کنند و برابر صدراعظم بگذارند. ساروتقی که شرابخوار نبود، اظهار داشت که حتی اگر به بهای از دست‌دادن جانش هم تمام شود، آنرا نخواهد نوشید. شاه شمشیر از نیام کشید و کنار ظرف شراب گذاشت و گفت: یا باید شراب را تا آخر بنوشد یا اینکه خونش را خواهد ریخت. صدراعظم که در گفته شاه اجبار و زور دید، حاضر شد که شراب را بنوشد و حتی کمی از آن نوشید ولی از شاه خواست که به او وقت بدهد. وقتی که شاه صورت خود را از او برگرداند و

مشغول گفتگو با دیگری شد، صدراعظم به آهستگی از آنجا رفت و خود را پنهان کرد. شاه از این موضوع ناراحت شد. به او گفتند که همه جا را گشته‌اند ولی موفق به یافتن صدراعظم نشده‌اند. شاه در عوض دستور داد که جام شراب را به یکی از خواجه‌های حرمسرا بدهند تا بنوشد و او اظهار کرد که اگر بنوشد منجر به مرگش خواهد شد. شاه همانطور که نشسته بود با شمشیر ضربه‌ای به پای مُخنّث بیچاره زد مهتر شاه نیز که می‌خواست از کشته شدن خواجه جلوگیری کند، ضربتی به دستش وارد شد، هر دو زخم‌خورده از جلوی شاه فرار کردند. شاه که نمی‌خواست جام شراب همانطور پر بماند، آنرا به یکی از غلام‌بچه‌هایش که فرزند خان قندهار بود، دراز کرد. این پسر بچه زیبا در مقابل شاه زانو زد و تا آنجا که وقت اجازه می‌داد، چند بار جام را به لب برد و جرعهٔ نوشید و سپس برخاست و خود را به گردن شاه آویخت و به زبان ترکی گفت:

ـ خداوند محض خاطر من به شاه عمر طولانی عطا فرماید.

شاه از این سخن چندان خوشش آمد که دستور داد از خزانه شاهی یک شمشیر با نیام، قبضه طلا و کمربند جواهرنشان که صد تومان ارزش داشت برای پسربچه بیاورند.[1]

آشتی شوم

تزلزل در سیاست خارجی ایران از عهد او آغاز شد. ازبکها شرق و عثمانیها

---

۱ ـ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ترجمه احمد بهبود، انتشارات ابتکار، ص ۲۱۸ به بعد. از اعمال و رفتار هوسبازانه و دور از منطق شاه صفی داستانها نقل کرده‌اند از جمله فرمانی است که او پیرامون منع تراشیدن ریش صادر کرد. قاضیان بلاد مکلف بودند که متخلفان را گوشمالی دهند. برای ملاحظه متن کامل این فرمان نگاه کنید به دین و دولت در عصر صفوی، ص ۹۵.

غرب ایران را مورد تاخت و تاز قرار دادند. قوای عثمانی بغداد و همدان را عرصه تاخت و تاز و قتل و غارت کرد. به فرمان سلطان مراد چهارم امپراطور عثمانی، مردم همدان را مدت شش روز قتل عام کردند. در سال ۱۰۴۳ هـ. ق تبریز را متصرف شدند و پس ازاینکه به علت سرما و فقدان آذوقه و زادوتوشه سربازان ناچار به ترک آنجا شدند، تمام بناها را ویران کردند و شهر را به آتش کشیدند. او، که از مقابله با سلطان عثمانی درمانده بود، به قراردادی خفت‌بار، که بموجب آن بغداد به عثمانیها واگذار می‌شد، تن درداد (۱۰۴۸ هـ). سال پیش از آن، قندهار، به دست شاهجهان، امپراطور مغولی هند از دست رفته بود. علت این شکستهای مفتضحانه این بود که فرماندهان لایق و کارآزموده نظامی بدست او کشته شده بودند.[۱] لکهارت در باب نتایج معاهده صلح شاه صفی با عثمانیها می‌نویسد:

این معاهده، جنگهای طولانی با ترکیه را پایان بخشید. صلح و صفایی که

---

۱ ـ او، زینال خان شاملو، فرمانده سپاه خود در کردستان را، که غافلگیرانه از عثمانی‌ها، هنگام محاصره مریوان شکست خورده بود، در حضور خود اعدام کرد (شاملویی، ص ۶۵۰). تاورنیه، به نقل قولی اشاره می‌کند که اگر درست باشد، نشانه دیگری از تلقینات شوم شاه عباس کبیر به جانشینانش به حساب می‌آید. وی می‌نویسد: می‌گویند شاه عباس وصیت‌نامه و یادداشتی محرمانه به میرزا تقی [اعتمادالدوله] و مادر شاه صفی نوشته بود که بعد از مردن من، پس از آنکه سلطنت شاه صفی قوام گرفت و حکام امین و مورد اعتمادی برای ولایات معین کرد، شر این [هفت نفر از رجال عمده دربار] را از سر کم کند. از وصیّت شاه عباس، بویی به مشام آن هفت نفر رسید ... داخل خانه اعتمادالدوله شدند و او را که تازه از خواب برخاسته بود، باکارد پاره‌پاره کردند. پس از آن به اجماع نزد شاه رفتند. جانی‌خان باکمال جسارت باو گفت: میرزا تقی را به قتل رسانیدیم. شاه غیظ خود را مستور داشت و گفت: خیلی خوب کردید و به استقبال حکمی شتافتید که من می‌خواستم به شما بدهم ... هشت نه روز از این مقدمه گذشت. یکروز آن هفت نفر در مجلس مشاوره شاه بودند، یکی از خواجه سرایان داخل شد و این علامتی بود که شاه باید از اطاق بیرون برود. به محض اینکه شاه از تالار بیرون رفت، تالار از خواجه‌سرایان پر شد به سر جانی خان و شش نفر از رفقای او ریختند و سرشان را از تن جدا کردند ... (سفرنامه تاورنیه، ص ۴۹۹ ـ ۵۰۰)

متعاقب این معاهده پدید آمد ... [موجب شد که] به مرور سپاهیان ایران هر چه بیشتر روحیه و نظم و کارآمدی خود را از دست دادند.[۱]

اوضاع اقتصادی و اجتماعی در زمان شاه صفی نیز قابل توجه است. در زمینه تجارت خارجی، «وی با کمپانی انگلیسی [است ایندیا] قراردادی منعقد کرد و کمپانی مذکور متعهد شد سالیانه ۱۵۰۰ لیره استرلینگ ابریشم خریداری کند».[۲] بازرگانان کمپانی هند شرقی مجاز بودند در سراسر ایران به آزادی تجارت کنند و علاوه بر نمایندگی بازرگانی در اصفهان، شعبی هم در سایر شهرهای ایران دایر کنند و دعاوی ایشان وسیله نمایندگان خودشان حل‌وفصل گردد. عایدات گمرک بندرعباس نیز به انگلیسی‌ها داده شده بود. هلندی‌ها نیز به تدریج در تجارت ایران فعال شدند و حتی جای انگلیسیها را گرفتند. (علت آن انقلابات و جنگهای داخلی انگلستان بود که منجر به اعدام چارلز اول و استقرار دیکتاتوری الیور کرامول شد، و روابط دربار صفوی با انگلیسیها تیره شد و هلندیها نهایت استفاده را کردند). دولت آلمان نیز تلاشهائی چند برای برقراری روابط تجارت ابریشم با ایران به کاربرد که با خرابکاری و توطئه هلندیها عقیم ماند.[۳]

قیام غریب شاه گیلانی

از مهمترین وقایع اجتماعی دوران سلطنت شاه صفی، قیام غریب شاه

۱ ـ لکهارت، ص ۳۲.

۲ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی: ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ص ۵۵۹. این ۱۵۰۰ لیره عنوان پیشکشی داشت. معادل شصت هزار لیره هم بابت بهای ابریشم صادراتی مقرر شده بود که ثلث آن نقد و بقیه بصورت کالاهای انگلیسی بود. (ر.ک: تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۱۰۹).

۳ ـ تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۱۰ تا ۱۱۱.

گیلانی است. او که نواده یکی از حکمرانان قدیم گیلان بود، به پشتیبانی مردم محروم و رعایایی که در هفده سال وزارت اصلان‌بیک و پسرش اسماعیل‌بیک، حکام منصوب شاه عباس اول، ظلمها دیده و ستمها کشیده بودند، طغیان کرد. منابع تاریخی نوشته‌اند که متجاوز از ۳۰/۰۰۰ نفر زیر علم غریبشاه گرد آمده بودند. وسعت و دامنه طغیان غریبشاه، چنان حکومت شاه صفی را به وحشت انداخت که حکام مناطق آستارا، کسگر، اردبیل، طالش، طارم و خلخال را با نیروهای نظامی که تحت فرمان داشتند، مأمور دفع او کردند. غریب شاهیان به زودی بر مناطق مهمی از گیلان دست یافتند، حکام و قوی‌دستان محلی را تارومار و اموال آنها را مصادره کردند. لشکریان غریب‌شاه اجازه ورود به خانه‌های رعایا و تصاحب دیناری از مال آنها را نداشتند. امیران محلی مأمور سرکوب غریبشاه، سرانجام او را در فومن دستگیر و به اصفهان بردند و بفرمان شاه صفی، پس از شکنجه‌های وحشت‌انگیز تیرباران کردند.[۱]

شاه صفی در سال ۱۰۵۲ هجری بعلت بیماری در کاشان درگذشت. او از سفر زیارتی مشهد بازمی‌گشت. چهارده سال سلطنت او، جز خون و مرگ و تباهی، چیزی دربرنداشت. هنگام مرگ ۳۲ ساله بود.

آخرین مرد

دوران پادشاهی ۲۵ ساله شاه عباس دوم (از ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ هـ.ق) به بازپس گرفتن قندهار از سلاله مغولان هند، به مثابه آخرین امتیاز درخشان

---

۱ - ر.ک: محمود پاینده لنگرودی، خونینه‌های تاریخ دارالمرز، ص ۲۵۷ به بعد و نیز قیام غریبشاه گیلانی، از همین محقق، انتشارات سحر، ۱۳۵۷.

سلسله صفوی مزیّن است.

او در شانزدهم صفر سال ۱۰۵۲ هجری قمری به پادشاهی انتخاب شد و بعنوان نخستین فرمان، مالیاتی را که پدر ستمگر و دائم‌الخمرش بر مردم تحمیل کرده بود، بخشید.[۱] این زمان در کاشان (یا به قول تاورنیه در قزوین) بود و اندکی بعد با تشریفات فراوان عازم اصفهان شد. تاورنیه که خود در مراسم استقبال از او حضور داشته است. شرح مفصل و جالبی در سفرنامه خود نوشته است:

در روز ورودش به تمام اصناف و کسبه اصفهان حکم شد که سلاح پوشیده و از شهر خارج شده، هر صنفی جداگانه به صف بایستند و از اطراف و جوانب مملکت پیاده و سواره بسیاری خبر کرده در اصفهان حاضر نموده بودند، به طوری که در امتداد پنج لیو مسافت، در دو طرف جاده صف بسته شده بود. از دو لیو بیرون شهر تمام راه را زری و پارچه‌های ابریشمی و فرشهای قیمتی گسترده بودند و قیمت این پارچه‌ها از خزانه شاه نبود، ملک‌التجار قیمت آنرا میان تجار و اصناف سرشکن می‌کند.[۲]

تاورنیه می‌نویسد که شاه قصد داشت پس از نیمساعت استراحت در باغ هزار جریب اصفهان، به سوی پایتخت حرکت کند ولی:

منجم‌باشی رسید و به شاه گفت: ساعت سعد گذشت و تا سه روز دیگر برای ورود به شهر، ساعت خوب نیست. چون ایرانیها اعتقاد کاملی به این گونه اشخاص دارند و هر چه بگویند باور می‌کنند، بنابراین شاه، این سه روز را

۱ ـ ایران و جهان: دکتر عبدالحسین نوایی، موسسه نشر هما، چاپ دوم، ۱۳٦٦، ص ۳۳۳.

۲ ـ سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله) با تجدید نظر دکتر حمید شیرانی، کتابفروشی تائید اصفهان، ص ٥۰٤ و ٥۰٥.

در باغ هزار جریب توقف نمود.[۱]

در چند سال اول حکومت او، اوضاع آرام بود. معاهده شاه صفی با عثمانیها، خطر حمله و تجاوز آنها را برطرف ساخته بود.

ازبکها نیز در حدّی دست در گریبان اختلافات و مناقشات داخلی بودند که امامقلی خان ازبک پادشاه آنها، در فرار از توطئه فرزند خود ندرمحمدخان، به پادشاه صفوی پناهنده شد پس از چندی ندرمحمدخان نیز به سرنوشت پدر دچار شد و او هم به شاه عباس پناه آورد. به روایت تاورنیه: شاه عباس دوم، پس از اینکه استقبال باشکوهی از وی به عمل آورد، پانزده هزار سواره و هشت هزار پیاده و شصت هزار تومان پول نقد در اختیار او قرار داد و شاه اوزبک هم به تلافی این فتوّت و گشاده‌دستی، یکی از بهترین ایالات خود را، که محل سکونت ایلات متمول و دارای اغنام و احشام فراوان بود، به شاه عباس دوم واگذار کرد.

دوران پادشاهی عباس دوم، که شخصیّت و رفتارش مطلوب و مقبول جهانگردان و نمایندگان دول اروپایی بود[۲]، در مجموع بهترین دوره سلاطین

---

۱ ـ سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله) با تجدید نظر دکتر حمید شیرانی، کتابفروشی تائید اصفهان، ص ٥٠٤ و ٥٠٥.

۲ ـ کمپفر، شاه عباس دوم را به جاه‌طلبی و تهور در اقدامات بزرگ و دادگر، زیرک و مردم جوش، که بیگانگان را از رعایای خود گرامی‌تر می‌دارد، توصیف می‌کند و می‌نویسد: او تردیدی به خود راه نداد تا شخصیتهای برجسته‌ای چون پیشنماز و صدر را که رفتاری ناشایست با مسیحیان کرده بودند، از مقامهای خود خلع نماید. او شیخ الاسلام را که از مهربانی زیاد شاه با مسیحیان خرده می‌گرفت، تهدید کرد که او را مصلوب خواهد کرد. (سفرنامه کمپفر به ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، ص ۳۹).

خاورشناسان شوروی مینویسند: شاه عباس دوم، هنگامیکه هفت هزار نفر از ازبکان همراه امیران خود به دربار او پناه آوردند، هفت هزار دختر از کشورهای قفقاز به اجبار گردآورده به ازبکان به زنی داد (تاریخ ایران از آغاز ... ص ۵۵۸).

←

صفوی بعد از شاه عباس کبیر بود.

کار کارستان او، چنانکه اشاره شد، استرداد قندهار بود. در سال ۱۰۵۹ به قندهار حمله برد و آن شهر را گرفت و لشکرکشیهای اورنگ زیب و داراشکوه برای تصرف مجدد آن منطقه به جایی نرسید. پیش از آن، شاه جهان با اعزام سفیر و شمشیر مرصّع به جواهر کوشیده بود، شاه صفوی را در چنبر ظرافتهای دیپلوماسی از حمله به قندهار منصرف سازد، ولی موفق نشد.[۱] در یازدهمین سال سلطنت او، نخستین برخورد قهرآمیز بین ایران و روسیه پدید آمد. و سپاهیان شاه صفوی قلعه‌های نظامی را که روسها به تحریک تهمورث گرجی حاکم گرجستان، در قوین سو [آب غلیظ] داغستان ساخته بودند و اهمیت نظامی داشت، ویران کردند. این قلعه‌ها، قدرت نظامی ایران را برای مطیع نگهداشتن امرای گرجستان، که به روسها تشبث و درخواست حمایت می‌کردند، تضعیف می‌ساخت و برعکس کمک موثری در حمایت روسها از امرای گرجستان بود.[۲]

با این احوال و با وجود شدت عمل و خشونت شاه عباس دوم، روابط سیاسی دو کشور به تیرگی نگرائید و حتی به روایت خاورشناسان روسی، روابط تجاری ایران و روسیه در این عهد به طرز محسوسی استوار گشت.[۳]

→

تاورنیه او را مردی جنگجو، که خارجیها و غربا را دوست داشت و از نقاشی و کارهای نقاشان خوشش می‌آمد و شراب را دوست داشت و در صرف آن افراط می‌کرد، توصیف کرده است. هم او از حرکات او در حال مستی و مجبور ساختن آنان به شرابخواری و در صورت استنکاف، در آتش انداختن آنها، داستانها آورده است. (سفرنامه، ص ۵۰۷ و نیز ۵۳۵).

۱ ـ ایران و جهان، ص ۳۳۴.

۲ ـ مسئله نارضایی حکام مسیحی مذهب گرجستان و توسل آنها به روسیه، علی‌الظاهر ریشه در سیاست مذهبی صفویان نسبت به اقلیتهای مذهبی داشت و چنانکه در جای خود خواهیم خواند، جزو عوامل متعدد سقوط صفویه، یکی هم همین سیاست بود.

۳ ـ تاریخ ایران از آغاز تا سده هیجدهم، ص ۵۵۸.

شاه عباس دوم، خاصه به فرانسویان گرایش خاصی داشت و آن چنانکه تاورنیه مدعی است «خصوصاً از کارهای فرانسه خوشش می‌آمد و هر چیزی که توسط فرانسه وارد نشده بود، یا اسم فرانسه نداشت، در دربار او به میل و رغبت پذیرفته نمی‌شد».[۱]

در زمان سلطنت شاه عباس دوم که بیست و پنج سال به طول انجامید (از ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ ه)، ساروتقی اعتمادالدوله، بدست سران قزلباش، که از سختگیریهای او به تنگ آمده بودند، به قتل رسید. گویا این قتل با موافقت شاه عباس دوم بوده است. مرگ شاه عباس دوم ناگهانی بود. کمپفر می‌نویسد:

> درست در حینی که شاه به هیچوجه در انتظار مرگ نبود، شبی هنگامی که به تقاضای زنانش مقداری شیرینی خورده بود، دچار درد شدیدی شد و در نتیجه شب بعد را تا صبح به طرز وحشتناکی تا حد جنون رنج کشید و در حالیکه از خودبیخود بود اطباء معالج خود را به باد فحش و ناسزاگرفت. در ساعت ٤ صبح ۲٦ ربیع‌الثانی سال ۱۰۷۷ هجری مرگ وی در رسید. هنگام مرگ ۳٦ ساله بود.[۲]

شاه عباس دوّم مردی عیاش و باده گسار بوده است. کمپفر اشاره می‌کند که او بر اثر هماغوشی با رقاصهٔ، مبتلا به بیماری زهروی [= مقاربتی] شده بوده است و همان بیماری سرانجام مرگ او را باعث آمد.

با همهٔ اینها، باید او را آخرین مرد قابل اعتنای خاندان صفوی شمرد.

اسیری که یک شبه فرمانفرمای مطلق شد

مرگ ناگهانی شاه عباس دوم، کارگزاران حکومت را بر سر انتخاب یکی از

---

۱ - سفرنامه تاورنیه، ص ۵۰۷.
۲ - سفرنامه کمپفر، ص ٤۱.

دو فرزند او، که مادران هر دو از بین کنیزان برخاسته بودند، به تشکیل شورای انتخاب جانشینی گمارد. وزیر اعظم مایل بود حمزه میرزا را که باتفاق مادرش، هنگام مرگ بالای سر پدر بوده‌اند، پادشاه سازد. امّا او گویا فقط هفت سال داشته است. یکی از خواجه‌سرایان بنام «آغا مبارک» برخلاف رسم و سنت، در آن مجمع عالی، لب به سخن می‌گشاید و می‌گوید: جانشین واقعی صفی‌میرزاست و زنده و سالم در اصفهان مستقر است و باید او شاه شود. و بزرگان نباید طفل هفت ساله‌ای را به سلطنت بردارند برای اینکه خود زمام امور را بدست گیرند. بدین ترتیب بود که صفی‌میرزا شاه شد.[1] برخی از شاهان صفوی، و به تخصیص شاه عباس اول و بعد از او تقریباً همهٔ شاهان صفوی چشم گوش و هوش بر پیشگوئیهای منجم‌باشی‌های خود داشته‌اند و بی‌اذن و اجازه آنها، آب هم نمی‌خورده‌اند.[2] صفی‌میرزا هم که به ترتیب مذکور، با ابتکار خواجه‌سرای دربار بر او رنگ سلطنت صفویه تکیه زد، به صوابدید منجّمان و برای رهایی از سحر و جادوئی که طبق نوشته «سانسون» یهودیان با اعمال آن او را بیمار و ضعیف کرده بودند، طی تشریفات خنده‌آوری نام خود را از صفی به سلیمان تغییر داد. منجمان گفته بودند که او در روز نحسی به سلطنت جلوس کرده است و باید مجدداً در «ساعت سعد» تاجگذاری کند. در حالیکه طبق روایت کمپفر، تاجگذاری اول او را منجم‌باشی در ساعت سعد اعلام کرده بود. این جهانگرد محقق آلمانی، که هنگام تاجگذاری در ایران حضور داشته و شرح دقیق و جالبی از این مراسم

---

۱ ـ با استفاده از سفرنامه کمپفر، ص ٤٢ ـ ٤٣. معهذا رجال مهّم دربار صفوی نظیر شیخ علیخان زنگنه که بعداً صدراعظم شد و علیقلی‌خان که فرمانده کل قوا شد، حامی صفی‌میرزا بودند (ر. ک: تاریخ ایران، شاملوئی، ص ٦٥٦).

۲ ـ برای اطلاع از مأجراهای شاه عباس و منجم باشی‌های او رجوع کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه.

نوشته است، با اشاره به حرم پروردگی شاه می‌گوید: هنگامی که مراسم خسته کننده تاجگذاری اول به پایان رسید و او خسته و فرسوده، باز به حرمسرا وارد شد، دیگر آن شاهزاده‌ای که کمی پیشتر به غلام اسیری می‌مانست، نبود، بلکه ناگهان با گذشت شبی، به فرمانروای تام‌الاختیار سراسر ایران بدل شده بود، بدون اینکه از امور دولت و مملکتداری بویی به مشامش رسیده باشد.[۱] سراسر سلطنت او برای مردم ایران، نکبت و تحقیر و تجاوز بیگانگان و قحط و غلا بود. گر چه او آلت ناچیزی در دست عمله و خواجگان دربار بود، امّا واقعیت اینست که روزگار از دولت صفویه برگشته بود.

داستان پیرزن

شاه، در همان آغاز سلطنت بیمار شد. بر اثر افراط در خوشگذرانی و عیاشی، قوایش رو به تحلیل رفت، مرتب لاغر می‌شد و می‌پنداشتند که او مسلول است. با همه اینها نه از تفریحات علنی و تفرج با اهل حرم دست برداشت و نه از میهمانیها و انواع و اقسام عیش و نوشها خودداری ورزید و به هر حال پس از دو سال، بتدریج بر بیماری غلبه یافت.

هم از نظر اوضاع داخلی و هم از نظر مسائل خارجی، دشواریهای بسیار پدید آمد. قحطی و بیماری بر کشور سایه افکند. خواربار کم و طاعون در بین

۱ - سفرنامه کمپفر ص ۵۰. کمپفر در تالار سلطنت حضور نداشته و این اطلاعات را جمع‌آوری کرده. او در بیان صعوبت دسترسی به وقایعی که در حرمسرا می‌گذرد، می‌نویسد: من از جزئیات آنچه در حرمسرا رخ داد هیچ اطلاعی ندارم، زیرا پی بردن به اتفاقاتی که در تاتارستان دوردست رخ می‌دهد بسیار سهل‌تر از فهمیدن حوادثی است که در حرمسرای پادشاه ایران به وقوع می‌پیوندد (همان صفحه).

اهالی بیداد می‌کرد.[۱]

او در ابتدای سلطنت به اسراف و تبذیر، خزانه مملکت را خالی کرد. کمپفر می‌گوید:

هیچ محتاج و خواهنده‌ای از پیشگاه او ناامید بیرون نمی‌رفت و کاروبار متملقین روبه راه بود. قسمت مهمی از املاک خود را به تیول مادام‌العمر، یا به تملک موروثی به این و آن داد. فقدان عواید این املاک بخشوده شده بمقدار زیادی خزانه را خالی کرد اما پس گرفتن املاک بخشوده شده در شأن شاه نبود. ولخرجی‌هایی هم که در مجالس میگساری، بازیها و آتش‌بازیها می‌شد دست کمی از آنچه گفته شد نداشت.[۲]

بدین ترتیب در مدتی کوتاه، خزانه شاهی به افلاس دچار شد. شاه سلیمان برای مقابله با این ورشکستگی، این بار به تفریط گرائید و مال‌دوستی و زراندوزی بر وجودش مستولی شد. به عنصری خسیس و ممسک تبدیل گردید. آن مردی که تیولهای مادام‌العمر می‌بخشید، کارش به جایی رسید که از پرداخت مستمری پیرزنی فرتوت هم مضایقه می‌کرد:

... من زن بیوه‌ای را از خاندان سلطنتی می‌شناسم که همسر صدر بوده است و بدستور شاه عباس مستمری دریافت می‌داشته است. هنگامی که این زن فرتوت برای دریافت اضافه‌ای شرفیاب شد، شاه از اسراف‌کاری در اموال دولتی به خشم آمد و مستمری وی را به حد خنده‌آوری، یعنی به یک عباسی برای معاش روزانه تقلیل داد و یادآور شد که وی باید همانطور که در خور پیرزنان است زندگی را به قناعت بگذراند.[۳]

---

۱ و ۲ و ۳ ـ سفرنامه کمپفر، صفحات ۵۲، ۵۸ و ۵۹.

ما را اصفهان کافی است

ضعف پادشاه و نابسامانی اوضاع، متجاوزان خارجی و همسایگان طماع را به تکاپو واداشت. عثمانی‌ها، که گرفتاریهایشان در اروپا خاتمه یافته بود، علیرغم قرارداد ۱۰۴۹ هجری که مرزها را مشخص ساخته بود و منطقاً دستاویزی برای تجاوز وجود نداشت، دوباره چشم طمع به ایران دوختند.

نوشته‌اند که وقتی شیخ علیخان زنگنه اعتمادالدوله خطر عثمانیها را به شاه سلیمان گوشزد کرد و گفت که ممکن است آنها دوباره به ایران بتازند، او با کمال خونسردی در پاسخ گفت:

هر چه می‌خواهد بشود، ما را اصفهان کفایت می‌کند.[۱]

پاسخهای جالب صدراعظم

شاید با آگاهی از همین دیدگاه شاه بود، که شیخ علیخان زنگنه، در اجتماع سفرای اروپایی، که برای عقد اتحاد با دولت ایران، علیه دولت عثمانی آمده بودند، جوابهای آنچنانی داد. بموجب گزارش سانسون کشیش، در این اجتماع:

به آقای کناب آرشوک د اربانل Kenab, Archeveqve d, Arbanel که از طرف امپراطور آلمان حامل نامه‌ای بود و می‌خواست که با امپراطور آلمان متحد شود و فواید این کار را توضیح می‌داد، اعتمادالدوله جواب داده بود که: شاه ایران در مورد این پیشنهاد، بیشتر از آنچه که در آغاز

[۱] - تاریخ ایران، شاملوئی، ص ٦٥٦.

سلطنتش بوسیله سفرای خود به امپراطور آلمان پیشنهاد کرده بود، نمی‌تواند ابراز علاقه نماید. و درباره فواید این پیشنهاد گفته بود که شاه ایران هیچ نفع و فائده‌ای را از محترم شمردن قولی که به سلطان داده است بالاتر نمی‌شناسد. آرشوک گفته بود که ترکان عثمانی مکرر از قول و وعده‌ای که به شاه ایران داده‌اند، عدول کرده‌اند و هر وقت منافعشان اقتضا کرده، عهد خود را فراموش کرده‌اند. اما به وی جواب داده شد که شاه ایران نقص عهد و پیمان‌شکنی را هنر و افتخاری نمی‌داند و رفتار ناشایسته ترکها را تلافی به مثل نمی‌کند.

سالمون سکورکی Salomon Skourki سفیر لهستان اظهار داشته که حالا وقت پس گرفتن بصره و بغداد و ارزروم است. اعتمادالدوله جواب داد: هر وقت دولت لهستان شهر «کامی‌نیه‌تک» Kaminietk را که ترکان از لهستان گرفته بودند، پس گرفتند، نوبت باز پس گرفتن بغداد و بصره و ارزروم هم می‌رسد.[1]

شمشیر طلا در نیام مرصّع

در این پاسخهای حساب شده و دیپلماتیک شیخ علیخان زنگنه گر چه حقایقی هم وجود داشت، ولی اصل مطلب، ریشه در واقعیت دیگری داشت و آن اینکه اعتمادالدوله دریافته بود که:

دیگر قزلباشان، مرد میدان جنگ نیستند و اگر شمشیری برکمر دارند،

۱ ـ سفرنامه سانسون، ترجمه تقی تفضلی. انتشارات ابن‌سینا، به نقل از ایران و جهان، ص ۳۸۱. اعتمادالدوله در دنباله پاسخش به سفیر لهستان اضافه کرده بود که: ما فعلاً چوب در لانه زنبور نمی‌کنیم زیرا اگر ما با سلطان عثمانی وارد جنگ شویم، ازبکها و تاتارها و مغولها هم بسبب وحدت مذهبی با آنها به کشور ما خواهند تاخت (تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۲۹).

شمشیری از طلاست، با نیامی مرصّع به جواهر گرانبها. شمشیری است که در مراسم تشریفاتی زیبا و گرانبهاست، ولی شمشیر میدان کارزار نیست.[۱]

مردان جنگی کارآزموده در میدان نبرد را سر از تن جدا کرده بودند. وضع شاه نیز معلوم بود.

هلندی‌ها، که گرفتاریهایشان در جنگ با فرانسه اندکی کاهش یافته بود، در سال ۱۰۹۵ هـ. چشم به جزیره قشم دوختند، ناوگان هلندی مرکب از هشت کشتی جنگی به فرماندهی دریادار «کازمبرود Cazembrood» بندرعباس را گلوله‌باران و جزیره قشم را تصرف کردند. و تنها پس از سه سال مذاکره جزیره را تخلیه و بازگرداندند.

ازبکها، که آنهمه از پدر و جدّ شاه سلیمان محبت و اکرام دیده بودند، با مشاهده ضعف دربار صفوی، بار دیگر خراسان و شهرهای آنرا مورد هجوم قرار دارند، زندگی مردم را غارت کردند و بسیاری از مردم بیگناه را به قتل رساندند.

نازشست آدمکشی به قزاقها

قزاقهای روسی به تحریک تزار آلکسی سواحل گیلان را عرصه نهب و غارت قرار دادند. ششهزار قزاق در چهل کشتی، که هرکدام به دو توپ کوچک مجهز بود، به سواحل گیلان حمله بردند و دست به قتل و غارت گشودند و سپس ریاکارانه چهارنفر از بین خود به اصفهان فرستادند و مدعی شدند که از جور دولت روس می‌خواهند به ایران پناهنده شوند. دربار شاه سلیمان، با اینکه از عمق جریان آگاهی داشت و می‌دانست که تزار در این

۱ -ایران و جهان، ص ۳۸۰.

بازی دخالت دارد، معهذا از نمایندگان مهاجمان پذیرائی کرد و حتی مقرری روزانه برای آنان تعیین نمود.

جنایت‌های آقای استنکارازین

چندی بعد دوباره قزاقها به سرکردگی استنکارازین فرح‌آباد مازندران را میدان جنایات خود قرار دادند و در لباس تاجران به میان مردم آمدند و پس از اینکه تعدادشان به حد کفایت رسید، ناگهان دست به شمشیر بردند و حدود پانصد نفر را کشتند و قصر معروف و زیبای فرح‌آباد را که گنجینه‌ای بود از چینی‌های قیمتی، با حوضچه‌هایی از سنگهای عقیق و مرجان و کهربا و بلور، ویران کردند و روز بعد از این خرابی و کشتار، دوباره به شهر آمدند و هفتصد نفر دیگر را کشتند و در همین تعداد اسیر گرفتند. اسیران را در جزیره میانکاله به حفر خندق و ساختن حصار گماردند. مردم مازندران، میانکاله‌ای‌ها و تعدادی از اسیران را از قزاقهای استنکارازین پس گرفتند و در اثر واکنش خشماگین شاه سلیمان، دولت روسیه استنکارازین و همدستانش را دستگیر و استنکارازین را در حضور نمایندگان شاه صفوی به دار آویخت.[۱]

آیا سرم روی شانه‌هایم قرار دارد؟

شخصیت شاه سلیمان و ویژگی دوران سلطنت او، در کلام کروسینسکی به خوبی نمایان شده است:

اهمیت عهد او فقط در سیاستهای بی‌رحمانه و وحشیگریهایی است که

۱ ـ نقل به معنی از: ایران و جهان، ص ۳٦٦ ـ ۳٦۵.

حتی بیان یکی از آنها بر شخص گران می‌آید. وقتی که در حال مستی یا غضب بود، هیچکس از مجاورینش بر جان و مال خود ایمنی نداشت. دستها، پاها، بینی‌ها و گوشها برید، چشمها بیرون آورد و زندگانیها فدای کوچکترین هوس خویش ساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همهٔ حضار طرف توجه او بود، در انجام مجلس بزم، به قربانگاه می‌رفت. این حالتی است که سرجان شاردن نقل می‌کند و مشارالیه در بعضی از محافل مزبوره خود برای العین آن وقایع را دیده است. اشخاصی که به حضور می‌رفتند چنان خود را در خطر می‌دیدند که یکي از بزرگان می‌گفت: وقتی از حضور او مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم آیا سرم روی شانه‌هایم قرار دارد یا نه؟[1]

---

۱ ـ نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۵. یک سیاح اروپایی که ۲٦ سال پایان سلطنت صفوی در ایران زیسته است، ضمن حکایتی شاه سلیمان را به فرزندکشی نیز متهم کرده است. او می‌گوید شاه سلیمان سه پسر داشت که کوچکترین آنها سلطان حسین میرزا بود. پسر بزرگتر را بر اثر حرکتی خلاف به قتل رساند و پسر دیگر برای تنبیه پدر از قتل فرزند روزی در باغچه مخصوص او، به بریدن درخت میوه‌داری مبادرت کرد. این حرکت در شاه نتیجه معکوس بار آورد و شاه سلیمان قورچی‌باشی را احضار و به قتل پسر دیگر موظف ساخت. قورچی‌باشی که مردی عاقل و باتدبیر بود، با لطائف الحیل شاه را از قتل فرزند منصرف ساخت. امّا پسر از بیم خشم پدر، در لباس جهانگردان از دربار بیرون رفت و دیگر کسی نشانی از وی نیافت و مادر پسر نیز خود را از بام قصر به زیر افکند و شاه قورچی‌باشی را که محرم رازش بود به قتل رساند. جالب است که این سیاح در جای دیگر از نوشته خود به وجود عباس میرزا پسر دیگر شاه سلیمان نیز اشاره می‌کند. (بصیرت‌نامه، رساله سیاح مسیحی فرنگی، مجهول‌المؤلف، ترجمه عبدالرزاق بیگ دنبلی، عکس خطی، مجله بررسیهای تاریخی، شماره ٤، سال هشتم، ص ۱۲).

خانه شرع خراب است، که ارباب صلاح
در عمارتگری گنبد و دستار خودند
(طالب آملی)

فصل دوم:

علل زوال صفویه

پیش از آنکه دنباله مطلب را در مورد چگونگی انتقال قدرت به یکی از ضعیف‌ترین افراد خاندان صفوی، یعنی شاه سلطان حسین دنبال کنیم، لازم است به ریشه‌ها و علل فروپاشی سلسله صفوی آشنا شویم.

زوال سلسله صفویه، و موجبات آن، همواره مورد بحث مورخان و تحلیل‌گران وقایع تاریخی و اجتماعی بوده است. طبیعی است که سقوط سلسله‌ای ریشه‌دار و پردوام، آنهم به دست قومی کم‌اهمیت و فاقد نیروی نظامی منسجم و کارآمد، به مسئله، اهمیّتی فراتر از ناتوانی شاه سلطان حسین و فساد ارکان حکومتی او می‌دهد.

تحلیل‌گران عوامل متعددی را در فروپاشی نظام پادشاهی صفویه مؤثر دانسته‌اند که از میان آنها ۷ عامل اهمیّت بیشتری دارند. این عوامل مهم را چنین فهرست کرده‌اند:

۱ ـ ضعف و انحطاط تدریجی نیروی نظامی، و سقوط اخلاقی نظامیان و کاهش تدریجی عنصر انضباط و جانشین شدن عداوت و حسد میان عناصر

قدیم و جدید سپاه که در طول حاکمیت این سلسله بر آن عارض شد.

۲ ـ بی‌اعتبار شدن وحدت میان پادشاهی و مذهب و از هم‌پاشیدن اساس تمرکزی که در سایه وحدت مذکور، حاکمیت صفویه بر آن بنا شده بود، بی‌آنکه ایدئولوژی دیگری جانشین آن شود.

۳ ـ درهم ریختن توازن میان «ممالک» و «خاصه» و کاسته شدن از انگیزه‌ها و علایق طبقات خدمتگزار بر اثر توسعه ناحق «خاصه».

٤ ـ قدرت یافتن حکومت پشت پرده و نفوذ ملکه‌ها و خواجه‌سرایان در امور سیاسی و اداری کشور.

٥ ـ فساد و عشرت بارگی درباریان و در رأس آنها، پادشاه و بی‌خبرماندن او از اوضاع کشور.

٦ ـ حرم پروردگی شاهزادگان و محروم ماندن آنها از تربیت سیاسی و اجتماعی.

۷ ـ تحقیر و خوار انگاشتن مردم و فاصله عمیق بین حکومت و مردم.[۱]

۱ ـ انحطاط نیروی نظامی

نیروی نظامی منسجمی که شاه اسماعیل صفوی از صوفیان و مریدان شیوخ اجداد خود فراهم ساخت، پیروزیهای نظامی خود را مدیون تلفیق نظم و انضباط شدید با ایمان و اعتقادات سرسخت مذهبی بود. به باور ما، قدرت شکوهمند صفوی، سر تا پا از همین نیرو بر پای ایستاده بود و روند شکل‌گیری و ضعف آن نیز، در یک جمع‌بندی کلی بدین صورت بود که:

۱ ـ ر.ک: تذکرة‌الملوک، تعلیقات پروفسور مینورسکی، ص ۳٦ و نیز: انقراض سلسله صفویه، لکهارت، ص ۲۰.

دولت صفوی در یک هستهٔ اعتقادی و انضباطی صوفیانه به تدریج از دوران پیشوایی شیخ صفی‌الدین اردبیلی (م - ۷۵۳ ه) و جانشینان او شکل پذیرفت و وقتی دور ارشاد به شاه اسماعیل رسید، قدرت اعتقادی تازه‌تر و شدیدتری بر آن افزوده شد و آن باور داشت این دعوی بود که قیام‌کننده صفوی، برگزیده و برگماشتهٔ صاحب‌الامر و مفتخر به دریافت تاج وکمر و شمشیر از دست اوست و باید در رکاب او برای نشر دین حق شمشیر زد، کشت وکشته شد تا توان به سعادت ابدی رسید ...

اگر این اعتقاد و انضباط بهمان وضعی که آغاز شده بود، باقی می‌ماند، یقیناً دولت صفوی دوران درازتری از تاریخ ایران را شامل می‌گشت،اما چنین نماند و به زودی اختلاف و دودستگی و طمع‌ورزی و سرکشی و طغیان امیران و دولتیان از یک طرف، و خودکامگی و عیاشی و فساد و راحت‌طلبی و بی‌کفایتی بیشتر «مرشدان کامل» و شاهان از طرف دیگر، دولتی راکه با چنان قوت و جهشی آغاز شده بود، دچار سستی و تباهی نمود.[۱]

این نیروی شمشیرزن، که در آغاز کار، مرشد نوجوان خود را یاری داد و از قطعات پاره‌پاره ایران؛ که در هر گوشه آن حاکمی قدرت بدست، کوس لمن‌الملکی می‌زد، کشوری یک پارچه، با وحدتی سراسری به وجود آورد، در طول زمان تغییرات عمده‌ای یافت.

در برزخ میان درگذشت شاه اسماعیل، تا استقرار حاکمیت یک پارچه شاه عباس اول، نیروی نظامی از مواضع اعتقادی خود به سوی سوءاستفاده از قدرت و سودجوئی و زراندوزی و اعمال زور و مداخله در عزل و نصب پادشاه لغزانده شد، تا حدی که اساس رهبری بازیچه رقابت سران و فرماندهان

---

۱ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش اول، ص ۳۲.

نظامی، که هرکدام در نقش حاکم و والی، گوشه‌ای از امپراطوری را در تصرف داشتند، قرار گرفت.[۱]

ویژگی شاهسون‌ها

ترکان شمشیرزنی که جاذبه وجود شاه اسماعیل آنها را در اطاعت و انضباط محض نگهداشته بود، به محض فوت مرشد خود، به جان هم افتادند و از آن پس همینکه پادشاهی درمی‌گذشت و یا دچار ضعف می‌شد، انگیزه‌های قدرت و ثروت، آنها را روبروی هم قرار می‌داد.

شاه عباس اول، که ماهیت ارتش قزلباش را به خوبی دریافته بود، با کمک برادران شرلی، ارتش معروف خود، یعنی «شاهسون» یا هواخواهان شاه را تشکیل داد. قابلیت این ارتش که از سه دسته: قوللر یا سواره نظام تفنگدار، پیاده نظام و توپچی سازمان یافته بود، در حدّی قرار گرفت که به زودی قزلباشها را تحت الشعاع قرار داد. شاه دیگر به قزلباشها متکی نبود. ویژگی عمده «شاهسون» عبارت بود از حضور نژادهای گوناگون چرکس، ارمنی، گرجی، تاتار، ترکمان و تاجیک در ترکیب آن. دیگر گرایش و خواست قبیله یا طایفه مشخص در آن تاثیر نداشت. و بدین ترتیب نقش و تاثیر ارتش در انتخاب یا عزل پادشاه از میان رفت.

ثباتی که در پی ایجاد این وضع در ارتش، به وجود آمد، عامل مهّمی در استقرار پادشاهان بی‌کفایت بعدی بر سریر سلطنت بود. اما، این نیروی نظامی از نظر پرورش و تقویت و تجهیز و بهره‌برداری درست، مورد اعتنای

۱-برای آگاهی بیشتر از چگونگی مداخله سران نظامی و برخورد خشونت بار شاه عباس اول با آنها، رجوع کنید به شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، انتشارات نمونه.

پادشاهان بعد از شاه عباس قرار نگرفت و چنانکه از لابه‌لای سطور این کتاب درخواهید یافت در تنبلی و تن‌پروری و آسایش و آرامش و فساد عجیبی غرق شد.[۱]

غفلت

شاه عباس کبیر، در ساختار تشکیلاتی و بنیان سیاسی ـ اجتماعی ارتش صفوی، تغییرات کلی به وجود آورد. و سپاهی قوی، متحد و متمرکز را جانشین «سپاه قزلباش» کرد. این سپاه، به ویژه از تجارب تسلیحاتی و نظام آرایشی ارتشهای اروپایی که برادران شرلی با خود به ایران آورده بودند، نیز بهره‌مند گردید. ارتش یکصدوبیست هزار نفری شاه عباس که پانصد قبضه توپ و شصت هزار قبضه تفنگ داشت، به مشابه بازوی قدرتمند شاه مطلق‌العنان صفوی، به زودی نه تنها دولت مرکزی را نیرومند ساخت و مخالفان و معارضان داخلی را سرکوب کرد، بلکه متجاوزان عثمانی و ازبک را از درون مرزهای کشور بیرون راند.

مرگ شاه عباس اول، در عین حال ضربه‌ای بود که اساس پادشاهی صفوی را لرزاند و آنرا از بنیان سست و آسیب‌پذیر ساخت. جانشینان شاه عباس کبیر

۱ ـ باید توجه داشت که این آرامش و فساد ناشی از به سامان بودن وضع مالی سپاهیان نبود. در سفرنامه سانسون (که در زمان شاه سلیمان در ایران بوده) آمده است که «وضع پرداخت حقوق دستجات قشون خوب نیست. به این ترتیب که حقوق آنها را حواله می‌کنند تا از اراضی و دهکده‌هایی که شاه ضبط کرده است به آنها بپردازند. وزرایی که پرداخت حقوق سرباز و اداره این امر به عهده آنها می‌باشد، دستجات نظامی را به دنبال دریافت حقوقشان گاهی به سیصد فرسنگ راه از این طرف به آن طرف می‌دوانند.» (نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۶۲). این در حالی بودکه بطریهای شراب و جام‌ها و حتی زنجیرها و میخها و ظرفهایی که غذا و آب این حیوانات را می‌ریختند، همه از طلا بود (همان مأخذ، همان صفحه).

از کار سپاه به سختی غافل ماندند. سپاهیانی که از هفت سالگی تحت تعلیمات نظامی قرار می‌گرفتند و با روحیه‌ای قوی و منضبط بار می‌آمدند، در اثر بی‌توجهی پادشاهان دچار ضعف و انحطاط شدند و در چنگ حسد و عداوت و کینه‌توزی نسبت به هم اسیر آمدند و خاصه که ایمان مذهبی آغازین دیگر از دل آنها رخت بربسته بود.

سرداران علف شمشیر

در جریان کشتارهای هول‌انگیز شاه صفی، بسیاری از سران قابل و کارکشته نظامی، که برجسته‌ترین آنها، امامقلی‌خان و فرزندان دلیرش بودند، جان باختند. اگر روش معمول شاهان صفوی را به یاد داشته باشیم، که بدنبال سقوط یک شخصیت سیاسی، تمامی وابستگان موثر او را هم نابود می‌کردند، آنگاه به دامنه فاجعهٔ این نوع تصفیه‌های خونین پی خواهیم برد. این اقدامات، روحیه شجاعت و دلاوری سپاهیان را بشدّت تباه کرد و به تبع آن قابلیت و استعداد این نیرو به کلی از بین رفت.

شکست خفت‌بار شاه صفی از سپاه عثمانی، از پیامدهای این کشتارهای غدّارانه بود. به تدریج و در عهد شاهان بعدی، وضع سپاه بمراتب وحشتناک‌تر شد. به طوری که در زمان شاه سلیمان طبق نوشته شاردن «قریب هشتاد هزار سرباز حقوق‌بگیر در ولایات بود. ولی هنگام ضرورت، بیش از ده هزار قابل استفاده نبودند».[1]

[1] ـ سفرنامه شاردن، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ٢٦٤.

۲ـزوال وحدت میان پادشاهی و مذهب

در باب اینکه چگونه مرشدان و صوفیان مکتب شیخ صفی‌الدین اردبیلی، حکومت روحانی خود را به حاکمیت پادشاهی تبدیل کردند، قبلاً سخن گفته شده است.[۱]

نهضتی که شاه اسماعیل اول را یاری داد تا تلاشهای زاهدانه نیاکان خود را، پس از دویست سال، به ثمر بنشاند و مکتب تشیع اثنی‌عشری را مذهب رسمی قلمرو خود قرار دهد و با هوشمندی، ترکیبی شگفت‌انگیز از آمال و آرمانهای مردمی و ملی، با ایمان و جذابیت مذهبی فراهم آورد[۲]، در طول پادشاهی چهارتن از پادشاهان باز پسین صفوی، (و بلکه از عهد شاه عباس کبیر)، به سرعت از قداست خود تهی شد.

بدنبال مرگ شاه طهماسب، شاهان صفوی، در همان حال که عنوان پرطمطراق و ظاهرفریب «مرشد کامل» را دو دستی چسبیده بودند، در فساد و عیاشی غوطه‌ور شدند. اگر برابر نص صریح، شرب مسکرات و عیاشی و لهو و

۱ ـ برای آگاهی بیشتر در این زمینه، ر.ک: شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ‌کلاهان و نیز: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، تالیف نگارنده، انتشارات نمونه.

۲ ـ در تحلیل عوامل موثر در بالیدن و توفیق صفویه، محققان عامل مذهب را به عنوان تنها عامل کارساز به حساب نیاورده‌اند، بلکه حمایت نظامی قبایل بزرگ: ترکمن، تکلّو، ذوالقدر، شاملو، روملو، افشار، استاجلو قاجار، ورساق و دیگران را از شاه اسماعیل مهم تلقی کرده‌اند. به نوشته لکهارت شاه اسماعیل با اعطای زمین و ملک به سرکردگان این قبایل، مزد آنان را داده از این طریق اساس فئودالیسم را در ایران پایه گذاشت. برخی از این قبایل، گرفتار نوعی آوارگی ناشی از فشار دولتهای سرزمین خویش بودند. مثلاً ترکمانان به علت قتل عامهای هولناک سلطان سلیم، خانه و کاشانه خود را در ترکیه رها کرده بودند و ناچار ایران را وطن خویش شناختند. معهذا آنها سلطان را رهبر روحانی خویش می‌شناختند و ستایش می‌کردند (انقراض سلسله صفویه، ص ۲۳).

لعب برای اهل ایمان حرام بود، مرشدان کامل خود را از شمول این حرمت مستثنی دانستند و این اندیشه را حتی در ذهن بیگانگانی که در حول و حوششان بودند نیز تعمیم دادند. انگلبرت کمپفر در مورد سلیمان صفوی، شاه ماقبل سلطان حسین می‌نویسد: «او به عنوان خلف پیغمبر و در نتیجه وارث خلافت، حق دارد که از حرمت مسکر برای خود بکاهد».[1] همین سیاح آلمانی پیرامون تمایل شاه سلیمان به شهوترانی می‌نویسد:

وی به هر چه که به قامت زنان شباهت داشته باشد، بی‌اندازه دلبستگی دارد. عطش وی به گردآوری طلا را زودتر می‌توان اطفاء کرد تا هوس او را به اندام دلربای زنان.[2]

کمپفر در دنباله نوشته خود، به نکته جالبی اشاره می‌کند:

حکام اطراف و اکناف کشور، برای وی رکابهای نقره، پارچه‌های گرانبها، اسبهای اصیل، قاطر و شتر می‌فرستند، با وجود این، همه متفق‌القولند که هدایای سالانه نایب شاه در شیروان؛ که در مشرق قفقاز واقع است، بیش از همه مطبوع شاه قرار می‌گیرد. این نایب بجای سایر هدایا، زیباترین دختران و پسران را که جاسوسهایش در سرزمین چرکس‌ها، داغستان و گرجستان کشف و جمع‌آوری می‌کنند، برای شاه می‌فرستد. این نایب در پیشه خود سخت کارکشته است و در کار یافتن زیباترین مخلوق خدا از هیچ مجاهدتی دریغ نمی‌ورزد.[3]

در چنین شرایطی طبیعی بود که همزمان با کاهش اعتبار روحانی شاه، سران قبایل به فکر استفاده از اوضاع بیفتند. درست است که امر دین در عهد شاه سلطان حسین جانی تازه به خود گرفت لیکن هم‌آنچنان که لکهارت اشاره

---

۱ ـ سفرنامه کمپفر، ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، ص ۷۰ ـ ۶۹.
۲ ـ همان، ص ۶۱.
۳ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۶۲ ـ ۶۱.

کرده است:

این توجه مبتنی بر ظواهر خشک بود و اوضاع و احوالی به کلی متفاوت از آنچه در ایام سابق ایجاد کرده بود، به وقوع انجامید. احیای مذهب، از برانگیختن شوق و احساسات مردم و مجتمع ساختن ایشان به دور یکدیگر، برای دفاع از مملکت به هنگام خطر، فروماند.[۱]

در حقیقت، عامل برانگیزاننده‌ای که در آغاز پادشاهی سلسله صفوی، آنهمه کارآیی داشت، در پایان دولت صفوی، نه تنها قابلیت خود را برای ایجاد وحدت میان مردم از دست داد، بلکه خود عامل مهمی در تفرقه و پراکندگی و عصیان مردم شد و ما در جای خود به نمونه‌های آن اشاره خواهیم کرد.

۳ـ آشفتگی در «ممالک» و «خاصه»

از اقدامات مهم دیگری که در عهد شاه صفی به عمل آمد و بعدها اثرات مهمّی در روند سقوط سلسله صفوی بر جای گذاشت، تبدیل «ممالک» به «خاصّه» بود که به موجب آن در ولایات از لحاظ تقسیمات سیاسی کشور، تجدیدنظر به عمل آمد.

«ممالک» که تشکیلات آن زیر نظر اعتمادالدوله وزیر اصلی رهبری می‌شد، به طور کلی به ایالت حکومتی یا استانهای کشور اطلاق می‌گردید که از طریق «دیوان ممالک» اداره می‌شدند و حکام و بیگلربیگها و خانها و سلطانها در هر «مملکت» در رأس آن بودند.[۲]

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۶.

۲ ـ این مأموران مشاغل فوق را به طور دائم و مادام‌العمر داشتند و دستورالعمل خاصی راجع به ←

امّا «خاصه» در واقع اداره املاک سلطنتی بود و «دیوان خاصه» که رئیس آن «مستوفی» نامیده می‌شد، حساب و کتاب این املاک را نگه می‌داشت. مستوفی‌الممالک از وزیر اعظم متابعت می‌کرد.

نواحی تحت قلمرو «خاصه» به دست مباشران شاه یا وزیران اداره می‌شد. این مباشران با جلب‌نظر درباریان و اهل حرم، از طریق رشوه، مناصب خود را به دست می‌آوردند.[1] شاردن، تاثیر و عملکرد عاملان خاصه را چنین تشریح می‌کند:

> حکومت مباشران در ایران باعث ویرانی و خسران بسیار است. استفاده‌های نامشروع که مباشران برای آن در استانها مردم را تحت فشار قرار می‌دهند، و چنان در همه جا رفتار می‌کنند که گویی هیچ وسیله‌ای آنان را قانع و سیر نمی‌کند، کشور را به نابودی می‌کشاند.[2]

الحاق حوزه‌های تحت نظارت ممالک به قلمرو خاصه، اختیارات و عواید مباشران شاه را می‌افزود و در نهایت درآمد خزانه شاهی افزایش

→

وظائف محوله و مقدار مالیاتی که باید تحصیل کنند، و جز آن، می‌گرفتند. پول نقد بمبلغ معین و معلوم، اما (از بارخانه که عبارت باشد از محصولات محلی) برای سفره سلطان و مواد خام جهت کارگاههای سلطنتی به مقادیر نامحدود می‌فرستادند ... این مقامات از طرف پایتخت و بدون نظر مقامات محلی منصوب می‌گردیدند. در بقیه امور حکام آزادیهای بسیار داشتند. عواید محلی را جمع‌آوری می‌کردند و منابع درآمد محلی را تحت اختیار زیردستان خویش، که گروهی از آنها افراد محافظ مسلح بودند، می‌گذاشتند ... انتصاب مادام‌العمر حکام، علقه و سنخیّت آنان را با استانهای تحت حکومت خویش و ترتیب کار دستگاههای اداری، گونه‌ای اعتماد و اطمینان به ساکنان استانها می‌داد و متصور است که حکام، مخصوصاً در نواحی مجاور مرز به رفاه مردم قلمرو خود، که در معرض خطر بیگانه قرار داشتند، ذی‌علاقه بودند (تذکرةالملوک، تعلیقات، ص ۴۱ ـ ۴۰).

۱ ـ تذکرةالملوک، ص ۴۲ ـ ۴۲.

۲ ـ سفرنامه شاردن، به نقل از تذکرةالملوک، ص ۴۲ ـ ۴۱.

می‌یافت.

وسوسه‌های ساروتقی

این اندیشه، که اساس آن در عهد شاه عباس کبیر نهاده شده بود، وسیله ساروتقی (تقی سرخ موی) وزیراعظم یا اعتمادالدوله شاه صفی، به وی تلقین شد. ساروتقی به شاه صفی گفت: برای تکثیر عواید دستگاه سلطنت؛ اینک که مملکت بر اثر انعقاد قرارداد صلح با عثمانی در آرامش و سکون است، خوبست سمتها و مناصب حکام، که هرکدام درباری نظیر دربار شاه برای خود ترتیب داده‌اند، از تشکیلات کشوری حذف گردد و پولهایی که برای آنها فرستاده می‌شود، بانضمام عواید حوزه مسئولیت آنان، به نفع خزانه شاهی منظور گردد.

شاه صفی این پیشنهاد وسوسه‌انگیز را پذیرفت و تبدیل ممالک به خاصه را از ولایت بزرگ فارس آغاز کرد.[1] این عمل نارضایی شدید مردم را فراهم ساخت. شاردن در باب تاثیر این اقدام نوشته است:

> ایرانیان این سیاست را بسیار غلط و نادرست دانسته و می‌گویند مباشران [شاه] زالوهای سیری‌ناپذیری هستندکه خون رعایا را می‌مکند تا خزانهٔ سلطان را آباد کنند و به همین سبب به شکایات و تظلمات مردم درباره ظلم و ستمی که بر آنان وارد می‌شود، وقعی نگذارده، با آنکه مردم را به قصد انباشتن کیسهٔ خود غارت می‌نمایند، مدعی‌اند که نفع شاه ایجاب نمی‌کند تا

---

۱ ـ این کار، درست بعد از کشتن سفاکانه امامقلی‌خان و پسران و منسوبان او صورت گرفت. تاورنیه ضمن گزارش چگونگی این قتل می‌نویسد: پس از قتل امامقلی‌خان و انقراض خانواده‌اش، شاه حکومت ایالت تحت تسلط او را میان وزراء و پیشکاران تقسیم کرد (ص ۵۲۱).

ایشان موافق دلخواه خود به این شکایات توجه داشته باشند.[۱]

با اینکه حکام و سلطانها و بیگلربیگها، در نظام «ممالک» دست کمی، در غارت مردم و ظلم و استبداد در حق آنها نداشتند، امّا خلایق به این شیوه راضی‌تر بودند. شاردن، توجیه مردم را بدین‌گونه منعکس می‌سازد:

حکام، ولایات تحت فرمان خود را به چشم قلمرو مخصوص خویش می‌نگرند و برای خود دستگاه وسیع خدم و حشم و صاحب‌منصب و سپاهی فراهم آورده به این ترتیب هر چه را که در ولایات به چنگ آورده‌اند، در همانجا نیز خرج می‌کنند ...

آنان معتقدند که این رفتار [خاصه] مملکت را فقیر هم می‌کند زیرا با این روش، پولی که باید در سراسر مملکت جریان داشته باشد، در خزینه پادشاه جمع می‌شود.[۲]

تبدیل ممالک به خاصه، قدرت دفاعی مملکت را نیز تضعیف کرد. حکام و سرداران، برای حفظ هر چه بیشتر ایالت تحت قلمرو خود به آرایش و تجهیز و تقویت نیروی نظامی خود سعی بلیغ مبذول می‌داشتند و سربازان و افسران و فرماندهان لایق و شجاع را برمی‌کشیدند و تربیت می‌کردند. این نیروهای نظامی منضبط و آگاه از فنون نظامی و جنگی، نه تنها قلمرو ایالتی را ایمن نگه می‌داشت، بلکه هنگام ضرورت و بسیج ملّی، امنیّت و سلامت کشور را نیز تضمین می‌کرد و در هجوم دشمن، بازوی مدددهنده و پشتیبان ارتش شاه بود.

بدین ترتیب تغییر شیوه «ممالک» به «خاصه» و احاله امور ولایات به مباشران و مأموران حکومت مرکزی و در نهایت، برانداختن حکومتهای

---

۱ - سفرنامه شاردن، ج ۵، ص ۲۵۲، به نقل از: انقراض سلسله صفویه، لکهارت، همان، ص ۲۸.

۲ - سفرنامه شاردن، همان صفحه.

محلّی، تاثیر منفی عجیبی در دوره‌های بعد بر جای گذاشت.[۱]

٤ـ حکومت پشت پرده

میان عوامل موثر در انحطاط و سقوط سلسله صفویه، کیفیت رفتار با شاهزادگان و جانشینان و طرز تربیت آنها را نیز یکی از علتهای مهم برشمرده‌اند.

در حاکمیتهای استبدادی، خاصه نوع شرقی آن، قابلیت وکفایت سیاسی و مدیریت فردی که بمثابه پادشاه، رهبری حاکمیت و جامعه را برعهده دارد، بسیار مهم است. و مجموعه ساختار حکومت، هرگاه در این رابطه با ضعف و فتور مواجه بوده است، با مشکلات عدیده، وگاه خطر انحطاط و سقوط دست به گریبان شده است.

شک نیست که این پدیده در هر امری موثر است، امّا درجه تاثیر و حساسیّت آن با مقولات حکومتی و اداره کشور قابل قیاس نیست. تجربه‌های

۱ ـ برای اینکه خوانندگان عزیز، دقیق‌تر در جریان چگونگی جابه‌جایی «ممالک» و «خاصه» قرار گیرند، یکبار دیگر توضیح می‌دهیم که: شاه صفی، عنوان و مقام «حاکم» را از تشکیلات کشوری حذف کرد و وظایف و اختیارات و شهرها و مناطق تحت قلمرو او را بین داروغه‌ها و عمال درباری تقسیم کرد. مثلاً ایالت فارس که قبلاً حاکم‌نشین بود، وقتی به خاصه الحاق شد، ایالات قزوین وگیلان و مازندران و یزد وکرمان و حتی قسمتهایی از آذربایجان و خراسان هم، به آن اضافه و تحت نظارت خاصه قرار گرفتند. اولئاریوس که در دربار شاه صفی بوده بسیاری از نواحی را نام می‌برد که خان نداشتند و تحت حکومت داروغه اداره می‌شدند. مثلاً گرجستان و شهرهای فوق‌الذکر ـ سرباز در آن نواحی نگهداری نمی‌شد و مالیات آنها به خزانه شاه می‌رفت. البته نواحی که تحت اداره خاصه قرار گرفت نواحی بودند که تصور می‌شد از گزند دشمن درامان هستند. وقتی استنکارازین و قزاقهای وی در سال‌های ١٦٦٨ تا ١٦٦٩ سواحل بحر خزر را غارت کردند، دولت صفوی به شتاب حکامی برای آن نواحی تعیین و اعزام داشت (ر.ک: لکهارت ص ٢٨، مینورسکی، ص ٤٢).

تاریخی در حکومتهای سلسله‌های مختلف در ایران نشان داده است که توجه یا عدم توجه به تربیت ولیعهد، در استمرار قدرت سیاسی و قابلیت اداره کشور وسیله هر سلسله تاثیر داشته است.

ولیعهد چگونه تربیت می‌شود؟

لارنس لکهارت ضمن بررسی کوتاهی در ماهیت غیرمسئول «حکومت پشت پرده»، که ملکه مادر و خـواجـه‌سرایـان مـظهر آن بـودند، بـه دوره هخامنشیان اشاره می‌کند که:

> از یکسو سیروس و داریوش را می‌بینیم که هر دو به هنگام جوانی در سایه تربیت خشن، سلاطینی در کمال موفقیت و سردارانی نامدار شده‌اند، از سوی دیگر، کمبوجیه و خشایارشاه را که هر دو به علّت چشم گشودن در تجمّل حرم و نازپرورده بودن نقطه مقابل این دو قرار گرفته‌اند ... در دربار هخامنشیان ملکه مادر از پس پرده اقتدار فراوان داشت و اگر پادشاه، بالاخص سست نهاد بود، وی بر او سخت اعمال نفوذ می‌کرد.[1]

در دوره‌های پایانی حکومت هخامنشیان، اقتدار سیاسی خواجه سرایان به حدّی بود که مناصب دولتی را در دست داشتند. و برای پادشاه، نقش مشاور را در درون کاخ سلطنتی و وظیفه سردار و فرمانده را در میدان جنگ بازی می‌کردند.[2] در سلسله صفویه، این آفت، پس از مرگ شاه عباس، و چنانکه

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، همان، ص ۳۰.

۲ ـ راولینسون Rawlinson به نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۳۱ ـ ۳۰. راولینسون تاکید می‌کند که خواجه‌سرایان، که تربیت شاهزادگان را برعهده داشتند، به سهولت ایشان را ملعبه خود می‌ساختند. توطئه‌ها و دسایس و قتلها و کشتارهائی که قسمت اخیر تاریخ این عهد ایران را زشت جلوه گر می‌سازند، می‌توان همه را به فتنه‌انگیزی و مطامع خواجه‌سرایان منتسب دانست.

خواهیم خواند، در زمان شاه سلطان حسین نقش بسیار موثری در انحطاط و زوال این سلسله بازی کرد و بانی و مسبب آن نیز شاه عباس کبیر بود.

رفتار او در دور نگهداشتن شاهزادگان از سیاست و اموری که در کشور می‌گذشت و احاله تربیت آنها به زنان حرمسراها و خواجه‌سرایان و رها ساختن آنها در غرقاب مفاسد درون حرم و اصرار در گول و کودن بارآمدن آنها، سرمشق جانشینان وی قرار گرفت.

شاه عباس با همه درایت و هوشیاری که در کسب قدرت و استقرار پادشاهی خود نشان داد، در باب فرزندانش مرتکب اشتباهات هراس‌آوری شد و ستم و بیداد او در این زمینه در تاریخ کم‌نظیر است.

او بیم داشت که سران توطئه‌گر قزلباش، که بنابر رسم و سنت معمول در سلسله صفویه هرکدام تربیت یکی از شاهزادگان را بر عهده داشتند، این کودکان را ملعبه قرار دهند و به توطئه و فتنه‌انگیزی مبادرت ورزند و حکومت وی را تهدید کنند. البته این یک واقعیت بود. امّا مقابله و برخورد نادرست با آن نیز عواقب شومی ببار آورد.

رفتار او با فرزندانش، که به روایت مورخان و سفرنامه نویسان جوانانی برازنده، متین، شجاع و درستکار بوده‌اند، مبتنی بر سوءظن، تحقیر و خشونت سبعانه بوده است. به تبعیّت از نوع رفتار او، مردم و ارکان و عوامل حکومتی نیز آنها را مورد بی‌اعتنایی قرار می‌داده‌اند. او حتی کسانی را که با پسرانش نزدیک می‌شده‌اند و با آنها طرح الفت می‌ریختند به مجازاتهای سنگین محکوم می‌کرد و با چسباندن اتهامات گوناگون، می‌کوشید انگیزه اصلی را در گردوغبار اتهامات واهی گم کند. این سوءظنها و تیره‌درونی‌ها را، اطرافیان بداندیش و ناپاکدل دامن می‌زدند و توسعه می‌دادند. او برای توجیه طرد فرزندان خود از وارد کردن اتهامات ناجوانمردانه نیز خودداری نمی‌کرد. از آن

جمله برای تحقیر و طرد محمدمیرزا معروف به خدابنده، که از فرزندان مدبر و شجاع و ورزیده او بود، شایع کرد که فرزند او نیست. او به این هم اکتفا نکرد، و در سال ۱۰۳۰ هجری، چشمهای این شاهزاده جوان را کور کرد. این در حالی بود که او هشت سال پیش از آن، یعنی در سال ۱۰۲۲ هجری فرزند رشید و مشفق و دوست‌داشتنی خود صفی‌میرزا را که محبوبیت فراوانی بین مردم ایران داشت، به قتل رسانید و نفرت عمومی را در خارج و داخل ایران متوجه خود ساخت.[۱]

او آخرین فرزند خود، امامقلی میرزا را که تا سن ۲۵ سالگی طرف محبت و توجه او بود و حتی به ولیعهدی هم برگزیده شده بود، به علّتی که هنوز روشن نشده، کور کرد.

پس از شاه عباس، چنانکه اشاره شد، این رسم در سلسله صفوی باقی ماند و شاهان بازپسین، فرزندان و نوادگان ذکور خود را یا کشتند و یا کور کردند و در بهترین شرایط آنانرا در حرمسراها زندانی ساختند و از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشوری که در آینده می‌بایست در رأس رهبری آن قرار گیرند، دور نگهداشتند.

رفتار غدارانه شاه صفی، جانشین شاه عباس کبیر، با شاهزادگان صفوی و نوادگان دختری و پسری شاه عباس، ـ به طوری که شرح آن آمده است ـ نمونه بارزی است از این میراث شومی که وی بر جای گذارد.

حاکمیت خواجه‌سراها

نقش خواجه‌سراها، در حاکمیت پشت پرده، در سلطنت صفویه، خاصه

[۱] - برای مطالعه تفصیل این جنایت، نگاه کنید به: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، تالیف پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، ص ۱۳۵.

بعد از شاه عباس کبیر بسیار مهم است. چنانکه خواندیم در جریان انتخاب جانشین شاه عباس دوّم، مداخله «آغا مبارک» سردستهٔ خواجه سرایان، جریان انتخاب جانشین را به سود سلیمان میرزا تغییر داد.

باید به این نکته توجه داشت که افزایش نفوذ و قدرت خواجه‌سرایان و اساساً حاکمیت پشت پرده، با قدرت و قابلیت پادشاهان صفوی، نسبت معکوس داشته است. هر وقت پادشاهی ضعیف‌النفس و بی‌اراده بر اریکه سلطنت می‌نشسته است، قدرت پشت پرده و میزان مداخلهٔ آن افزایش می‌یافته است و برعکس، آنگاه که سلطان قادر و صاحب اراده‌ای در رأس حاکمیت بوده است، قدرت حاکمیت پشت پرده ضعیف می‌گردیده است.[1]

خواجه‌سرا کیست

خواجه‌سراها، مردان سفید یا سیاه‌پوستی بوده‌اند که برای خدمت در اندرون حرم، آنان را «خواجه = خصی» می‌کرده‌اند.[2] بنابر تصریح تذکرةالملوک:

«در ازمنه سلاطین سالفهٔ صفویه، خواجه سرای سفید نبوده و از خواجه‌سراهای سیاه، هرکدام عاقل و زیرکتر و به خدمت پادشاه لایق‌تر

۱ ـ در دوران پرآشوب میان مرگ شاه طهماسب اول و استقرار شاه عباس کبیر، دخالت دو تن از زنان درباری درامور، نمونه‌وار است. یکی پریخان خانم دختر شاه طهماسب و دیگری، خیرالنساء بیگم، زن شاه محمد خدابنده، مادر شاه عباس که نتیجه مداخلات آنها در امور، به مرگ هردوی آنها انجامید. (ر.ک: شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، ص ۳۹ و ٤٤)

۲ ـ از نظر لغت، خواجه دارای معانی متعدد همچون: بزرگ، صاحب، سرور و نیز مالدار و دولتمند و نیز سوداگر و تاجر و نیز وزیر و صدراعظم و سرانجام مردی که خایه او راکشیده باشند، خصی، و خواجه سرا: نوکر محرم که در حرم خدمت کند، غلامی که خایه او راکشیده باشند، اخته و خصی معنی شده است (فرهنگ فارسی معین).

بوده‌اند ایشان را ریش سفید خواجه‌های حرم علّیه عالیه نموده، امر و نهی کل خواجه‌های سیاه با ریش‌سفید و سرکرده مزبور بوده، عرایضی که امراء سر حد، نزد ایشیک آقاسی بایشان می‌فرستاده یا امرای در خانه، عریضه که در حرم می‌فرستاده‌اند، ایشیک آغاسی به ریش سفید خواجه‌های حرم داده، مشارالیه در اندرون حرم به نظر پادشاه رسانیده، جواب را می‌آورده.[۱]

خواجه‌سراها، در مشاغلی همچون، مهتری شاه (خدمت نزدیک و تنگاتنگ به شاه، نظیر چشیدن غذای او، آماده ساختن لباس و جای خواب و ...)، صاحب جمع خزانه عامره، که کل نقد و جنس خزانه اندرون در اختیارش بوده، کلیددار خزانه، که تمامی افراد خزانه تحت نظر او بوده‌اند، و در کمال استقلال و اعتبار بوده، خدمت می‌کرده‌اند. آنها در مجالس رسمی دربار، پشت سر پادشاه می‌ایستاده‌اند.

خواجه‌های سیاه و خواجه‌های سفید

تذکرةالملوک اشاره می‌کند که در زمان شاه عباس دوم، یکصد نفر از غلامان گرجی را خواجه کردند و از میان آنها یک نفر را که از همه آنها معتبرتر بود، یوزباشی ایشان قرار دادند.

خواجه‌های سیاه نیز هر یکصدنفر برای خود یک یوزباشی داشتند. یوزباشیان پیرامون حرم سلطنتی عمارت و دستگاهی خاص خود داشته‌اند. آنها دارای تیول و مواجب بوده‌اند و حقوق زیردستانشان نیز تحت نظر آنها پرداخت می‌گردیده است.[۲] انگلبرت کمپفر اطلاعات جالبی از نقش

---

۱ - تذکرةالملوک، متن، ص ۱۹ ـ ۱۸.

۲ - تذکرةالملوک، متن اصلی، ص ۱۸ تا ۲۰ نقل به معنی.

خواجه‌سراها در دربار، در سفرنامه خود آورده است. بموجب روایت او، خواجه‌سراهای سیاه‌پوست از نظر مقام و منزلت با یکدیگر تفاوت دارند که در رأس آنها مهتر قرار دارد. پیشخدمتهایی که به هنگام صرف غذا در کنار شاه قرار می‌گیرند، از زمره خدمه عالیمقام حرمسرا محسوب‌اند. این پیشخدمتها عبارتند از ساقی تا آبدارباشی و خواجگانی که در کنار وی ایستاده‌اند و مهر، کمان، ترکش، تیر، تفنگ و کفش او را نگاه می‌دارند. معلم‌های ساکن حرمسرا نیز از میان این جمع برگزیده می‌شوند و زنان حرمسرا از اینان فقه، نوشتن و سایر بازیها و هنرها را می‌آموزند. برخی از خواجه‌سراها، تازه واردین را با آداب دربار و حرمسرا آشنا می‌سازند و بعد آنها را به خدمت شاه می‌برند. یکی از آنها وظیفه دارد که ابعاد بدن همخوابه‌های تازه شاه را مراقبت کند. خواجه‌سرایانی که وظیفه دارند هرشب دوازده متعه را برای خدمت در اطاق خواب شاه بزک کنند.[۱]

خواجه‌ها، مشاوران اصلی شاه

چنانکه ملاحظه می‌شود خواجه‌سرایان، نزدیک‌ترین افراد به شاه هستند. آنها در مهمترین امور سیاسی، نقش مشاور شاه را نیز داشته‌اند. کمپفر در اشاره به این نکته می‌نویسد:

> شاه با صلاحدید مادرش از رای تعداد کثیری از خواجه‌سرایان معمّر حتی در امور مملکتی استفاده می‌کند. گاه حتی اتفاق افتاده که تصمیماتی که در خارج، در دیوان عالی اخذ شده، در اثر نفوذ ملکه مادر و خواجگان

۱ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۷.

سیاه‌پوست لغو گردیده است.[۱]

کمپفر به دو خواجه‌سرای سیاه‌پوست اشاره می‌کند که در دربار شاه سلیمان مورد تجلیل و احترام درباریان بوده‌اند و در اثر هوش و فراست و توصیه‌ها و راهنمائیهای اندیشیده و زیرکانه، چنان نفوذی یافته بودند که شاه در هیچ امر مهم و حیاتی، بدون صوابدید آنها جرأت اقدام نداشت. اولی همان آغامبارک، که به نقش او اشاره کردیم و دومی آغا کافور نام داشتند.[۲] با این همه، مرگ خواجه‌سرایان نیز برای پادشاه، پرفایده بود. زیرا که خواجه‌سرایان چون مقطوع‌النسل بودند، و فرزندی از خود نداشتند، لذا پس از مرگ اموالشان به شاه می‌رسید.[۳]

هیئت مشاوره پشت پرده

قدرت بلامنازع باشندگان حرم سلطنتی، هیئت مشاوره‌ای را به وجود آورده بود، که در شکل غیررسمی خود همهٔ امور را در دست داشت. شاردن ترکیب این هیأت مشاوره غیر رسمی را: مادر شاه، خواجگان اصلی و زنان

۱ و ۲ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۲۲۷ تا ۲۲۹.

۳ ـ نگاه کنید به سفرنامه اولئاریوس، ص ۳۲۳. قابل اشاره است که قدرت خواجه‌سرایان در اواخر عهد هخامنشیان هم بخشی از عوامل سقوط این سلسله بوده است. راولینسون می‌نویسد: در شورای پادشاه [هخامنشی] اجرای تدابیر، مخصوص شورای خاصی است که از خواجه‌سرایان عمده تشکیل می‌گردد. در این شورا، کلیه امور مهم حکومت، مورد حلّ‌وفصل قرار می‌گیرد. وزیر اعظم و دیگر بزرگان از جریانات این شورا به کلی بی‌خبرند. در رأس شاهزادگان یک خواجه‌سرا قرار دارد. مربی شاهزادگان، خواجه‌سرایان هستند. امور مملکت در کف خواجه‌سراست و انتخاب یکی از فرزندان شاه برای جانشینی او به دست خواجه‌سرا انجام میشود و او است که وی را به تخت سلطنت می‌نشاند و پس از مرگ شاه، اسباب به قدرت رسیدنش را فراهم می‌کند. بالاخره خواجه‌سرایان هستند که اختیار همه امور کاخ شاهی را در دست دارند (پنج سلطنت عظیم شرق قدیم، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۳۵).

سوگلی‌شاه معرفی می‌کند. او می‌گوید وزیران با نادیده گرفتن امیال حرم، خود را در معرض خطر قرار می‌دادند.[1]

منجم‌باشیها

پس از خواجه‌سراها، باید به نقش «منجم‌باشی»ها در دربار شاهان صفوی اشاره کرد. نه تنها دربار شاهان صفوی، بلکه به تقریب تمامی شاهان قبل و بعد از صفویه، و پادشاهان ایرانی قبل از اسلام، با منجمان و طالع‌بینان رابطه‌ای ویژه داشته‌اند. القائات فریبنده و تاثیرگذار باورهایی همچون عالم غیب، معجزه، جادو، فال و استخاره، به وسعت مورد استفاده و سوءاستفاده پادشاهان و حکام قرار گرفته و به دست ایادی آنها، رواج و توسعه یافته است. تزلزل روحی و طبیعت بسیاری از پادشاهان و قدرتمندان و دیگر مردم عادی از وسوسه‌ها و القائات منجمان و ستاره‌شناسان و رمالان تاثیر می‌پذیرفته و هرکدام منجم و رمال و اخترشناسی در دربار خود داشته‌اند. بحث در حوادث و اتفاقات گاه سهمگین و فاجعه‌آمیزی که در نتیجه نفوذ این افراد در مزاج صاحب قدرت روی می‌داده است، البته موضوع این کتاب نیست.

شاهان صفوی، خود بر زمینه گسترده‌ای از اندیشه‌های خرافی، که از پیش و آگاهانه ساخته و پرداخته شده بود، بر حکومت دست یافته بودند، و رابطه آنها با مردم، در لفافه‌های رنگارنگی از اینگونه باورها پیچیده شده بود.

شاه عباس کبیر، با همهٔ قدرت و استقامت روحی و اراده قوی که در امر حکومت اعمال می‌کرده است، گاه چون بازیچه‌ای در دست ملا جلال منجم‌باشی خود بوده است. ماجرای یوسفی ترکش دوز از رهبران فرقه

۱ ـ نقل از ایران صفوی، ص ۲۱۴.

نقطویه و بازی خونینی که ملاجلال منجم‌باشی برای او براه انداخت مشهور است، بدنبال این بازی بود که گروه کثیری از پیروان نقطوی را به قتل رساندند.[۱]

یک داستان عجیب

شاهان پس از او نیز همگی چشم بردهان و گوش به فرمان منجّمان بوده‌اند. انگلبرت کمپفر، پیرامون خرافه‌پرستی شاه سلیمان صفوی، پدر شاه سلطان حسین می‌نویسد:

> میزان اعتقادی که شاه به پیشگوئیهای ستاره‌شناسانش نشان می‌دهد، حیرت‌آور است. جنگیدن با دشمن، پذیرفتن سفرا، ترتیب دادن مهمانیها، شکارها و بر اسب نشستن و به تفرّج رفتن، همه معلق به اینکه قبلاً در این موارد از ستاره‌شناسان کسب تکلیف شده باشد. با وجود اینکه به کرّات و مرّات حوادث، خلاف گفته ستاره‌شناسان را ثابت کرده، باز شاه دست از

۱ ـ ملاجلال خود نوشته است که: ستاره‌ای در این ایام پدید آمد که منتّج به تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود. مقارن این احوال یوسفی ترکش دوز و برادرش را که در الحاد تصانیف داشتند، آوردند. رای این پیرغلام جلال منجم در علاج آن ستاره بر این قرار گرفت که شخصی را باید پادشاه کرد و چون چند روزی پادشاه باشد، او را کشت تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد. بناء علیه یوسفی را در پنجشنبه هفتم ذیقعده پادشاه ساخته و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدیم ... و در یکشنبه دهم همین ماه یوسفی ترکش دوز را به طالعی که مقتضی بود، به قتل آوردیم و شاه دین پناه به طالع مسعود بر تخت سلطنت نشست ... این بازی خود نتیجه بازی دیگری بود که نقطویان براه انداخته بودند و خود در دام آن گرفتار آمدند. درویش خسرو، رهبر این فرقه به شاه عباس گفته بود که قبل از حلول محرم سال ۱۰۰۲ هجری یکی از مریدان ما به پادشاهی خواهد رسید و این محرم، اول دور ماست ... و همین کلام، گزک را به دست حریف داد. برای آگاهی بیشتر از این مقوله نگاه کنید به : شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، ص ۱۵۱ به بعد.

این خرافه‌پرستی خود برنمی‌دارد.[۱]

به عنوان نمونه، کمپفر به وقایع خونینی که استنکارازین و قزاقهای غارتگر او در سال ۱۶۶۷ میلادی در سواحل گیلان آفریدند، اشاره می‌کند و می‌گوید که: لشکری عظیم به جنگ دشمن فرستاده شد و در این حیص‌وبیص ستاره‌شناسان می‌بایست روز و ساعت سعد را برای درگیر شدن با دشمن معین سازند. هنگامی که جنگاوران چشم به راه ساعت سعد نشسته بودند، فرصت پیروزی بر دشمن از دست رفت. پس از آن منجمان گفتند که ساعت حمله به دشمن فرا رسیده و مهمتر اینکه ستارگان خود با متجاوزان شورشی برسر بی‌مهری هستند.

قزاقان با محاسبه درست و آگاهی کامل از خرافه‌پرستی ایرانیان، با دو کشتی جنگی بزرگ، وانمود کردند که در حال فرار هستند، قوای ایران با مشاهده این منظره که کشتی‌های ظاهراً بدون سکان این طرف و آن طرف می‌رفتند، اغوا شدند و مغرور از پیروزی موهوم، و بی‌حزم و احتیاط، بین کشتی‌های دشمن و قزاقهای کمین گرفته راندند و تا آخرین نفر کشته شدند و تنها کسانی که از ساحل ناظر این صحنه بودند، انهدام آنها را به چشم دیدند و بدین ترتیب متجاوز از ده هزار ایرانی، قربانی دیوانگی ستاره‌شناسان شدند.[۲]

مقرّب الخاقان منجم‌باشی

در سلسله مراتب تشکیلاتی شاهان صفوی، منجم‌باشی جزو مشاغل «مقرب‌الخاقان» قرار داشته است. طبق تعریف میرزا سمیعا مؤلف تذکرةالملوک، «جمعی از مقربان که بسبب زیادتی تقرّب [به شاه] و رتبهٔ

---

۱ و ۲ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۷۱ ـ ۷۰.

خدمت، ایشان را مقرب‌الخاقان می‌گفته‌اند»[۱] در ردیف صاحب منصبان بسیار بانفوذ درباری، که بلاواسطه با شاه در تماسند، قرار داشته است. تذکرة‌الملوک در تعریف شغل «مقرب‌الخاقان منجم»باشی می‌نویسد:

مشارالیه بدستور اطبا به در دولتخانه حاضر می‌باشد که اگر پادشاه و مقربان به جهت بنای امری، و اختیار سفری، و رخت نو پوشیدن، و بریدن، تحقیق ساعت سعد فرمایند، عرض نمایند و در خسوف و کسوف و روز مولود سلاطین، وجوه تصدّقی که قورچی‌باشیان و سایر امراء به نظر آفتاب اثر میرسانیده‌اند، به مستحقین تقسیم می‌نمودند.[۲]

طبیعی است که آنها برای نفوذ یافتن هر چه بیشتر در مزاج شاه، از هیچ اقدامی کوتاهی نمی‌کرده‌اند. شاه عباس دوّم، با اینکه مردی نسبتاً دلیر و بااراده بود و تاحدّی سجایای پدربزرگش، عباس اول را دارا بود، باز گوش به فرمان منجم باشی بود. تاورنیه در گزارش مربوط به حرکت او از قزوین به اصفهان برای احراز مقام سلطنت، اشاره می‌کند که:

نیم لیو به شهر اصفهان مانده، باغی است که تالاری در سر دارد. شاه در آنجا توقف نموده، نیم ساعتی استراحت کرد که بعد حرکت کند و وارد شهر شود. در آن اثنا منجم‌باشی رسید و به شاه گفت: ساعت سعد گذشت و تا سه روز دیگر برای ورود به شهر، ساعت خوب نیست ... بنابراین شاه این سه روز را در باغ هزار جریب توقف نمود.[۳]

ملاها و ملاباشی‌ها

عامل دیگر انحطاط در نظام اداری و حکومتی صفویه، ملاها و ملاباشی‌ها

---

۱ و ۲ ـ تذکرة‌الملوک، متن اصلی، ص ۲۰ ـ ۱۹.
۳ ـ سفرنامه تاورنیه، ص ۵۰۵.

بودند که با دخالتهای غیرمسئولانه خود در امور نظامی و اداری، چرخ گردش امور حکومتی را فلج می‌کردند. میرزا محمد حسین مستوفی، توضیح می‌دهد که سپاه هفتادهزارنفری ایران، در اواخر عهد شاه سلطان حسین، «که مدار سلطنت، ملاباشی و حکیم‌باشی شدند» بر اثر عدم توجه و قصور در پرداخت حقوق، از هم پاشیده شد. ما در جای مناسب دیگر این کتاب باز هم در این باب خواهیم نوشت.

۵ـ فساد و عشرت‌بارگی شاه و درباریان

فساد دستگاه سلطنت صفویان، با سرعتی منهدم‌کننده پس از شاه عباس اول آغاز شد، ثروت سرشار باقی‌مانده در خزانه، از یکسو و دوران آرامش و بی‌تحرکی در مسائل نظامی از سوی دیگر، شاهان و درباریان را به راحت‌طلبی و تن‌آسانی و عشرت‌جوئی کشید. این حالت را، حتی شاه سلطان حسین، با همهٔ کودنی و کج‌فهمی که در توصیفش گفته‌اند، دریافته بود. نوشته‌اند که:

روزی از ارکان دولت خود پرسیده که چرا در قدیم شمار سپاهیان دولت ایران به دویست هزار وسیصد هزار می‌رسیده و ایران از قیاصره روم و خاقان ترکستان و ولات هندوستان باج می‌گرفته و امروزکه مداخل کشور به اضعاف مضاعف زیاده برگذشته است، وضعی مانند سابق ندارد؟
و چون ارکان دولت جواب درستی نداده‌اند، خود وی گفته است که: اگر شما ادراک آن ننموده و نفهمیده‌اید، زهی جهل و نادانی و عدم بصیرت و معرفت اسرار ملک و ملت. و اگر فهمیده‌اید بنابر رعایت آسودگی و تن‌آسانی و راحت ظاهری با فعل خود صرفه در اظهار آن نمی‌بینید، زهی

ناسپاسی با ولی‌نعمت.[۱]

امّا این آفتی بوده که تولید او را خود او و سه نسل پیش از او، باعث شده بودند، و با اعمال خود به آن دامن می‌زدند.

از زبان یک خویشاوند

کلام میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، مؤلف «مجمع‌التواریخ» از آن نظر اهمیت دارد که او خود از خاندان صفوی برخاسته است. وبا زیروبم نظام حکومتی و آنچه در دستگاه آن می‌گذشته، آگاه بوده است:

از پادشاه تا امرای دیگر، همگی متفق‌السلیقه بودند در راحت طلبی و جبن و از مقدمه جنگ و جدل احتراز کردن و حسد بر یکدیگر داشتن و مغلوب الغضب بودن و مطلق نظر در عواقب امور نداشتن. چنان که بسبب اخلاق ذمیمه هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نمی‌شد و هر تدبیری که وزیر می‌نمود، قورچی نقیض آن می‌گرفت و آنچه قورچی‌باشی ممهّد می‌نمود، وزیر خلاف آنرا صواب می‌شمرد ...

الغرض به سبب نقیض‌گیری و حسد و عدم بند و بست و وفور طمع که در کانون طبیعت اهل کار آن در کارگاه سلطانی غلبه تمام داشت، به نوعی که هریک از عمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شدند، مبلغها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان «تقبل» می‌گرفتند و شخصی دیگر که وجه رشوه را زیاد مینمود، با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده و

---

۱ ـ اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، مقدمه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ص ۵.

تشریف و فرمان را مسترد نموده، کار را به شخصی که وجه زیاد داده بود، تفویض نموده به قاعدهٔ دور و تسلسل پیوسته بازار تغییر و تبدیل عمال دایر و رایج بود.[1]

۶ـ سلطنت حرم‌پروردگان

رسم پرورش شاهزادگان صفوی در حرمسراها و میان بانوان و خواجه‌سراها را، که مورخان بالاتفاق آنرا یکی دیگر از عوامل مهّم سقوط سلسله صفویه دانسته‌اند، شاه عباس کبیر بنیان نهاد.

او که بسبب استبداد و خشونت بیش از حد نسبت به کارگزاران دستگاه حکومتی خود، همواره از آنان بیمناک بود، می‌ترسید که در توطئه برانداختن او، فرزندانش را آلت دست قرار دهند. لذا چنانکه اشاره کرده‌ایم یکی از آنان [صفی‌میرزا] را کشت و دو دیگر را نابینا ساخت و نوادگان خود را نیز در حرمسراها محبوس ساخت و آنانرا به دست دایگان حرم سپرد. این شیوه را به دنبال سیاست تحقیر و خشونت نسبت به فرزندانش پیشه کرد و در این کار چنان افراط به خرج داد که حیرت بیگانگان مقیم دربار و پادشاهان هم عصر خود را برانگیخت.

در منطق او و نواده‌های بعدی او که به سلطنت رسیدند، این کار یک تدبیر و مصلحت اندیشی بود تا خطری از ناحیه آنان، شاه وقت را تهدید نکند.

غفلت از بود و نبود

تاثیر این شیوه تربیتی، بلافاصله بعد از مرگ شاه عباس آشکار شد.

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ، نقل از: اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، ص ۷.

سام میرزا که شاه صفی خوانده شد، در حرم پرورش یافته به کلّی از کار سیاست و امور کشورداری بی‌خبرمانده بود. جوان هیجده ساله، که تا آستانه پادشاهی «جز عیش و نوش و استماع ساز و سرود و غفلت از بود و نبود» و باده گساری و بازی با زنان کاری نکرده بود، چون به پادشاهی رسید، آلت اجرای عقده‌های مادر و دیگر پردگیان حرم قرار گرفت و دست به کشتار شاهزادگان و سران کشوری و لشکری زد. فرزند او شاه عباس دوم نیز با اینکه بالنسبه پادشاهی قدرتمند بود. و مصدر اقدامات مهمّی شد ولی افراط در باده‌نوشی و عیاشی در بسیاری از موارد او را از کار کشورداری دورنگهمیداشت. دو پادشاه آخر، یعنی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، در این راه گوی سبقت از دیگران ربودند.

در نتیجه گیری از تعمیم و رواج این خصیصه اخلاقی و عواقب شوم اعتیاد شاهزادگان صفوی به عیاشی و باده گساری و زن‌بارگی، یک مورخ اروپایی به نکته جالبی اشاره می‌کند:

> از سلطانی که هرگز اجازه نداشت از این زندان (یعنی حرم) تا زمان جلوس بر اورنگ سلطنت پا به خارج گذارد، انتظار نمی‌رفت که از خوی مردی و کفایت بهره‌مند باشد. او بعید بود که بتواند در برابر نشئات سلطنت مطلقه پایداری کند. افراط چنین سلطانی در پیروی از هوای نفس، به نظر می‌رسد نتیجه مسلّم محرومیت‌های پیشین و فقدان کامل تجربه وی باشد.[1]

---

۱ ـ سرجان ملکم: تاریخ ایران، نقل از لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۳۰.
جالب توجه است که سه پادشاه صفوی که قبل از شاه سلطان حسین سلطنت کردند، چنان در عیش و نوش و میگساری غرق شدند که عمر هیچکدام به پنجاه سال نرسید. شاه صفی در سی‌ودوسالگی، شاه عباس دوم در سی و سه سالگی و شاه سلیمان در ۴۷ سالگی درگذشتند.

رسیدگی به مسائل سیاسی در محافل عیش و نوش

اینک برای اینکه به تاثیر این نوع تربیت در جریان امور کشوری بیشتر آشنا شویم، به گزارش کمپفر در باب چگونگی تصمیم‌گیری در امور مملکت توجه می‌کنیم:

در مجالس رسمی، رسیدگی به امور مملکتی با خطابه وزیر اعظم، که بدواً خود را به پای شاه می‌اندازد، آغاز می‌گردد. وی به این مناسبت به نحوی مبالغه‌آمیز خود را فدایی و برخي شاه می‌نامد. وی به ترتیب عریضه‌های مختلفی را که رسیده، به عرض می‌رساند، ولی به صورتی این کار را می‌کند که فقط عرایضی که خودش می‌خواهد، مورد تصویب شاه واقع می‌شود ... امّا صاحب عریضه باید قبلاً دست او را که می‌خواهد به شفاعت بلند شود «طلا» بگیرد. بعد، به امور دولتی می‌رسند. مسائل پیچیده و امور مهمه مملکتی و سیاسی که حل و فصل آنها وقت زیادی می‌خواهد، به صورتهای مختلف رسیدگی می‌شود. در چنین مواردی شاه اغلب نمی‌تواند به جزئیات دخالت کند و دربارهٔ آن رای دهد. علاوه بر آن در مطلب مورد بحث دستی ندارد و سوابق امر در اختیار وی نیست. پس بعید نیست که صحبت بدون هیچ ضابطه‌ای از مطالب کوچک ناگهان به مسائل مهم و معضل کشیده شود. در حین مذاکرات، همواره ذهن و فکر شورکنندگان از موضوع مطرح شده منحرف می‌شود. در حین صرف غذایی لذیذ، انواع مختلف سازها به صدا درمی‌آید؛ در همان حال رقاصه‌هایی بر صحنه پای‌کوبی می‌کنند و با نمایشهای هیجان‌انگیز و بی‌بندوبار خود می‌کوشند که توجه شاه را به خود جلب کنند ... کشتی‌گیرها و کسانی که با هم جنگ

تن‌به تن می‌کنند، هنرپیشه‌ها و دلقکها بر صحنه ظاهر می‌شوند ... چنین مجلسی شش، هفت ساعت یا بیشتر هم طول می‌کشد ... سرانجام با خروج شاه، نمایش عمومی پایان می‌پذیرد و شاه شخصاً برای خوش‌گذرانی خصوصی به حرمسرا می‌رود ...

فرصتهایی که ضایع می‌شد

از آنچه گفته شد به خوبی برمی‌آید که آن مقدار وقت هم که به اداره امور مملکتی تخصیص داده شده اصولاً ضایع و تلف است، و فقط قسمت ناچیزی از این وقت به صورت جدی به کار رفته و قسمت اعظم آن صرف باده گساری، تشریفات مجلل و بخصوص بیکاری و بازی و نمایش شده است. زیرا شاهی که از کودکی نازک نارنجی و بدعادت بار آمده است، برای انجام دادن امور عمومی و مملکتی هیچ رغبتی در خود نمی‌بیند. گوئی شاه ایران را فقط برای خوشگذرانی به دنیا آورده‌اند، نه برای مملکتداری.[1]

بدین ترتیب بود که سیاست پرورش شاهزادگان در حرم، اگر خاطر پادشاه را از توطئه آنها علیه خویش آسوده می‌کرد، امّا میکرب فساد و تباهی را در درون این سلسله رشد می‌داد.

از سوی دیگر، رجال سیاسی و دست‌اندرکاران حکومت، که مشکلات را می‌شناختند، دستشان به تدریج از قدرت کوتاه می‌شد و به جای آنها به طور غیرمستقیم و غیرمسئولانه، زنان و خواجه‌سراها و دیگر عواملی که می‌توانستند با اهل حرم رابطه برقرار کنند، در اداره امور صاحب نفوذ و قدرت می‌شدند.

۱ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۳۵ ـ ۳٤.

۷ـ فاصله عمیق بین مردم و حکومت

سرانجام و مهم‌تر از همه‌ی آنچه برشمرده شد، فاصله عمیق بین مردم و حکومت صفویه است. اگر چه این نوع حکومتها، وقتی که پای بر دوش مردم گذاشتند و به قدرت رسیدند، منافع مردم را از یاد می‌برند، ولی خوار انگاشتن و بی‌اعتنایی به مردم در حکومت صفویه، شکلی قابل توجه دارد. در منابع تاریخی ایرانی، این مقوله به صورت گذرا و کلی مطرح شده است، امّا سیاحان و نمایندگان کشورهای خارجی در سفرنامه‌های خود اشارات دقیق‌تری دارند.

این اشارات نشان می‌دهد، مردمی که در اثر فشار و ظلم و ستم مأمورین حکومتی به جان آمده بودند، کوشش می‌کردند به نحوی نامهٔ تظلّم خود را به شاه برسانند، امّا در این راه گاه جان خود را هم از دست می‌داده‌اند. نمونه آن، حادثه‌ایست که تاورنیه به آن اشاره می‌کند:

[در ایام سلطنت شاه صفی] روزی در شکارگاه رعیّت بیچاره‌ای از پشت سنگی بیرون آمد و عریضه‌ای به شاه داد، که رعایای ولایتی از تعدیات حاکم خود شکایت کرده بودند، این مرد چند ماه در دربار معطل شده بود که شاید بتواند عریضه را به شاه برساند، نگذارده بودند. به هریک از رجال دربار که اظهار می‌کرد، اعتنایی نمی‌کردند. ناچار این موقع را انتخاب کرده بود، امّا به محض اینکه بیچاره از پشت سنگ بیرون آمد و فریاد کشید که: ای پادشاه به عرض من برس! شاه صفی با تیروکمان خود دو تیر به سوی او انداخت؛ بیچاره رعیت فوراً هلاک شد.[۱]

۱ ـ سفرنامه تاورنیه، ص ۵۲۲. در حالیکه در نظام حکومتی پادشاهان مقتدر صفوی مثل شاه عباس، افرادی که مورد ظلم حکام واقع می‌شدند، همیشه می‌توانستند نزد شاه تظلم‌خواهی کنند و ←

ماجرائی از شاه عباس دوم

درباره فرزند همین پادشاه، یعنی شاه عباس دوم، تاورنیه داستانی را نقل می‌کند، که از آن می‌توان به درجه نفرت شاهان صفوی از مردم ایران و خوار انگاشتن آنها پی برد. این ماجرا هنگامی رخ داده است که شاه عباس دوم، بدنبال مرگ پدر به سلطنت رسیده و از قزوین به سوی اصفهان در حرکت بوده است و فرستادگان خارجی برای تهنیت جلوس او، از شهر خارج شده و تا چند کیلومتر به استقبال او رفته بودند:

... در آن اثنا، ما همگی از اسبها پیاده شدیم، شاه پای خود را از رکاب بیرون کشید. نیکلا ابرکت رئیس هلاندیها، نزدیک رفته، چکمه او را بوسید. باستیان نامی که زبان فارسی خوب حرف میزد و لباس ایرانی می‌پوشید، رفت چکمه شاه را ببوسد، شاه به علت لباس او تصور کرد که ایرانی است و از حد خود تجاوز کرده است. پای خود را به عقب کشید و پرسید این شخص کیست؟ جانی خان به او گفت: این شخص هم هلاندی است و همیشه لباس ایرانی می‌پوشد. شاه دوباره پای خود را دراز کرد که او هم بوسید.[1]

←

هیچ‌کس نمی‌توانست مانع تظلم جستن یک فرد، به این رویه باشد و همینکه او به دربار می‌رسید مطمئن بود که به کارش رسیدگی می‌شود (ر.ک. ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، ص ۱۵۹.)

۱ ـ سفرنامه تاورنیه، ص ۵۰۵.

مصیبت‌های مردم هنگام قُرُق

تفریحات و خوشگذرانیهای شاه صفوی، همواره دردسرهای بزرگی برای مردم بوده است. هنگام شکار، یا سواری، یا عزیمت به تفرجگـاه، مسیر حرکت او قرق می‌شد. طبق روایت تاورنیه:

وقتی که شاه با حرم خود می‌خواهد به جایی برود، آنرا قرق می‌کنند. اگر در شکارگاه باشد، خواجه‌سرایان به اطراف تاخت آورده، از مسافت زیادی اطراف خط عبور شاه و حرم، هر چه مرد در دهات صحرا به‌بینند به قتل می‌رسانند ... در روز قرق همه مردها باید از دهات بیرون بروند و غیر از زنها کسی باقی نماند. حتی در شهر اصفهان وقتی قُرُق می‌شود، فصل و هوا هر قدر بد و سخت باشد، جمیع مردها باید از خانه‌های خود بیرون روند و اگر در محلات دوردست خارج از شهر، دوست و آشنایی نداشته باشند، که به منزل او بروند، امن‌ترین مکان برای آنها کوهستان است، که باید خود را به میان کوهها بکشانند.[۱]

کمپفر نیز در مورد قرقهای شاه سلیمان به رنج و فشاری که مردم ناچارند تحمل کنند، اشاره می‌کند:

هنگامی که شاه سلیمان با زنان خویش از تفرّجگاهی به تفرجگاه دیگری می‌رود، با قرقهای مکرر و اکید بیش از پیشینیان خود، رعایا و مردم فرودست را دچار زحمت و ناراحتی می‌کند. فقط در طول سه سال اول سلطنت، وی بیش از صدبار دستور قرق صادر کرد ... شاه اجازه می‌دهد که زنانش بدون نقاب و حجاب از منزل خارج شوند، منتهی قبلاً باید تمام

۱ ـ تاورنیه، ص ۵۲۲.

موجودات ذکور از هفت سالگی تا سن کهولت و از پا افتادگی از میدان دید خارج شده باشند.[۱]

اقلیت‌های مذهبی

از دیگر عوامل فشار حکومت صفوی، که نتیجه‌اش نفرت مردم از حکومت بود، فشار بر اقلیتهای مذهبی است.

در ترکیب اجتماعی مردم، اقلیتهای مذهبی، در دوران آخرین شاهان صفوی، غالباً در رنج و عذاب بودند. شاه عباس اول توانسته بود حد معینی از دخالت حکومت را در مهار کارگزاران امور مذهبی برقرار سازد. او علمای عصر خود را بدانگونه تحت کنترل و اداره درآورد که مشکلی به وجود نیاید، امّا جانشینان او، با به وجود آوردن وضعی که طی آن طبقات روحانی توانستند روز به روز به قدرت خود بیفزایند، مشکلات عدیده‌ای را موجب شدند و در برابر، توانایی آنها برای مقابله با تعصّبات مذهبی، به طور دائم کمتر شد. به روایت «راجر سیوری»، شاه عباس دوم به تحریک وزیرش محمدبیک فرمان داد که نه تنها یهودیان مقیم اصفهان، بلکه یهودیان سراسر قلمرو صفویه باید علناً اسلام آوردن خویش را اعلام کنند و تعلیمات مذهبی اسلام را فرا گیرند. گفته می‌شود نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ یهودی در ظاهر به اسلام گرویدند، امّا در خفا همچنان به مذهب خویش وفادار ماندند.[۲]

---

۱ ـ سفرنامه کمپفر، ص ۵۸ ـ ۵۷.

۲ ـ ایران عصر صفوی: راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، انتشارات سحر، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۲۰۸.

رنج صوفیان

صوفیان نیز گروهی بودند که با وجود کمکهای جانبازانه در به حکومت رسانیدن صفویه، از عهد شاه عباس اول در محدودیت و فشار قرار گرفتند. شاه عباس که به علت تغییرات ایجاد شده در نظام قدرت صفویه، نیاز چندانی به حمایت صوفیان نداشت، به سرکوبی شدید آنها دست یازید.

پس از شاه عباس اول، منزلت صوفیان به تدریج، اما با سرعت زیاد کاهش یافت. محمد تقی مجلسی، با مسائل صوفیان تا حدی با اغماض می‌نگریست امّا محمدباقر مجلسی ـ معاصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین ـ به سختی صوفیان را مورد حمله قرار داد. او آنان را «شجره خبیثه زقومیه» نامید. محمدباقر پیرامون اغماض پدرش نسبت به صوفیان، سخنان پرنکته‌ای بر زبان رانده است:

> مباداگمان بد کسی به پدرم نماید که او از صوفیه است بلکه چنین نیست زیرا که من معاشر با پدرم بودم، سراً و جهراً و از احوال و عقاید او مطلع می‌باشم، بلکه پدرم صوفیه را بد می‌دانست. لکن در بدو امر چون صوفیه نهایت غلو داشتند، پس پدرم به سلک ایشان منسلک شد تا به این وسیله دفع و رفع و قلع و قمع اصول این شجره خبیثه زقومیه نماید.[۱]

هم از این رو در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، بسیاری از اعمال و آداب صوفیه بدعت و کفر شمرده شد.

از اشارات ابوالحسن قزوینی مؤلف «فواید الصفویه» می‌توان به شدّت تعصب و تعقیبی که در زمان شاه سلطان حسین در حق صوفیان به کار

---

۱ ـ همان کتاب، ص ۲۱۳.

می‌برده‌اند، پی برد:

جمیع مشایخ صوفیه را از اصفهان بیرون کردند. از آن جمله علامه زمان، وحیدالدوران ملا صادق اردستانی با بیست نفر از شاگردان معتبر او که هریک فضیلت تمام داشتند، از جمله شاگردان او یکی شیخ محمد علی حزین لاهیجی است که از اصفهان اخراج کردند و از باقی ممالک محروسه نیز آنچه صوفیه و مریدانشان بودند، به در کردند.[1]

برخورد با افکار و اندیشه‌های صوفیه به گونهٔ تعصب‌آمیز بود که به روایت مؤلف فوایدالصفویه:

در کارخانه‌های کوزه گران هر جا سبوی دهن تنگی به نظر شاگردان ملا محمد باقر [مجلسی] درآمد، شکستند و تاویلش چنان کردند که در هنگام وزیدن باد، از دهن کوزه‌ها، آواز هو برمی‌آید و این آواز یا هو زدن شیوه صوفیان است. در عهد آن حضرت کسی را یارای آن نبود که جبه پشم شتر یا لباس پشمینه تواند پوشید. متابعان فاضل مجلسی می‌گفتند که این لباسها، پوشش صوفیان است.[2]

هدف متعصبان، در میان فرق مسلمان تنها صوفیه نبودند، بلکه به قول مؤلف روضةالصفا در این روزگار، روحانیان:

... ارباب ریاضت را خشک مغز خواندند و حکما را مُبتدع نام کردند و عرفا را مخترع لقب نهادند و اهل فکر را از ذکر منع کردند.[3]

ماهیت نیروی مسلط بر دولت شاه سلطان حسین را در سخنان شیخ بهاءالدین استیری، که پیری از سلسله علما و مشایخ خراسان است، به خوبی

---

۱ و ۲ ـ ابوالحسن قزوینی: فواید الصفویه، تاریخ سلاطین و امرای صفوی، پس از سقوط دولت صفویه، تصحیح دکتر مریم میراحمدی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۷۹ ـ ۷۸.

۳ ـ نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۸۸.

می‌توان دریافت:

پادشاه و امرا، همه در این زمان به سبب تن‌پروری و راحت‌طلبی دست از فضیلت برداشته‌اند و همیشه مشغول به فسق و فجور و شنایع و قبایح‌اند و بی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند. علماء نیز مهر سکوت بر لب گذاشته، مطلق در مجلس پادشاه و امرا سخنانی که موجب تنبیه و آگاهی ایشان باشد هرگز بر زبان نیاورند.[۱]

به روایت مؤلف مجمع‌التواریخ «از این سخنان حق، اکثری از علماء مکدّر شده، آن عزیز را تصوّف و الحاد متهم نموده حکم به اخراج او کردند، چنانکه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند[۲].» به این هم اکتفا نکرده، سرداری بنام صفی قلی‌خان معروف به صفی قلی خان دیوانه را، شاه سلطان حسین مأمور قتل او کرد:

آن سفاک بی‌باک، از فرط طَیش و غضب، به محض دیدن حکم به فراشان نمود او را گرفتند و انداختند و به ضرب میخ‌کوب، سرآن عزیز را خرد نمودند.[۳]

ملا محمد باقر مجلسی، که سمت پرنفوذ «ملاباشی ایران» را از زمان شاه سلیمان، و پس از فوت آقا حسین خوانساری بر عهده داشت، بر قدرت و نفوذش در زمان شاه سلطان حسین بمراتب افزوده شد، چه همانگونه که اشاره کرده‌ایم، او خود استاد و تعلیم‌دهنده شاه حسین بود، دکتر ذبیح‌الله صفا در این باب می‌نویسد:

او از ضعف شاه سلطان حسین و ملا مَنشی او برای دخالت در کار ملک بهره گرفت. چنانکه دربارهٔ او نوشته‌اند که پادشاهی سلطان حسین موقوف بر وجود او بود و چون مُرد، آثار فتور در آن آشکار گردید ولی حقیقت امر

۱ و ۲ و ۳ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۲۶ ـ ۲۴.

آنست که یکی از چند علت خرابی کار آن پادشاه ناتوان، غلبه این مرد متعصّبِ سختکش و یارانش بود.[۱]

ماجرای بت هندی‌ها

از سخت‌گیری‌های مذهبی، در این عهد داستانها نوشته‌اند: بعنوان نمونه از اعمالی که مجلسی و یاران او در مورد «بت» هندوان انجام دادند می‌توان یاد کرد. چنانکه مؤلف «روضات‌الجنات» نوشته است: هندوان اصفهان بر مبنای کیش خود، بتی را درنهان و دور از اغیار پرستش می‌کردند. چون ملامحمدباقر از این کار آگهی یافت، شکستن بت را وجهه همّت ساخت. هندوان پذیرفتند تا نقدینه‌ای گزاف بپردازند و بت را ناشکسته و سالم از ایران برون برند. لیکن وی تن بدین گذشت درنداد. بت را شکست و یکی از ملازمانش ریسمانی بر گردن آن انداخت و در کوچه و بازار اصفهان بر زمین کشید.[۲]

زرتشتیان

در سالهای آغازین سلطنت شاه سلطان حسین و در رهگذر فشار مجلسی و یاران او بر اقلیتهای مذهبی با زرتشتیان دشمنی سختی را آغاز کردند، که در مقایسه با سایر اقلیتها، بسیار شدیدتر بود. نوشته‌اند که شاه را فریب دادند و از او فرمانی مبنی بر مسلمان کردن زرتشتیان گرفتند. این فرمان را در اصفهان و در محله زرتشتی‌نشین حسن‌آباد، با شدّت و حدّت بسیار به اجرا درآوردند.

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران،ج ۵، ص ۱۸۱.
۲ ـ روضات‌الجنات، ج ۲، ص ۷۹، نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۸۲.

گروه کثیری از آنان را به قبول اسلام مجبور و مکلّف ساختند. معبدشان را ویران کردند و بجای آن مدرسه و مسجد ساختند. زرتشتیان با کوشش فراوان توانستند آتش مقدس را از گزند خاموشی و هتک حرمت مصون نگهدارند و آنرا به کرمان منتقل سازند، زیرا در آنجا محیط برای آنان مساعدتر بود.

در برخی از منابع اشاره شده است که زرتشتیان و خاصه زرتشتیان کرمان از غلبه افغانها بر حکومت صفوی شادمان بودند و آن قوم مهاجم را بمنزله «منجی» و «آزادی‌بخش» می‌نگریستند.

کمک زرتشتیان به حال محمود موثر بود: «نصرالله سلطان گور [گبر] با محمود همراهی کرد. چنانکه به مقابله کسانی که از همدان و لرستان برای کمک به شاه می‌آمدند تاخت و آنها را تارومار کرد، و در فتح شیراز، او در راس سپاهیانی قرار داشت که از افغانهای قندهاری و گبرهای کرمان تشکیل شده بودند.[1]

این یاری‌دادنها در واقع واکنش زرتشتیان بود در برابر آن همه توهین و خشونتی که صفویان نسبت به آنها روا داشته بودند.[2]

یهودیان

گروه دیگری که همسنگ زرتشتیان مورد شتم و آزار قرار گرفتند،

۱ ـ به نظر استاد باستانی پاریزی شاید نصرالله اسم دوم این شخص بوده یا در ایام تعصّب و تسلط مسلمانان گرفته. منتظم ناصری او را از طایفه کعب هندوستان (؟)، که در میان عجم بزرگ شده و به دلاوری و بهادری شهرت داشته و ایلدُرم خان نامیده می‌شده معرفی کرده است. نصرالله در جنگ شیراز با گلوله تفنگ مدافعان شیرازی زخمی شد و درگذشت. (ر.ک: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۸۷.)

۲ ـ در این باره نگاه کنید به: انقراض سلسله صفویه، لکهارت، ص ۸٤ و افغان‌نامه، دکتر محمود افشار یزدی، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ج ۱، ص ۵۵۳ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۵، ص ۳۰ و سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۸٦.

یهودیان بودند. بسیاری از آنان را نیز به قبول اسلام مجبور کردند لکهارت می‌گوید: انگیزه‌های مذهبی تنها علت تعذیب یهودیان نبود. آنها گاه به کارهای سحر و جادو متهم می‌شدند. قانونی وضع شده بود که بموجب آن هرگاه یک نفر یهودی یا عیسوی به اسلام می‌پیوست، مایملک خویشاوندانش به او تعلق می‌گرفت. این قانون خسارات فراوانی به دو گروه یهود و عیسوی وارد ساخت.

اقلیتهای مذهبی به مقررات جزیه که در اسلام برای آنها پیش‌بینی شده است راضی بودند ولی عمال سلطان حسین این مقررات را نقض می‌کردند. مؤلف ارمنی تاریخ «ایسائی» یا اشعیاء ارمنی، سقوط صفویان بدست افغانها را در این رابطه «عقوبت الهی» می‌نامد. دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

> به عقیده اشعیاء چون ایرانیها قواعد و رسوم راجع به جزیه و خراج را که مسلمین می‌بایست در باب اهل ذمه رعایت کنند، نقض کردند و فزون‌تر از آنچه بموجب این قوانین می‌بایست از آنها اخذ کنند، به زور مطالبه نمودند «عقوبت الهی» بر آنان نازل شد.[1]

سهم مسیحیان

مسیحیان نیز در ردیف اقلیتهای مذهبی دیگر تحت فشار قرار داشتند. درجهٔ این محدودیت و فشار را، از نامه یکی از راهبان دیرکرمل که در اکتبر سال ۱۶۷۲ میلادی، هنگام سلطنت شاه سلیمان صفوی از اصفهان فرستاده است، می‌توان تشخیص داد:

---

۱ ـ یادداشتها و اندیشه‌ها، مقاله سقوط صفویه در روایات ارمنی، ص ۱۹۷. دکتر زرین‌کوب اضافه می‌کند که اقوال این مورخ ارمنی در ذکر مفاسد و بی‌دینی و خشونت و بیرحمی و دیوانگی عمال دولت صفوی خالی از اغراق نیست (ص ۱۹۸).

ایران پس از آنکه این پادشاه بر تخت نشست به سرزمینی مبدل گردید که در آنجا بیدادگری و رسوایی و ظلم و جور، حصّه مسیحیان شده است. خداوندا، کاش این اعمال، درست به خاطر تنفر مذهبی صورت بگیرد. امّا انگیزه آنان به طور کلی حرص و آز و بنابر دعوی ایشان، نجس بودن ماست، که آنان در آتش این کین می‌سوزند. این مردم ما را نجس می‌خوانند بدون اینکه در مقام اثبات مدعای خود باشند یا در این باره راه تحقیق و تفحص به پویند. خلیفه‌های اعظم کلیسای ارامنه را به سیاه چال انداخته بپایشان غل و زنجیر بسته‌اند، و کلیساهای جلفا محکوم شده‌اند همه ساله مبلغ چهارصدتومان بپردازند.[1]

بدعتهای تازه

لکهارت اشاره می‌کند که در ماه مه سال ۱۶۷۸ میلادی، گروهی از متعصّبان، به عذر آنکه آزادی بی‌حدوحساب عقاید یهود و عیسویان ارمنی موجب خلل در آئین اسلام می‌شود، از شاه [سلیمان] در موقعی که از فرط مستی از خود بیخود بود، فرمانی تحصیل کردند تا گروهی ازاین دو جماعت مذهبی را به قتل برسانند. به اعتبار این فرمان چند تن خاخام یهودی درنهایت قساوت در اصفهان به قتل رسیدند، لیکن ارامنه و یهودیان دیگری که به مرگ محکوم شده بودند، توانستند با پرداختن رشوه‌های گزاف جان بدر برند.[2]

یکی از نویسندگان ارمنی، که خود ناظر دوران سقوط صفویه بوده است، اشاره می‌کند که در عهد شاه سلطان حسین، نه فقط خراج و جزیه‌ای را که از

۱ ـ کرملی‌ها در ایران، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۳۷.
۲ ـ انقلاب، اثر کروسینسکی، نقل از لکهارت، همان، ص ۳۸.

ارامنه می‌گرفتند، ناگهان چندین برابر کردند، بلکه از عشایر و ترکمانان هم مالیاتهای هنگفت تازه مطالبه نمودند به نوشته وی، «تمام این مصایب که عبارت از بدعت‌های تازه بود، اضافه شد بر تحمیلات قدیم که بر شانه مردم بار سنگینی می‌نمود.»[1]

اینها را از عوامل عمده سقوط سلسله صفویه شمرده‌اند. بر اینهمه بایستی مسائل اقتصادی را نیز افزود، که خود جای بحث مفصلی دارد.



۱ ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: یادداشتها و اندیشه‌ها، مقاله سقوط صفویه در روایات ارمنی، ص ۱۹۷.

نازپرود تنعّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
(حافظ)

فصل سوّم:

انتخابی ناخجسته

جسارت مریم‌بیگم:

شاه سلیمان در روز پنجم ماه ذیحجه سال ۱۱۰۵ هجری درگذشت. مؤلف زبدةالتواریخ نوشته است:

بعد از فوت آن حضرت، تا سه روز احدی از محرمان و خواجه‌سرایان و خدمه جرأت نمی‌کرده که نزدیک نعش او رفته، مشخص نماید که فوت شده، یا غش کرده. آخرالامر بعد از سه روز، نواب علیه مریم‌بیگم که بسیاری جری و گستاخ بود، لابد [ناچار] شده بر سر بالین او رفته تحقیق نمود که داعی حق را لبیک اجابت گفته، امرا را مطّلع ساخت.[۱]

به نظر می‌رسد که شاه سلیمان به خوبی از اوضاع حاکم بر دربار خویش آگاهی داشته است که قبل از مرگ، به صراحت جانشینی برای خود تعیین نکرده و چنانچه معروف است، وزیران خود را درانتخاب پادشاه بعد از خود

۱ ـ محمدحسن: زبدةالتواریخ، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۴۲.

مختار ساخت تا چنانچه طالب امنیّت و آسایش هستند، سلطان حسین میرزا را و اگر مایل به پادشاهی با اراده و کشوری با نفوذ و قدرتمندند عباس میرزا را به سلطنت برگزینند. نتیجه مشخص بود. اکثریت باکسانی بود که حسین میرزا را می‌خواستند، چراکه بقول حزین لاهیجی «امرای غافل و سپاه آسایش‌طلب را قریب یکصد سال شمشیر از نیام برنیامده بود»[1]. حکومت غیرمسئول پشت پرده، فوراً دست به کار شد:

چون مریم بیگم، سلطان حسین میرزا نوهٔ برادر را عزیز کرده می‌داشت، و می‌خواست او به سلطنت رسد، قصدش را با خواجه‌سرایان در میان گذاشت. این خواجه‌سرایان که غایت مطلوب آنها، حفظ قدرت خویش بود، مصلحت و احتمال موفقیت خود را در آن دیدند که سلطان حسین سست‌نهاد و سلیم‌النفس را به جای برادر نیرومند و زنده‌دل وی بر تخت بنشانند. با این ترتیب آنان به ترغیب مریم بیگم هم محتاج نبودند و نتیجه آن شد که سلطان حسین میرزا در ١٤ ذی‌الحجه سال ۱۱۰۵ (٦ اوت ١٦٩٤) به تخت سلطنت نشانده شد.[2]

گو اینکه به قول یکی از کشیشان همان روزگار: نمی‌توان گفت که عباس میرزا در صورت جلوس بر تخت سلطنت می‌توانست از انحطاط سلسله صفویه و سقوط آن جلوگیری کند.[3]

---

۱ ـ تاریخ حزین، شامل اواخر صفویه، فتنه افغان و سلطنت نادرشاه، شیخ محمد علی حزین لاهیجی، کتابفروشی تائید اصفهان، چاپ سوم، ۱۳۳۲، ص ٥٢.

۲ ـ لکهارت: انقراض سلسله صفویه، ص ٤٢.

۳ ـ قول مارتین گودروی که در همان ایام در اصفهان می‌زیسته است. نقل از اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، دکتر نوایی، ص ۱.

اوصاف شاه سلطان حسین

بدین ترتیب در رأس مجموعه شگفتی از فساد و خرافه و تعصّب، مردی قرار گرفت که فضیحت بر باد دادن حاکمیت ۲۲۸ ساله صفوی به نام او رقم خورده است. سلطان حسین، یکی از ۹ فرزند شاه سلیمان صفوی بود.[1] در سال ۱۱۰۵ هجری قمری، که تصدی امور سلطنت را بر عهده‌اش گذاشتند، ۲۶ ساله بود و با این حساب، او در سال ۱۰۷۹ هجری متولد شده است. شخصیت او، بنابر آنچه که مورخان نقل کرده‌اند، ترکیبی است از ضعف نفس، فقدان اراده، نیروی تعقل نازل و انعطاف‌پذیری فوق‌العاده. این شخصیّت که از حرمسرا صادر شده بود، نماینده اخلاق فاسد شده خاندان صفوی بود که به انتهای سرنوشت محتوم خود رسیده بود و ما به نشانه‌ها و علل انحطاطش اشاره کردیم.

شاه سلطان حسین روز چهاردهم ذی‌الحجه سال ۱۱۰۵ هجری در تالار آینه خانه، نزدیک قصر سعادت‌آباد مراسم تاجگذاری خود را جشن گرفت:

> در تمام شب در سراسر شهر چراغانی بود و حیوانات باغ وحش سلطنتی را از شیر و فیل و پلنگ با آهنگ طبل و شیپور در میدان شهر گرداندند.[2]

---

۱ ـ چنانکه قبلاً اشاره شد، مؤلف بصیرت‌نامه به تنها چهار پسر شاه سلیمان اشاره می‌کند. ولی اساساً درباره تعداد فرزندان شاه سلیمان اختلاف است. لکهارت باعتبار نوشته زبدةالتواریخ تعداد فرزندان او را هفت نفر نوشته است. وی از خاطرات سفر پر سانسون حکایتی را نقل می‌کند که بموجب آن یکی از پسران شاه به اتهام توطئه‌ای برای ربودن تخت سلطنت به قتل رسید و پسر دیگر وی به کمک مادر از قصر گریخت تا به سرنوشت مشابهی دچار نشود و دیگر کسی از وی خبری نشنید (انقراض سلسله صفویه، ص ۴۰). مقایسه کنید با بصیرت‌نامه.

۲ ـ به روایت یادداشتهای کشیش گودروی: نقل از اسناد و مکاتبات سیاسی. دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۱.

شکل و شمایل «قدوةالملوک شاه سلطان حسین» به روایت مؤلف رستم‌التواریخ چنین بوده است:

آن پادشاه شیرین شمایل و نیکو خصال بوده، یعنی میانه‌بالا و سطبرگردن و میش چشم و پهن ابرو و پیوسته ابرو و سرخ‌گونه و پهن‌شانه و باریک میان و سطبر بازو و درازدست و بلندآواز و شیرین سخن و بسیار خند و بسیارگو و روشن ضمیر و بلند همت و پرفطنت و با حیا و با ادب و با سخا و وفا و پرحلم و حوصله و بردبار و زیرک و باسطالید و کریم و همیم و رشید و صبور و صاحب نظر و بصیرت و مجتمع‌اللحیه و دراز سبلت و کج‌بینی و دهان فراخ چشم و بزرگ گوش و نازک لب و خوشبو بود.[1]

مرد فرشته اطوار

مؤلف «فوايد الصفويه» نیز در تشریح خصوصیات او اشاره می‌کند که: مدت بیست سال میل خاطر آن حضرت به طرف علماء و فضلا و عیاشی گذشت ... آن حضرت بسیار طالب علم و متشرع و تقوی شعار و فرشته اطوار بود و به نسوان میل تمام داشت. فرزندان ذکورش چهل‌کس بودند.[2]

در باب زهد و تقوی پیشگی او، لکهارت می‌نویسد:

سلطان حسین میرزا، که با لذات رئوف و ادب‌دوست و پارسا منش بود، خوئی رحیم و طبعی مهربان داشت. او در این سنین از عمر، آن چنان

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۸۵. لکهارت می‌نویسد: که وی با آنکه صورتی زیبا و هیکلی متناسب داشت، از بخت بد پایش کمانی و پنجه‌اش پهن بود. (انقراض سلسله صفویه، ص ٤١). سیّاح فرنگی مؤلف بصیرت‌نامه می‌نویسد که حسین میرزا در نظرها خرد و کوتاه قامت و کوتاه پا بود (مجله بررسیهای تاریخی، سال ۸ شماره ٤، ص ۱۳).

۲ ـ فوایدالصفویه، ص ۷۸ و ۷۹.

پرهیزگار و بی‌اعتنا به امور دنیوی بود که به «ملاّ حسین» ملقب شده بود. گویند او به اشتغالات و تفریحات مردانه دلبستگی نداشت و حتی تا زمان جلوس عاری از فن سواری بود.[1]

و در مورد میزان آگاهی سیاسی او اشاره می‌کند که:

چون همهٔ عمر را مانند اسلاف خود ـ از زمان مرگ شاه عباس در سال ۱۶۲۹ میلادی ـ در حرم به گوشه عزلت گذرانیده بود، بالطبع نسبت به دنیای خارج، بی‌خبر محض بود. او زودباور و بی‌نهایت خرافاتی بود و به آسانی تحت تاثیر قرار می‌گرفت.[2]

پناهگاه قاتلان

طبیعی بود که نخستین گروه تاثیرگذار بر رفتار شاه سلطان حسین در آغاز سلطنت، طبقه روحانی باشند. مؤلف فوایدالصفویه می‌گوید:

نظر به جبر و تعدی قزلباشیه که با رعایا می‌کردند، حکام قزلباشیه را معزول فرمود. به جهت عدل و داد، سادات و فضلاء، متقی و پرهیزگار را به جای امرا در شهرهای ایران به حکومت گذاردند که موافق شرع انور اثنی‌عشر، به دیوان خاص و عام پردازد ... آنچه ملا محمد باقر مجلسی که استاد آن حضرت بود، عرض می‌نمود، به اجابت مقرون بود. در اکثر امور ملکی و مالی به صلاح و ثواب دید فضلا و علما می‌فرمود ... اعتبار علما در مرتبه‌ای بود که هرگاه خونی [قاتل] خود را به دروازه مدرسه می‌رسانید، احدی را یارای آن نبود که دست‌اندازی به خونی

۱ و ۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۴۱ ـ ۴۰.

تواند کرد.[۱]

شاه دین‌پرور

با اینکه یکی از علل عمده زوال سلسله صفویه را سختگیری‌های مذهبی ملا محمد باقر مجلسی و پیروان و جانشینان او می‌دانند، امّا نوشته‌اند که شاه سلطان حسین، علیرغم تربیت مذهبی و اینکه خود را «دین‌پرور» معرفی کرده و این لقب را بر سکه‌ها، حک کرده بود، در خارج از دایره نفوذ فشارهای متعصبان، نوعاً علاقه‌ای متعصبانه نداشت. لکهارت روایت می‌کند که:

اسقف آنقوره که در سال ۱٦۹۹ برای مذاکره دربارهٔ تجدید امتیازات هیئتهای فرق مختلف کاتولیک مقیم ایران، به اصفهان می‌رفت، دچار نگرانی شد که مبادا به علّت تعصب شاه، با مخالفت شدید وی مواجه گردد. او شنیده بود که محمد باقر و سایر پیشوایان مذهبی شاه را تحت نفوذ گذاشته‌اند و در نتیجه تصور می‌کرد که شاه باید در آئین خویش بسیار متعصّب باشد زیرا که او خود را «دین‌پرور» ملقب ساخته و بالطبع به کاستن از امتیازات مسیحیان راغب‌تر است، تا افزایش آنها. به هر حال چون اسقف اعظم وارد پایتخت ایران شد. شاه را نسبت به عیسویان بر سر مهر یافت و بی‌هیچ دغدغه فرامین مطلوب را به دست آورده، درباره مبلّغان از حمایت وی مطمئن گردید.[۲]

---

۱ ـ فوایدالصفویه، ص ۷۹. در این مورد سرپرسی سایکس می‌نویسد: تا آن موقع حق تحصن که به اماکن متبرکه تعلق داشت، به تمام مدارس سرایت کرد. و ساکنین این نقاط قاتلین را بخود پناه می‌دادند و این یک امتیاز خطرناکی شده بود و سلطان [حسین] خود فرمان قتل را در مورد متحصنین قاتل و جانی صادر نمی‌نمود (تاریخ ایران، ص ۳۰۸).

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۸۸ ـ ۸۷.

لکهارت نتیجه می‌گیرد که اگر شاه سلطان حسین را به حال خود می‌گذاشتند، ابداً متعصّب نبود و حتّی افق اندیشه خود را می‌توانست وسعت دهد.

شاه سلطان حسین و ژاکوب ساعت‌ساز

در توجیه این مدعا، لکهارت به حرفی که شاه سلطان حسین به «ژاکوب روسو ـ Jacob Roussea» سر ساعت ساز خود گفته بود، اشاره می‌کند. وی هنگام آزمایش ساعتی که ژاکوب برای او ساخته بود، گفته بود: این طور که می‌بینم، فرنگیها از کارگران ما بهترند. می‌ترسم همچنان که آنان در هنر بر ما سبقت جسته‌اند، از حیث مذهب نیز پیشی جویند.[۱]

اما، شخصیت ضعیف و سست عنصری او، همواره مصدر آراء متناقضی از سوی او بود و مانع آن بود که تصمیماتش قاطع و خدشه‌ناپذیر باشد.

امیدهای باطل

مردمی که سلطانی غرقه در فساد و زنبارگی همچون شاه سلیمان را از سر گذرانیده بودند، با استقرار شاه سلطان حسین، به اعتبار اشتهار او در زهد و تقوی، به امید بهبود اوضاع و پایان یافتن ظلم و فساد، به جشن و سرور و شادی در تهنیت جلوس او پرداختند.

مارتین گودرو می‌نویسد:

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۸۸ ـ ۸۷.

از این تظاهرات چنین برمی‌آید که از وی انتظارات فراوان در پیش است.[1]

و بلافاصله می‌افزاید:

اما دریغ که پس از اندک زمانی همهٔ این انتظارات به یاس مبدل گردید، چه بهتر بگوئیم انتخابی از این ناخجسته‌تر برای سلطنت مشکل می‌توانست صورت گیرد.[2]

نفوذ خواجه‌سرایان به زودی و این بار با شدّت و حدّت بیشتری، چهره خود را نشان داد. شاه تازه خود را بیش از پیش در اختیار آنان قرار داد، و به بیان درست‌تر، آنها او را در اختیار گرفتند.

داستان مرغابی

رقت قلب و نازکدلی او، را همهٔ مورخان تائید کرده‌اند. او حتی طاقت ریختن خون پرنده‌ای را نداشت. کروسینسکی نقل کرده است که:

او را رسم بر این بود که هنگام تفرج در باغ قصر طپانچه‌ای به هوا خالی کند تا مرغابی‌ها را از روی استخر پرواز دهد. او یکروز به رسم معمول تپانچه خود را آتش کرد و از قضا چند مرغابی را زخمی نمود. او از این کار آن چنان به وحشت افتاد که گویی واقعاً مرتکب قتل گردیده و همان عبارتی را که معمولاً در ایران هنگام ریختن خون انسان بر زبان جاری می‌سازند، ادا کرد و بی‌اختیار فریاد زد: قانلواولدم. یعنی دستم به خون آغشته شد. شاه همان آن، به کفّاره گناه خود که آنرا از گناهان کبیره می‌دانست، امر کرد دویست تومان به فقرا صدقه داده شود.[3]

---

۱ و ۲ ـ نقل از لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۴۳ ـ ۴۲.
۳ ـ همان کتاب، ص ۴۸ ـ ۴۷.

مشیت الهی

در بیان نمونه دیگری از کردار و منش شاه سلطان حسین،کروسینسکی روایت می‌کند که:

در شب ۱۲ ژانویه ۱۷۰۶، با حضور درباریان در عمارت چهل‌ستون اصفهان در ضیافتی مجلل، به صرف شام مشغول بود. ناگهان یکی از ستونهای بلند چوبین آتش گرفته، شعله آن به پاره‌ای از ستونها و قسمتی از سقف سرایت کرد. از قراری که نقل می‌کنند، شاه به کسی اجازهٔ اطفای حریق را نداده و گفته بود: چون مشیّت الهی تعلق به سوختن این تالار گرفته، او با خواست خداوند ستیزه نخواهد کرد.[۱]

جمجمه غلام سیاه

مردی که آنهمه رقّت قلب و تسلیم در آغاز سلطنت نشان می‌داد، در عین حال از مشاهده سرهائی، که به عنوان سرهای راهزنان، و به قصد دریافت جائزه نزد او می‌آوردند، خم به ابرو نمی‌آورد. پل لوکاس Pul Lucas که در پنجمین سال پادشاهی شاه سلطان حسین در ایران بوده است، می‌نویسد:

شاه عده‌ای سرباز را مأمور تعقیب و قتل راهزنان ساخت. آنان پس از کشتن گروهی، سرهای آنان را برای دعوی انعام، نزد شاه می‌بردند و گاه نیز اجساد تازه مدفون را از گور خارج ساخته سرهای آنها را می‌بریدند و به

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ٤۸. آبذره گُدار A. Godar، نوشته است که من شخصاً در جریان تعمیراتی که در قسمت علیای بنا انجام گرفته است، به تیرهای سوخته‌ای برخوردم که قول پر کروسینسکی را ثابت می‌کند.

عنوان سر راهزنان نزد شاه می‌بردند و به باطل مدعی انعام می‌شدند. از این نیرنگ و نادرستی وقتی پرده برداشته شد که یک بار میان سرهایی که به این ترتیب به در آورده بودند، سر غلام سیاهی وجود داشت که صاحبش در خدمت «ژورد Jourde» نامی از مردم فرانسه، که جواهرساز شاه بود قرار داشت.[۱]

توطئه باده‌نوشان

نوشته‌اند هنگام تاجگذاری وقتی به رسم معمول، شمشیر سلطنت وسیله ملامحمدباقر مجلسی (علیرغم سنت قبلی که صوفیان این تشریفات را اجرا می‌کردند) به کمر شاه حسین بسته شد، وی از ملا باشی پرسید که در ازای این خدمت چه انتظاری دارد و ملامحمدباقر جواب داد که: تمنای وی آنست که شاه باده‌نوشی و جنگ طوایف و دستجات و کبوتربازی را با صدور فرمان ممنوع سازد. لکهارت می‌نویسد:

بموجب فرمان منع باده گساری قدغن شده بود که کلیه باده‌فروشیها منهدم گردیده و تمامی غرابه‌ها و سبوهای باده معدوم شوند. شاه به رسم عبرت اوامر صادر کرده بود که ٦٠٠٠ غرابهٔ شراب شیراز و گرجی را که در سردابهای قصر سلطنتی ذخیره شده بود به خارج آورده، در انظار عام بشکنند.[۲]

منع جنگ طوایف و دستجات، ظاهراً پس از کوتاه مدتی لغو شد.[۳]

---

۱ ـ سفر عالیجناب پل لوکاس به مشرق، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ٥١.

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ٤٤.

۳ ـ لکهارت در مورد جنگ طوائف و دستجات چنین توضیح می‌دهد که: این جنگ که از قرار ←

کبوتربازی فی‌نفسه تفریحی بی‌زیان بود. امّا منع باده‌نوشی، در میان درباریان، که از دیرباز در محفل «مرشدان کامل» به آن معتاد شده بودند، واکنش بسیار شدیدی تولید کرد. بدیهی است که انگیزه این واکنش تنها اعتیاد به باده‌نوشی نبود، که این کار را به راحتی در خفا می‌توانستند انجام دهند، بلکه وجود پادشاه هوشیار و منزّه از فساد و عیّاشی و شهوترانی احتمالاً مانع لجام گسیختگی و سودجویی و تباهکاری آنها می‌بود، پس تمام تلاش خود را برای آلوده ساختن شاه به کار انداختند. آنها می‌دانستند که شاه، ساده‌لوح‌تر و بی‌اراده‌تر از آنست که بتواند در مقابل نیرنگهای آنها ایستادگی کند.

ترفندهای مریم بیگم

خواجه‌سراها و عوامل پشت پرده دست به کار شدند و مریم‌بیگم عمه شاه، را که خود علی‌الظاهر از فرمان منع باده‌نوشی رنجیده بود[1] وارد عرصه توطئه شد. او خود را به بیماری زد. و شاه که سلطنت خود را مدیون نفوذ و مداخله او می‌دانست و از سوی دیگر سخت به وی دلبستگی داشت، مضطرب شد. رندان خواجه‌سرا، به شاه فهماندند که اطباء معالجه وی را به نوشیدن اندکی

→

به دست شاه عباس کبیر بنابر اصل «تفرقه بینداز و حکومت کن» متداول شده بود، با آن که منازعان فقط با چوب و سنگ به جان یکدیگر می‌افتادند، غالباً به شکستن دست و پا و سر و حتی تلفات جانی منجر می‌گردید. کروسینسکی نقل می‌کند که به سال ۱۷٤۱ میلادی (در این موقع فرمان مزبور ملغی شده بود) آن چنان فتنه‌ای بر اثر این جنگ در پای تخت وقوع یافت که سربازانی که برای خواباندن غائله احضار شده بودند ناگزیر شدند ۳۰۰ نفر از پیکارکنندگان را از دم شمشیر بگذرانند (انقراض سلسله صفویه، ص ٤٥).

۱ ـ لکهارت می‌گوید: خواجه‌سرایان می‌دانستند که مریم بیگم به باده میل فراوان دارد (ص ٤٥). مؤلف بصیرت‌نامه می‌گوید «والده شاه را برای این کار واسطه کردند و او اطباء را تطمیع به تجویز دو قدح شراب کرد (ص ۲۱)».

باده منوط دانسته‌اند. این فریب موثر واقع شد. به روایت کروسینسکی:

هر چند نیمی از شب می‌گذشت، پیکی بادپیما برای تهیه باده نزد ارامنه جلفا فرستاد. این باده‌فروشان به تصور اینکه دامی برایشان گسترده شده گفتند: از وقتی که شاه باده را بر آنان شدیداً منع کرده، جرأت نگهداشتن را ندارند ... به پادشاه فهماندند که شاید بتوان نزد سفیر لهستان که بعلت سمتش از رعایت قانون معاف است، کمی باده پیداکرد. همانطور هم شد و شاه جامی از آن پر نمود و با دست خود به جده [عمه؟]اش داد. این بانوی محتال که به نقش خود واقف بود، ابتدا از قبول جام خودداری کرد و گفت اگر شاه اول لب به آن تر ننماید، او چگونه خودسرانه یارای نوشیدن باده خواهدداشت. چون شاه خود را موافق احکام قرآن از نوشیدن باده معذور شمرد، او فوراً پاسخ داد مقامی که به شاه تفویض شده، وی را برتر از کلیه قوانین قرار داده است ... شاه در برابر تقاضایی آنچنان مصرانه تاب مقاومت نیاورده، جامی لبالب نوشید و فی‌الحال سرزندگی و نشاطی بی‌سابقه به وی دست داد.[۱]

شاه، دیگر آن «ملا حسین» پیشین نبود.

دزدیدن دختران و زنان

خواجه‌سرایان، گر چه در قدم اول موفق شده بودند، امّا فتحشان کامل نبود.

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ٤٦. این مریم بیگم در مجموع زن کاردان و قدرتمند و بسیار باهوشی بود. لکهارت می‌نویسد توطئه‌ای که در سال ۱۷۱۹ میلادی بر علیه شاه سلطان حسین و بقصد جانشین کردن برادرش عباس میرزا ترتیب داده شد، کشف و خنثی کرد. در آن موقع مریم بیگم هشتاد ساله بود. مریم بیگم، در عین حال که خود اولین گام را برای فساد اخلاقی شاه برداشته بود، آنگاه که مملکت در وضع اسف‌باری افتاده بود، به شاه التماس می‌کرد که دیدگان خود را باز کند، امّا شاه به نصایح مشفقانه او وقعی ننهاد (ص ۱۳۲).

آنها عجالتاً، باده را با لبهای شاه آشنا ساخته بودند، ولی نفوذ مجتهدان و قدرتمندترین آنها یعنی محمدباقر مجلسی همچنان بر دربار سایه افکنده بود. این سایه هم به زودی محو شد. زیرا، خواجه‌سرایان شاه را به راهی کشیده بودند که بازگشت از آن برای او میسر نبود:

او نه فقط خارج از اعتدال به باده گساری پرداخت، بلکه زن پرستی را نیز پیشه ساخت. او رویّه بی‌رحمانه شاه سلیمان را احیا کرده دستور داد زنان و دختران زیبا را از گوشه و کنار قلمرو وی ربوده به حرمش ببرند.[1]

مؤلف رستم‌التواریخ ، قول مذکور را تائید می‌کند:

قریب هزار دختر صبیحه جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس و گورگه و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن، به عقد و نکاح و حباله خود درآورده و اولاد و احفادش از ذکور و اناث و کبار و صغار، تخمیناً بقدر هزار نفر رسیده بودند و همه به ناز و نعمت پرورده بودند.[2]

او از آغاز به امور مملکت علاقه‌ای نداشت. دربار عرصه تحریکات و بندوبستها و دسیسه‌های خواجه‌سرایان شده بود. در مبارزه شدید قدرت بین خواجه‌سرایان و مجتهدان، شاه چون پر کاهی به این سو و آن سو پرتاب می‌شد. سخن «کرنلییوس دوبروین Cornelius de Bruyn» بیهوده نیست وقتی می‌گوید:

وی در برابر زن طوری از خودبی‌خود است که حدی برای عمل ناپسند خود نمی‌شناسد. او به کلی از خیرو صلاح مملکت چشم پوشیده و وجود

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ٤٧.

۲ ـ رستم‌التواریخ، ص ۷۱ ـ ۷۰.

شریرش موجب شده است که عدالت در امپراطوری بزرگ وی که فسق و هرزگی در آنجا حکمفرماست و شرارت و تبهکاری بدون کیفر مانده است، ناقص اجرا گردد.[۱]

از پارسایی به کامجوئی

نویسندگان تمامی منابع تاریخی، و حتی آنها که طرفدار شاهان صفوی بوده‌اند، به تغییر اخلاق شاه سلطان حسین از زهد و پارسایی به فساد و عشرتبارگی اشاره کرده‌اند و از این رو، صراحت و بی‌پردگی گزارشهای مؤلف رستم‌التواریخ، نباید ما را متعجّب سازد. در رابطه با ارزش مطالب محمد هاشم آصف، استاد دکتر صفا می‌نویسد:

محمد هاشم آصف که خود و پدرش محمد حسن خان و نیایش امیر شمس‌الدین محمد کارخانه آقاسی در دستگاههای اخیر دولت صفوی دخیل و شاهد بسیاری از جریانها بوده‌اند، اطلاعات دقیقی درباره شاه و دربار و بزرگان عهد و مفاسد درباری و اجتماعی و فساد متصدیان امور دینی فراهم آورده و در کتاب خود نقل کرده است.[۲]

به راستی آنچه را که رستم‌التواریخ، از اسباب عیش و کامرانی و فساد دربار شاه سلطان حسین آورده است، حیرت‌انگیز است. در شرایطی که مردم از فساد اجتماعی و هرج و مرج و ناامنی و بعضاً فقر و فاقه در عذاب بوده‌اند، او در «راحت‌خانه» خود از همه جا بی‌خبر بود:

آن ذات اقدس، آن نفس مقدّس، مخصوص نفس نفیس خویش امر و مقرر

---

۱ ـ سفرنامه دوبروین، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۵۵. دوبروین یک نقاش هلندی است که در سال ۱۷۰۳ وارد اصفهان شد.

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران، ص ۸۹.

فرمود که حریم پسندیدهٔ خوش و اندرون خانهٔ بسیار خوب و دلکش ممتازی ساختند به طول و عرض هزار و پانصد ذرع، در هزار و پانصد ذرع، مشتمل بر پانصد ایوان و طالار و کاخ و حجرهٔ تو درتوی با وزن و نظام، هریک با ده لاحقه ... دَر وسط آن برای آن ذات اقدس عمارت دلنشین بی‌نظیری بنا نمودند به طول و ذرع دویست ذرع در دویست ذرع، به چهار مرتبه با حجره‌ها و کاخها و غرفه‌ها و منظره‌ها و زاویه‌های بزرگ و کوچک تو در توی ... دریاچه‌ای در طول پانصد ذرع و عرض سیصد ذرع و در میانش، نشیمنی در طول و عرض سه ذرع ... ساختند. زنان ماه پیکر سیم اندام سروقد گلرخسار سمن برش در آن دریاچه به شناوری و آب‌بازی مشغول و در هوای گرم تابستان، آن سلطان جمشید نشان در میان آن دریاچه، بر نشیمن شاه نشین جلوس می‌نمود ...

حجره‌ای وسیعه که طاق آن بسیار مرتفع بود ساختند و دو ستون زراندود در میانش از دیوار به دیوار قرار دادند و مَهدی [تاب و گهواره] زرین، با طنابی ابریشمین بر آن ستونها بستند و آن سلطان جمشید نشان با همسران حوروش خود در آن مهد ناز می‌خوابیدند. و آنرا کنیزکان ماه رخسار به سوی هوا می‌جنبانیدند.

در حجره وسیعه بلند طاق دیگر حلقه زرین چند بر سقف نصب نموده بودند و نشیمنی از چرم زراندود، با طنابهای ابریشمین بر آن بسته و آویخته بودند که گاهگاهی آن انجب ملوک، با دلبند خود در آن می‌نشستند و لعبتان سمنبر گلرخسار آنرا به جانب بالا حرکت می‌دادند و آنرا راحت‌خانه می‌گفتند.[۱]

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۷۶ ـ ۷۵.

حَظّ خانه

در این مجموعه هوسرانی و لذت، خانه‌های متعدد دیگری همچون «حَظّ‌خانه» و «لذّت‌خانه» ایجاد شده بود که کیفیّت استفاده از آنها را تنها رستم‌التواریخ توانسته است شرح دهد. در شرایطی که به قول «کرنلییوس دوبروین» خیر و صلاح و عدالت از سرزمین ایران رخت بربسته بود، در کاخ او:

> حجره دلگشایی ساختند و مکانی عمیق در آن بنا نمودند و از دو طرف سراشیب که دهنهٔ بالای آن هفت ذرع و دهنه زیر یک ذرع و از بالا تا زیر سنگ مرمر نصب نموده بودند ... که گهگاه آن یگانه روزگار برهنه می‌شد و یک زوجهٔ ماه سیمای سیم اندام خود را برهنه می‌نمود و از بالای آن مکان عمیق روبروی هم می‌نشستند و پاهای خود را فراخ می‌نهادند و از روی خواهش همدیگر را به دقت تماشا می‌نمودند و می‌لغزیدند و از بالا تا زیر چون به هم می‌رسیدند ...[۱]

بی‌تردید برای هیچکس، جز نفرت و انزجار سودی نخواهد داشت که بداند که:

> ... آن سرور سلاطین عهد خود، با چهل پنجاه نفر از زنان ماه طلعت حور اطوار، پری‌رفتار، چشم جادوی هلال ابروی مشکین موی ... در آن حجره پر زینت و آینه، جناب خود در میانه مجرد از لباس و لعبتان شوخ و شنگ مذکوره به دورش، برهنه می‌نشستند و هریک یک نازبالش پر پر قوی اطلس و حریر و دیبا و پرنیان و زربفت می‌نهادند به زیر کمر خود و پاهای

---

۱ - رستم‌التواریخ، ص ۷۶ ـ ۷۵.

خود را به زیر کمر و زانو می‌کشیدند و به پشت می‌خوابیدند و ... کرشمه‌ها می‌سنجیدند و شوخیها با هم می‌نمودند و لطیفه‌ها به هم می‌گفتند و می‌شنیدند. و آن خلاصه ملوک نیکو سلوک، از هر طرف آن ماه وشان سیم‌اندام را تماشا می‌نمود و از هریک که خوشترش می‌آمد، به دست مبارک خود دستش را می‌گرفت و ...[۱]

و برای اینکه آن خلاصه ملوک آمادگی لازم را برای کسب این «لذت‌های خسروانه» داشته باشد:

پلو و چلووی که به جهت آن یگانه آفاق می‌پختند بجای روغن، مغز قلم گوسفند و گاو می‌نمودند و اطعمه و اشربهٔ که از برای آن جهان مطاع و خلاصه ملوک طبخ می‌نمودند در دیگ زرناب می‌پختند.[۲]

زیرا که «آن شهنشاه والاجاه»، کثیرالاشتها و پرشهوت بوده، بسبب آنکه طلایی که با اکسیر اعظم حیوانی ساخته بودند، در خزانهٔ برکت نشانهٔ پدر بزرگوار کامکارش، یعنی شاه سلیمان بوده ... که در اول فروردین ماه، در هر سالی از آن معجون نیرو افزای شفابخش غم‌زدای مذکور تناول و نوش جان مینمود[۳] و به برکت همین اکسیر اعظم:

روز و شب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی‌اختیار بوده و به جهت امتحان در یک روز و یکشب، صد دختره باکره ماهرو را موافق شرع انور محمدی به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان از برای وی متعه نمودند و آن پناه ملک و ملّت، به خاصیّت و قوت اکسیر اعظم، در مدت بیست و چهار ساعت ازاله بکارت آن دوشیزگان نمود و باز مانند عزبان مست، هل من مزید می‌فرمود.[٤]

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۷٦ و ۷۵.
۲ و ۳ و ٤ ـ همان کتاب، ص ۸۲ ـ ۸۱.

باید دانست که تنها این «اکسیر اعظم»:

... به قدر بیست کرور، که هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی ده هزار دینار باشد و ... هر تومانی، قیمت بیست خروار دیوانی غله که صدمن تبریزی باشد ...[۱]

برای مردم ایران خرج برداشته است، یعنی «شاه سلطان حسین» خرج تزویجها و عروسیهای خود نموده است[۲]. این ولخرجیها در شرایطی صورت می‌گرفته که سربازان و

... عمله‌جات ایوان عظمت مدار پادشاهی از تهی دستی، همه کفش ساغری به پا و بی‌شلوار و تنبان بوده‌اند و زانو بر بالا، نمی‌توانستند نشست که اسافل اعضاشان پیدا می‌شده و اسباب و آلات حربشان، اکثری به رهن و گرو و یا شکسته و از کار افتاده بود.[۳]



۱ و ۲ ـ همان کتاب، ص ۸۳.
۳ ـ رستم‌التواریخ، ص ۹۹.

چه دل گرفته هوایی چه پا فشرده شبی
که یک ستاره لرزان در آسمانش نیست
(فریدون مشیری)

فصل چهارم:

اوضاع اجتماعی عهد شاه سلطان حسین

در آغاز حکومت شاه سلطان حسین، قلمرو حکومت صفویه به مراتب از ایران امروزی وسیع‌تر بود. لارنس لکهارت اشاره می‌کند که:

ایران زمان شاه سلطان حسین، فی‌الواقع، جز بغداد و قسمتهای شرقی و بین‌النهرین و آناطولی که شاه صفی (۱٦۲۹ ـ ۱٦٤۲) آنها را از دست داد، همان مساحتی را دربرداشت که در زمان مرگ شاه عباس کبیر به سال ۱٦۲۹ دارا بود.[1]

این قلمرو حکومتی، در شمال غربی شامل سلسله جبال قفقاز و سر حد ترکیه، شامل گرجستان و شاهزاده‌نشین کارتیلی، ولایت وسیع آذربایجان در جنوب و جنوب شرقی گرجستان، که ایروان و نخجوان و قراباغ هنوز جزو آن بودند، کردستان، کرمانشاه، عراق عجم یا ولایت بزرگ مرکزی، لرستان، خوزستان، که در عهد صفویه عربستان نامیده می‌شد، ولایت بزرگ فارس،

۱ ـ لارنس لکهارت: انقراض سلسله صفویه، ص ۱.

کرمان، سیستان و بلوچستان، خراسان که در آن ایام شرق و شمال شرقی را در برمی‌گرفت و بمراتب از خراسان امروز وسیع تر بود و دو شهر معروف قندهار و هرات و نیز شهر مرو جزو آن بودند، ولایت استرآباد، مازندران، گیلان، شیروان، که بخش کوچکی از داغستان هم جزو آن بود.[۱]

فساد سازمان حکومتی

در مبحث مربوط به علل زوال حکومت صفوی به پاره‌ای از مفاسد اخلاقی شاهان صفوی و عمله دربار آنها اشاره کرده‌ایم و گفته‌ایم که آنها علیرغم احترام و جایگاه روحانی خاصّ خود، در گرداب عشرت و فساد غرق بوده‌اند. و لیکن شاه سلطان حسین از این حیث گوی سبقت را از اسلاف خود ربوده است. در عهد او، آثار شوم راحت طلبی و کامجویی و شهوت‌رانی که تمامی ناشی از ثروت سرشار و متراکم در خزانه شاهان این سلسله است بود،[۲] به نحو بارز و هولناکی رخ نموده است. نظام حکومتی که می‌باید به امور

۱ - با استفاده از تذکرةالملوک و تعلیقات مینورسکی. مؤلف رستم‌التواریخ، مناطقی را که در آغاز تحت تسلط کارگزاران شاه سلطان حسین بوده است چنین برمی‌شمارد: کابل و قندهار و هرات و بلخ و همه خراسان و مرو و کرمان و بلوچستان و سیستان و زابلستان و نیمروز و فارس با جمیع توابع و بنادر و بحرین و قطیف و لحسا و دارالسلطنه اصفهان مع توابع و یزد مع توابع و کاشان مع توابع و قم که در وسعت مانند دل ملوک است مع توابع و دارالملک ری و طهران و خار و ورامین مع توابع و طبرستان و دارالمرز مازندران و گیلان و گرگان مع توابع و همدان مع توابع و کرمانشاهان مع توابع و بروجرد مع توابع و قلمرو علی شکر و آذربایجان مع توابع و شیروانات مع توابع و داغستان و قراداغ و قراباغ مع توابع و خوزستان مع توابع و عربستان مع توابع و مسقط مع توابع ... (رستم‌التواریخ، ص ۷۰).

۲ - بنابر تخمین مؤلف رستم‌التواریخ مجموع ثروتی که شاه سلطان حسین از میراث گرانبهای پدران و از درآمد سرشار دولت تنها در راه التذاذهای جسمانی خرج کرده، بیست کرور تومان بود که هر کروری پانصد هزار تومان و هر تومانی ده هزار دینار باشد (دکتر صفا، ص ۸۹).

مملکت سروسامان دهد و زندگی مردم را هماهنگ سازد و بنیان حاکمیت سلسله صفوی را استحکام بخشد در چنان فساد و دنائتی غرقه شد که رهایی از آن، آنهم بدست شاه سلطان حسین و عمال حکومت او، محال می‌نمود. ژان اوتر در بیان فساد جاری در اجزای حکومت و نفوذ و قدرت خواجه‌سراها در امور حکومتی می‌نویسد:

... این نفوذ به حدی رسید که احراز دولت و مقامهای مملکتی، دیگر به ارزش و لیاقت افراد بستگی نداشت. هر که بیشتر هدیه و پول می‌داد، مقام به او سپرده می‌شد و برای حفظ مقام، می‌بایستی هر چند یکبار هدیه‌ای تقدیم داشت. با وجود این باز هم اطمینان خاطر به حفظ مقام خریداری شده در میان نبود. خواجه‌سرایان هم، مانند وزراء به اندازه‌ای در نفاق و تفرقه به سر می‌بردند که حکم دو گروه رقیب را داشتند و همّتشان این بود که مقامات گروه مقابل را واژگون کنند. سخن رایج روز در دربار و استانها، گسترش خرافات و نفوذ رمالهای ملانما، تحریکات و راهزنیها و ستمگریها بود.[۱]

عمله و اجزای حکومتی شاه سلطان حسین ـ به بیان شیرین مؤلف رستم‌التواریخ ـ تشکیل می‌شده‌اند از افرادی با اطوارهای جالب که:

همه با عمامه‌های خلیل خانی و کفش ساغری و چاقشور و قلیان کرمانی، بر مرکبهای گرانبها سوار بودند و همهٔ آنان در فن خود استاد ماهر و صاحب شعور و وقوف بودند و در فن خویش بسیار ساعی بوده، به فن دیگری میل نمی‌کرده‌اند. به افسانه و افسون رسوخ در مزاج آن خلاصه ایجاد عصر خود نموده او را از شاهراه قانون جهانداری بیرون کردند.[۲]

---

۱ ـ سفرنامه ژان اورتر، عصر نادرشاه: ترجمه دکتر علی اقبالی، انتشارات جاویدان، ص ۹۶.
۲ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۰۰.

جایگاه اوباش

اراذل و اوباش که به تعبیر رستم الحکما: پهلوان کشتی‌گیر و شبرو و مکّار و عیار و رند و لاابالی و طرّار بودند؛ و اسب بزرگ جثّه یا استر قوی هیکل را از دیوارهای خانه‌ها می‌بردند و بر دوش خود گرفته می‌دویدند[1]، امنیّت اجتماعی را به کلی مخدوش کرده بودند:

چون عَلَم حساب و رایت احتساب و سنجق عدل را اولیای دولت قاهره سلطانی از بی‌عقلی و بی‌تمیزی و شیطان خیالی از پای درآوردند، اصفهان، بلکه همه ایران مانند طویله و اصطبل بی‌مهتر شد. خلایق به شیرینی در هم افتادند و هرکس به پهلوانی و شبروی که می‌توانست از زن و دختر و پسر و مال هرکس محظوظ و متلذذ بشود، کوتاهی نمی‌کرد.[2]

این نویسنده از حدود یکصد و پنجاه نفر از اوباشی که تحت چتر صاحب منصبان حکومتی، چنان بر جان و مال و ناموس مردم چیره شده بودند که شاه هم حریف آنها نبود، به صراحت نام می‌برد. او می‌نویسد:

سلطان جمشید نشان از تنبیه ایشان عاجز بود بسبب آنکه ارکان دولت ایشان را حمایت و اعانت می‌نمودند و هرکار ناصوابی که از ایشان [صادر] می‌شد به سیاست ایشان نمی‌توانست پرداخت و عنان اختیارشان را بر دوش ایشان انداخته بود.[3]

یک بازرگان هلندی بنام «یان اوِتْس Jon Oets» که شاهد عینی وقایع اواخر عهد شاه سلطان حسین در اصفهان بوده، آنچه را که مؤلف

---

۱ و ۲ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۰۳.
۳ ـ همان کتاب، ص ۱۰۶.

رستم‌التواریخ نوشته است، تائید می‌کند:

در اثر غفلت و بی‌مبالاتی شاه سلطان حسین بتدریج کشور از مقامات خودسر و خودرأی پر شد. سرانجام در چند سال آخر سلطنت شاه، رعایای ناراضی گروههایی تشکیل دادند و در برانگیختن شورشهای همگانی دست به کار شدند.[۱]

یخشی دُر

سخنان نویسنده مجمع‌التواریخ که مدعی است خود ناظر اوضاع بوده است بسیار جالب است و تصویری گویا از اوضاع دربار به دست می‌دهد:

از پادشاه تا امرای دیگر همگی متفق‌السلیقه بودند در راحت‌طلبی و جبن و از مقدمه جنگ و جدل احتراز کردن و حسد بر یکدیگر داشتن و مغلوب الغضب بودن و مطلق نظر در عواقب امور نداشتن. چنانکه بسبب همین اخلاق ذمیمه هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نمی‌شد ...[۲]

نویسنده در اشاره به نقش شاه سلطان حسین در این اوضاع، می‌گوید که در هیچ کار خیر و شری تعمق و تأمل نمی‌نمود:

و هریک از متناقضان آنچه از مطالب متناقضه خود به عرض پادشاه می‌رسانیدند، در جواب همه، به غیر از کلمهٔ «یخشی دُر» که به زبان ترکی به معنای بسیار خوب است، چیزی نمی‌فرمود. چنانکه یکی از ظرفا در آن وقت این بیت گفته بود:

---

۱ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، دکتر ویلم فور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سِرّی، انتشارات طوس، چاپ اول، ص ۱۳٦٥، ص ۱۸۰.

۲ ـ مجمع‌التواریخ، ص ٤۸.

آن زدانش تهی ز غفلت پر شاه سلطان حسین یخشی دُر[۱]

فروش مشاغل

همین مؤلف در شرح چگونگی تفویض مشاغل و انتصاب حکام محلی تصریح می‌کند که هرکدام از عمال ولایات که به حکومت منصوب می‌شدند، باید مبالغی کلان به عنوان نذرانه و رشوه بپردازند. جالب این بود که هنوز حاکم رشوه‌پرداز به محل حکومت خود نرسیده بود، او را از بین راه باز می‌گرداندند و خلعت و فرمان حکومتی را از او پس می‌گرفتند، زیرا شخص دیگری که بر مبلغ رشوه افزوده بود، حکم و خلعت حاکمی را بنام او صادر کرده بودند. چنانچه شخصی که به حکومت کاشان منصوب شده و از نیمه راه بازگردانده شده بود، این شعر را در وصف‌الحال خود سرود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده[۲]

مأموران حکومتی، که فرمان‌های مناصب خود را به طریق مذکور با پرداخت رشوه بدست آورده بودند، مردم تحت سلطه خود را بی‌رحمانه غارت می‌کردند. آنان نه تنها در فکر جبران رشوه‌های پرداخت شده به مقامات حکومتی بودند، بلکه تلاش می‌کردند تا پیش از آنکه داوطلب با نفوذ دیگری جای آنها را بگیرد، بار خود ببندند و بر اندوخته‌های خود بیفزایند.

راجر سیوری می‌نویسد:

بی‌علاقگی به امور کشور جنبه‌ای پریشان‌کننده و در نهایت فاجعه‌بار از سلطنت سلیمان و سلطان حسین بود. در داخل امپراطوری، این بی‌علاقگی

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ، ص ٤٨.

۲ ـ نقل به معنی از مجمع‌التواریخ، ص ٤٩.

راهگشای فساد و بی‌کفایتی روزافزون در حکومت ولایات بود. ناامنی در راهها که همیشه علامت ضعف حکومت بود، شایع شده بود. مسافران اغلب به دست همان مأمورانی که می‌بایست حفاظتشان کنند، غارت می‌شدند.[۱]

توسل خفت‌بار

روند ضعف حکومت شاه سلطان حسین، با شروع ناامنی در راههای کاروان‌رو، چهره خود را بیشتر نشان داد. در چهارمین سال سلطنت او، بلوچها به سرکردگی «میر خسرو شاه» کرمان را عرصه غارت و تاخت و تاز قرار دادند و حتی تا یزد و بندرعباس نیز پیش رفتند.

از سرداران مستقر در پای‌تخت کسی را یارای جلوگیری از تجاوز بلوچها نبود. شاه سلطان حسین ناچار از گرگین‌خان والی گرجستان، که چندی پیش از آن در اثر دسیسه و خودسری معزول شده بود، برای دفع غائله بلوچها کمک خواست، امّا به روایت لکهارت:

او چون می‌خواست به کارتیلی موطن خویش بازگردد، از قبول دستور شاه سربرتافت. شاه بار دیگر در حین ضیافتی مصراً از گرگین خواست تا به کرمان رود. گرگین عاقبت، وقتی که شاه و او هر دو بر اثر مستی اختیار از کف داده بودند، به قبول امر وی تن درداد.[۲]

---

۱ ـ ایران عصر صفوی، ص ۲۱۶. لکهارت می‌نویسد: راهدارها مردمی بس گستاخ بودند و همان مردمی راکه حفظ و حمایتشان بر عهده آنان محول بود لخت می‌کردند (انقراض سلسله صفویه، ص ۵۱).

۲ ـ تاریخ کارتیلی: تساروبچ واخوشت، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۵۲. گرگین خان، که ←

شاه او را به عنوان حاکم کل کرمان منصوب کرد. او به کمک برادرش لئون موفق شد بلوچها را تارومار کند و شکست سنگینی بر آنها وارد سازد.

دولتمردان بی‌کفایت پایتخت

گرگین با همهٔ ضعف اخلاقی‌اش، در مقایسه با مردان بی‌ثمر و نالایقی که در پایتخت نشسته بودند، مرد کاردان و کارآوری به حساب می‌آمد. راجر سیوری در نتیجه گیری از توسل شاه سلطان حسین به گرگین، به نکات جالبی اشاره می‌کند:

> این ماجرا، خودگویاست: اینکه یک پادشاه صفوی برای کمک به شاهزاده‌ای گرجی روی آورد، بقدر کافی خفت‌بار بود، امّا نتایجی که می‌توان از این ماجرا استنتاج کرد هشداردهنده است. یا شاه سلطان حسین برای تدارک دسته‌ای سپاه بمنظور مواجهه با یک مورد اضطراری، جای دیگری را سراغ نداشت، و یا اینکه سپاهی داشت امّا به آنها اطمینان نداشت.[۱]

غارتگریهای حسنعلی‌خان

در گرماگرم شورش بلوچها، در کردستان نیز مردم شورش کردند. این

→

بعدها عامل گرفتاری‌های بسیاری شد، طبق نوشته مورخان: سری پرشور داشت و جنگاوری شجاع بود، امّا در مقام فرماندهی در اثر بی‌باکی، موفق نمی‌شد. در سمت مدیریت مردی غیرقابل تحمل بود و گاه روشهای وحشیانه‌ای پیش می‌گرفت و بجای تدبیر و زرنگی، شدّت عمل پیشه می‌ساخت.

۱ ـ ایران عصر صفوی، ص ۲۱۷.

شورش‌ها را ستمگریها و چپاولهای حسنعلی‌خان حاکم اردلان موجب شده بود. او را، که سالهای متمادی حاکم اردلان بود شیعه‌ای متعصّب نوشته‌اند، که از مردم بخت برگشته‌ای که تحت اختیار وی قرار گرفته بودند، غالباً اخّاذی می‌کرد. سربازان شاه این شورش را سرکوب کردند و پانصد تا ششصد سر بریده مردم را بالای نیزه‌ها در اصفهان گرداندند.[1]

ولخرجیهای هنگفت

شاه سلطان حسین، با عیاشیها و هوسرانیهای خود خزانه مملکت را به سرعت خالی می‌کرد. او با دست و دلبازی عجیبی برای توسعه عیاشیهای حرم خود پول صرف می‌کرد. علاوه بر این، یکی از سرگرمیهای پرهزینه او، ایجاد ابنیه و کاخها بود.

درکاخ فرح‌آباد، او از صرف هیچ هزینه‌ای دریغ نکرد. بنای «خانه»هایی مثل «راحت‌خانه»، «حظ‌خانه» و غیره که مؤلف رستم‌التواریخ اشاره کرده است، مستلزم صرف هزینه‌هایی سرسام‌آور بوده است.

سفر شصت هزار نفری

در حالی که از تجاوز بلوچها و شورش مردم کردستان، هنوز دو سال نگذشته بود، شاه به هوس زیارت قم و مشهد، در سال ۱۱۱۷ هجری اصفهان را به قصد قم ترک کرد. او می‌خواست ضمن زیارت مرقد حضرت معصومه علیهماسلام، آرامگاه سلاطین صفوی را نیز زیارت کند. تعداد زنان و

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ٥٤.

عمله‌جات حرم و رجال و درباریانی که شاه را در این سفر همراهی می‌کردند، شصت‌هزار نفر (۶۰/۰۰۰) نوشته‌اند. خیمه و خرگاه آن‌ها هنگام توقف، دو فرسنگ طول داشته است. این گروه شصت هزارنفری، قم را به قصد مشهد پشت سر گذاشت.

لکهارت می‌گوید:

> هزینه این سفر طوری گزاف بود که به قول کروسینسکی نه فقط موجب تهی شدن خزانه گردید، بلکه شهرهایی که شاه از آن عبور می‌کرد، ویران شد. نصف مبلغی که صرف این سفر گردید، کافی برای لشکرکشی علیه یاغیان قندهار بود.[۱]

حکام شهرهایی که شاه و کاروان بزرگ همراه او از آنجا عبور می‌کردند، مالیاتهای اضافی سنگین و غیرقابل تحملی بر دوش مردم شهرهای خود تحمیل می‌کردند، تا بتوانند هزینه‌های استقبال و پذیرایی از شاه را تامین کنند.

توقف شاه و همراهان او در مشهد، یکسال به طول انجامید.

عباس میرزا و طغیان مردم اصفهان

شاه و درباریان در مشهد سرگرم زیارت بودند که خبر بروز قحطی در اصفهان و شورش مردم به آنها رسید. ملاکین بزرگ برای اینکه غلات خود را به بهای بیشتر بفروشند، با استفاده از غیبت شاه و رجال کشور، از حمل غلّه وسیله سایر اشخاص به شهر اصفهان جلوگیری می‌کردند:

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۵۶. راجر سیوری، این سفر را با سفری که شاه عباس با پای پیاده، بیست و هشت روزه به مشهد کرد مقایسه می‌کند و تفاوت آنرا با سفر شاه سلطان حسین، تکان دهنده می‌داند. (ایران عصر صفوی، ص ۲۱۷)

عده‌ای کثیر در میدان شاه جمع شده به قصد استخلاص عباس میرزا برادر شاه و نشاندن وی بر اورنگ سلطنت، به درهای عالی قاپو، سنگ پرتاب می‌کردند. چون قوای موجود در اصفهان عاجز از اعاده نظم بود، از این روی شاه سلطان حسین، کیخسرو شاهزاده گرجی، یکی از پسران لئون و برادرزاده گرگین را از مشهد برای مقابله با اوضاع پای تخت راهی ساخت، کیخسرو که همچون غالب گرجیان سرداری شجاع و با کفایت بود، به سرعت فتنه را خاموش کرد.[۱]

نوشته‌اند که برای بر تخت نشاندن عباس میرزا و خلع شاه سلطان حسین چندین بار کوشش به عمل آمده بود. به نظر می‌رسد که این تلاش از سوی جناح‌هایی که نگران اوضاع بودند و از شاه سلطان حسین قطع امید کرده بودند، به عمل می‌آمد.[۲] سال بعد، شاه به اصفهان بازگشت و به پاس توفیقی که کیخسرو در فرو نشاندن طغیان اصفهان بدست آورده بود، وی را به داروغگی آن شهر منصوب کرد.



۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۵٦.

۲ ـ لکهارت می‌گوید: این کار شاه، که هرگز اجازه نداد عباس میرزا را برای محروم شدن از سلطنت کور کنند، برای وی مایه مباهات بود و از قول کروسینسکی نقل می‌کند که: این دو برادر در حیات پدر که موضوع جانشینی وی بلاتکلیف مانده بود، متعهد شدند که هرکدام به سلطنت رسیدند، از کور ساختن دیگری خودداری کنند.

از حادثه ترسند به خود قصر نشینان
ما خانه به دوشان غم سیلاب نداریم
(صائب)

فصل پنجم:

اوضاع اقتصادی

از شکوفایی تا بحران

منابع درآمد دولت صفویه به طور اساسی از طریق وصول مالیاتها تأمین می‌شده است که انواع آن از سی عنوان در می‌گذشته است. مداخله دولت در کارهای تجاری به طور عمده محدود به تجارت ابریشم و تنباکو بود و در امور جزئی تجارت دخالتی نمی‌کرد.

وصول مالیاتها از طریق حواله از مرکز صورت می‌گرفت و در بعضی ولایات، که به صورت تیول و اقطاع به امیران و روسای محلّی واگذار شده بود، تیولداران و اقطاع داران مالیات و عوارض را از مردم منطقه می‌گرفتند.

انواع مالیاتها در آغاز سلطه شاه اسماعیل اول بقدری زیاد و ظالمانه بود که شاه اسماعیل از همان روزهای اول سلطنت تعدادی از آنها را منسوخ گردانید. این مالیاتها که بتدریج توسط مغولان، تیموریان و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو وضع شده بود، دائم رو به تزاید بود و حکومتهای محلی معمولاً در رقابت بین خود بر میزان و تعداد آنها می‌افزودند. تعداد این مالیاتها را هنوز

هم بطور دقیق نمی‌توان تعیین کرد.[۱]

با اینکه در اواخر عهد صفویه، اقتصاد نیز همچون دیگر مظاهر سازمان حکومتی در حال انحطاط و در سراشیبی سقوط بوده است، معهذا درآمد حکومت در مقیاس معتنابهی بیش از هزینه‌های آن بوده. شاردن، میزان درآمد دولت صفوی و منابع تامین آنرا در عهد شاه سلیمان چنین معرفی می‌کند:

درآمد کلیه ایالات	۱۲ میلیون فرانک
اراضی خالصه	۱٤ میلیون فرانک
راهداری و گمرک	٦۰ هزار تومان (سه میلیون لیور)
پیشکشهای نوروزی	۵ یا ٦ میلیون لیور
عوارض تنباکو	۱/۵ میلیون لیور

با تبدیل این پولها، به پول ایرانی مجموع درآمد شاه حدود ۷۰۰ هزار تومان (۳۲ میلیون فرانک فرانسه) بود. در حالیکه مخارج دولتی، مجموعاً به حدود ٤۹۲ هزار تومان بالغ می‌شده و با این ترتیب بخش معتنابهی از درآمد دولت، در خزانه شاه صرفه‌جویی می‌شده است. از میان طبقاتی که درآمد دولت صفوی را تامین می‌کرده‌اند، بازار و بازاریان نقش مهمّی داشته‌اند و هرگاه که درآمد دولت از این منبع افزایش می‌یافته است، نشان از رفاه عمومی

---

۱ ـ از منابع مهمّی که معمولاً محققان عناوین مالیاتها و باجها و عوارض را از آنها استخراج می‌کنند، فرمانهای بخشش مالیات بر افراد یا اهالی یا خانواده‌هاست. مثلاً شاه اسماعیل اول در فرمانی که برای بخشش عوارض قریه «کوره خیر دزمار» آذربایجان صادر کرده، این مالیاتها را بخشیده است: اخراجات و خارجیات حکمی و غیرحکمی از: علفه، علوفه، قُنُلغا، اولاغ، الام، بیگار، شکار، طرح، دست‌انداز، عیدی، نوروزی، اساره پیشکش، سامدی، چریک، ده نیم، مَلَکانه، محصلانه، صدچهار، رسم الصداره، رسم‌الوزاره، حق‌السعی عمال، رسوم داروغگی، رسم التحریر والمسافة، رسم‌الاستیفاء، اخراجات قلاع، طوایل (طویله‌ها)، صد یک، صد دو و سایر تکلیفات دیوانی و سلطان و آنچه اطلاق او خارج بر آن توان کرد. (مجله دانشکده ادبیات تبریز، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۵۵)

می‌داده است. علاوه بر تجار، کارگران و اهل حرف و صنایع نیز هرکدام مالیاتهایی می‌داده‌اند.

این منابع درآمد، که پادشاهان مقتدر صفوی، خاصه شاه عباس اول بنیان و سیستم اجرایی محکمی برای آن ترتیب داده بودند و در پرتو تامین و استقرار قدرت مرکزی [1] و حمایت از مطالعات علمی که وسیله دانشمندان و علمای اجتماعی و اقتصادی انجام می‌شده و تشویق آنها، حاصل می‌شد[2] موجب شده بود که شاهان بازپسین و دربارهای آنها، با دست و دل باز به عیش و عشرت و ولخرجی و مصرف‌بارگی و در نتیجه تن‌آسائی و تن‌پروری و فساد غوطه‌ور شوند، و روند اقتصادی را از تعادل و هماهنگی و سودرسانی تهی سازند، چنانکه از همان اوایل عهد شاه سلطان حسین آثار فلاکت‌بار بحران اقتصادی شروع به نشان دادن چهرهٔ خود کرد.[3]

---

۱ ـ صفویه تلاش مستمری همراه با قاطعیت برای حفظ و نگهداری قدرت مرکزی داشتند. تاورنیه حکایتی نقل می‌کند که شاهد گویایی برای این واقعیت است: حاکم قم که مرد نجیبی بود، برای تعمیرات قلعه قم و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از این قبیل، بدون اینکه به شاه [صفی] بنویسد و اجازه بخواهد، به حکم شخصی خود عوارض مختصری به سبدهای میوه که وارد شهر می‌شد بسته بود، خبر به شاه رسید. به قدری متغیّر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند. پسر این حاکم از محارم شاه بود و توتون و چپق مخصوص به شاه می‌داد (ظاهراً قلیانچی بوده). شاه صفی حکم کرد تا پسر سبیلهای پدرش را بکند، بعد بینی او را ببرد، بعد گوشها و چشمها و دست آخر سر او را از بدن جدا کرد. بعد از این کار، شاه پسر را بجای پدر حاکم قم کرد و پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی بدین مضمون به قم فرستاد: اگر تو از آن سگی که به دَرَک رفت بهتر حکومت نکنی، ترا به سخت‌ترین شکنجه به قتل خواهم رسانید. (سفرنامه تاورنیه ص ۱۴۴، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۱۴۴ ـ ۱۴۲).

۲ ـ برای آگاهی از هرکدام از این جنبه‌ها نگاه کنید به: سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۴۴ به بعد.

۳ ـ برگرفته شده از : سیاست و اقتصاد عصر صفوی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۱۳۹ به بعد.

پول بی‌ارزش

وضع نا بسامان اقتصادی، تاثیر خود را در اوضاع اجتماعی و سیاسی به سرعت نشان داد. یکی از شاهدان عینی می‌نویسد:

وضع داخلی و اقتصاد ایران، روز به روز وخیم‌تر می‌شد، به جز ناامنی راهها (حتی در فاصله بیست میلی اصفهان، کاروانها زده می‌شد) وخامت وضع اقتصادی در سقوط ارزش پول ایران، ناتوانی بازرگانان ایرانی در پرداخت نقدی بهای کالاهای ابتیاعی خود، فقر و گرسنگی در سراسر کشور مشهود گشت. در اثر غفلت و بی‌مبالاتی شاه سلطان حسین، به تدریج کشور از مقامات خودسر و خودرای پر شد.[1]

افزایش هرج و مرج اقتصادی

غفلت شاه، به قدرت یافتن و نفوذ هر چه بیشتر عوامل خودرای و افزایش خودسری آنها کمک کرد، و فزونی تعداد افراد لجام‌گسیخته ناتوانی حکومت در مهار ساختن آنها، مردم را به فکر دفاع از خویش واداشت. مردم ناراضی به تشکیل گروهها و دسته‌های مقاومت دست زدند. این رویه به تدریج دامنه وسیعی به خود گرفت. شورشهای محلی نظیر شورش گرجیان و لزگیان در قفقاز و شورش بلوچان در جنوب خاوری و شورش تازیان مسقط و سرانجام طغیان براندازنده افغانهای غلجه‌زایی از جمله آنهاست. شورشگران که هیچ مانع و رادعی از سوی حکومت مرکزی در مقابل خود نمی‌دیدند، پیوسته

۱ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ص ۱۸.

جری‌تر می‌شدند.[۱]

تزلزل روزافزون اوضاع اجتماعی و سیاسی، و فقدان امنیت و ثبات اجتماعی زندگی انگلی و بی‌رویه و ولخرجیهای وحشتناک شاه و اطرافیان او، اوضاع اقتصادی را به شدت دچار هرج و مرج ساخت.

هر قدر ولخرجیها و اصرافکاریها افزایش می‌یافت، نیاز دولت به پول بیشتر می‌شد و هر چه نیاز او بیشتر می‌شد، فشار بر مردم افزونی می‌یافت و هر قدر فشار دولت افزون می‌گردید، دامنه طغیانها و شورش ها بیشتر بالا می‌گرفت.

مالیاتهای کمرشکن

اقتصاد پررونق عهد شاه عباس اول، اینک جای خود را به ورشکستگی و سقوط می‌داد. بنابر تحلیلی که مورخان روسی از اقتصاد این دوره به دست داده‌اند:

علت مستقیم انحطاط اقتصادی ایران [در پایان قرن یازدهم] افزایش فوق‌العاده بهرهٔ فئودالی و مالیاتها بود که روستاها را ورشکست و عرصه بازار داخلی را تنگ و محدود نمود و تولیدات کالایی و تجارت را تقلیل داد و تضادهای طبقاتی را به مراتب شدیدتر و حادتر ساخت.

سراسر تاریخ قرن هیجده میلادی پر است از شرح قیامهای روستایی علیه بهره‌کشی فئودالی و نهضت ارمنیان و گرجیان و آذربایجان و کردان و افغانان و ترکمنان به خاطر آزادی علیه دولت صفوی که شیره اقوام مزبور

۱ ـ یکی از مهمترین علل این طغیانها، چنانکه در سطور آتی خواهید خواند، فشار بیش از حد دولت بر مردم، خاصه روستائیان و چادرنشینان بود.

> را می‌کشیده. در عین حال تضادهای موجود در داخل طبقه فئودال و دستجات مختلف که به خاطر کسب قدرت و تجدید تقسیم اراضی (که منبع وصول محصول اضافی کاهش یافته بود) مبارزه می‌کردند، شدّت یافت ... قرن دوازدهم از نشانیهای سقوط و انحطاط اقتصادی اشباع شده است. انحطاط و عقب‌ماندگی روزافزون اقتصاد ایران از اقتصاد کشورهای اروپایی و ضعف سیاسی آن در پایان قرن دوازدهم، زمینه را برای نفوذ شدید سرمایه‌های صنعتی بیگانه از آغاز قرن نوزدهم و تبدیل ایران (در سالهای بعد) به یک کشور وابسته و سرانجام نیمه مستعمره آماده کرد.[1]

این سیمای کلی از اقتصاد ایران در پایان قرن یازدهم بود که تاثیر سوء آن از دوره بعد با رشد سرسام‌آوری همراه گشت. انحطاط اقتصادی ولخرجیهای دربار شاه و قدرتمندان را نه تنها کاهش نداد، بلکه در نتیجه بحران اقتصادی سخت افزایش داد. جوابگوئی به این افزایش تنها از راه افزایش بار مالیاتها ممکن بود.

سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین

نویسندگان و وقایع‌نگاران معاصر شاه سلطان حسین، میزان مالیاتها را افسانه‌ای توصیف کرده‌اند. بموجب بررسیهایی که خاورشناسان روسی انجام داده‌اند:

> سیاست مالیاتی در عهد شاه سلطان حسین برای روستائیان و شهریان غیرقابل تحمل شد. مالیات بر روستائیان و پیشه‌وران و تجار که در طی قرن یازدهم به تأنی افزایش یافته بود، در فاصله سال ۱۱۱۰ و ۱۱۱۳ هجری به

۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ص ۵۶۳.

یکبارگی ۳ ـ ۲ برابر شد. به نظر معاصران (مثلاً عیسای خاسان جلالیان) میزان مالیات به افسانه می‌مانست. گذشته از مالیاتهای سابق، سه نوع مالیات جدید وضع گشت.

میزان مالیات چادرنشینان افزایش یافت و با اینکه وضع آنان در پایان قرن یازدهم قابل تحمل بود، در این دوره به سطح زندگی رعایا و روستائیان اسکان یافته نزدیک گشت.

اطلاعی در دست نیست که مالیاتهای تازه چگونه در ایران وصول می‌شد ولی از داستانی که عیسای خاسان جلالیان درباره طرز سرشماری در آذربایجان وارمنستان به منظور وصول مالیاتهای جدید نقل می‌کند، می‌توان در آن باره قضاوت کرد.

نیاز شدید به منابع تامین درآمد، شاه صفوی و مأموران وصول او را به اتخاذ شیوه‌های ضدانسانی در تحصیل مالیاتها می‌کشاند.

بلای سرشماری

به عنوان نمونه می‌توان از چگونگی سرشماری که در سال ۱۱۱۰ هجری به اجرا درآمد، یاد کرد. این ماجرا را عیسای خاسان جلالی چنین گزارش داده.

وزیر آذربایجان در سال ۱۱۱۰ هجری به اتفاق ۱۱۰۰ کارمند و نوکر وارد گنجه شد و اینان در روستاها پراکنده شدند و به سرشماری پرداختند. طرز اجرای سرشماری بدین قرار بود: در هر دهکده چند نفر از کدخدایان و روحانیون و محترمین راگرفته، در منازلی جداجدا می‌نشاندند و هریک از آنها را وادار می‌کردند اطلاعاتی درباره اشخاص و اموال ایشان و موضوعهای وصول مالیات (مزارع، باغها، تاکستانها، روغنکشی‌ها،

پادنگها و آبدنگها، تعداد دالها و غیره) بدهند.
بعد اطلاعات این اشخاص را که مأموران ثبت کرده بودند، با یکدیگر تطبیق می‌نمودند. اگر اختلافی پیدا می‌شد، روستائیان را که به عقیده مأموران اطلاعات نادرست داده بودند، شلاق می‌زدند. مأموران اشخاص مذکور را مجبور می‌کردند درآمد روستائیان را زیاده بر میزان حقیقی قلمداد کنند تا بتوانند از دهکدهٔ منظور، حتی‌المقدور بیشتر مالیات وصول کنند.[۱]

اقلیت‌های مذهبی و سرزمین‌هایی که در اطراف قلمرو صفوی بودند و مردم آن باصطلاح اهل ذمه بودند بیشتر در معرض فشار و استثمار مالیاتی بودند، جاثلیق ارامنه که خود معاصر شاه سلطان حسین صفوی بوده و در انقلابات قفقاز، چند سالی نیز در دستگاه امیر گرجستان به سر می‌برده، می‌نویسد:

در عهد سلطنت شاه سلطان حسین نه فقط خراج و جزیه‌هایی را که از ارامنه می‌گرفتند، ناگهان چندین برابر کردند، بلکه از عشایر و ترکمانان هم مالیاتهای هنگفت تازه مطالبه نمودند. تمام این مصائب که عبارت از بدعتهای تازه بود، اضافه شد بر تحمیلات قدیم که بر شانه مردم بار سنگینی می‌نمود.[۲]

نویسنده مذکور ریشه طغیانها و شورشهایی را که در بلاد «کافرنشین»

---

۱ ـ نقل از تاریخ ایران، از دوره باستان ... ص ۵۷۲.
۲ ـ یادداشتها و اندیشه‌ها، مقاله سقوط صفویه در روایات ارمنی، ص ۱۹۷. آقای دکتر زرین‌کوب در توجیه مطالب جاثلیق ارامنه، با اشاره به احتمال اغراق در توصیف بیان او می‌نویسد: بی‌شک اگر کتابهایی از اینگونه در سایر نقاط ایران و فی‌المثل به دست یهود و زرتشتی‌ها و مسلمین اهل سنت تالیف یافته بود، یا به هر حال در دست می‌بود، قطعاً نمونه‌های بسیار دیگری از اینگونه فجایع و مظالم که حاصل سوءتدبیر و سوء اداره سالهای آخر حکومت صفویه بود، بدست می‌آمد. (همان صفحه)

ایران رخ داده است در «سوء اداره و ظلم و تعدّی عمال و حکام دولت، مخصوصاً در نواحی قراباغ در ایروان و قفقاز می‌داند که دائماً در حق رعایای آن حدود، اعمال می‌کرده‌اند.»

نه تنها از حمایت کشاورزان صحبتی در میان نبود، بلکه از آنان بیش از آنچه تولید می‌کردند، مطالبه می‌شد. مأموران حکومتی با اعمال شکنجه‌های قرون وسطایی نظیر شلاق زدن، داغ کردن و سرنگون آویختن، دهقانان را مجبور می‌کردند حتی لوازم و اثاث‌البیت خود را هم تسلیم کنند. این سیاست، که در اساس به کشاورزی و حرف و بازرگانی لطمات منهدم‌کننده‌ای وارد می‌کرد، موجب مهاجرت دسته‌جمعی از روستاها می‌شد. نظام حکومتی به هیچوجه قادر به مقید ساختن روستائیان بر روی زمین نبود.

بسیاری از صاحبان اراضی و املاک که قادر به اداره زمینهای کشاورزی خود نبودند، آنها را به حال خود رها می‌کردند. اشارات حزین لاهیجی که خود املاکی در گیلان از پدر به میراث یافته و ممر اعاشه خانواده او بوده است، در این باره بسیار گویاست:

> ... در اکثر محالات گیلان وجه معاشی که از املاک موروثی می‌رسید و مدار گذار ما در اصفهان منحصر به همان بود، هر ساله کاستن گرفت و بعد از رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاردان غمخواری در آن ملک خود نقص بسیاری به آن راه یافته، آنچه در سالی می‌رسید، وفا به چند ماهه مصارف لابد نمی‌شد و آخر به سبب استیلای جماعت اروس بر آن مملکت و هرج و مرج زیاده چنان شد که بالمره قطع گردید و اکثر املاک و مستغلات از حیّز انتفاع و آبادانی افتاد.[1]

---

۱ ـ شیخ محمد علی لاهیجی، متخلص به حزین، تاریخ حزین، کتابفروشی تائید اصفهان، چاپ سوم، ۱۳۳۲، ص ۵۱ ـ ۵۰.

سقوط بازرگانی خارجی

در زمینه تجارت خارجی، تلاش شاه سلطان حسین برای توسعه مناسبات بازرگانی با فرانسه در نهایت سودی ببار نیاورد. اساساً سقوط تجارت خارجی که آهنگ آن از مدتها قبل آغاز شده بود، چهره خود را عیان‌تر نشان می‌داد. کشف راه دریائی اروپا به هندوستان از طریق دماغه امید نیک و دور افریقا و کاهش اهمیّت جادّه‌های خاکی کاروانرو و کاسته شدن از نقش میانجی‌گرانه ایران، در نقصان اهمیت تجارت خارجی ایران نقش موثری داشت.

شاه سلطان حسین با «پی‌یر ویکتور میشل» نماینده لوئی چهاردهم قراردادی منعقد کرد که بموجب آن نماینده فرانسه حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) و معافیت پنجساله گمرکی را بدست آورد. هم‌چنین در قرارداد پادشاه ایران‌اجازه داده بودکه اسقفها و سایر مبلغهای مذهبی فرانسوی برای اجرای وظایف دینی خود آزادی عمل داشته باشند.

این قرارداد که مواد آن منافع تجار فرانسوی را تامین نمی‌کرد، در عمل اجرا نشد. در واقع نیز امتیازاتی که فرانسویان به دست آورده بودند، قابل قیاس با رقبای انگلیسی و هلندی آنها نبود. خاصه که این رقبا، با انواع و اقسام کارشکنیها مانع پیشروی فرانسویها بودند.[۱]

---

۱ ـ درباره تفصیل روابط ایران و فرانسه و ماجراهای جالبی که سفرای دو طرف به وجود آوردند ر.ک: ایران و جهان، دکتر عبدالحسین نوایی.

چرا ز غیر شکایت کنم؟ که همچو حباب
همیشه خانه خراب هوای خویشتنم
(سعدی)

فصل ششم:

جهان در عصر شاه سلطان حسین

همسایگان

نگاهی کوتاه به روابط ایران عهد شاه سلطان حسین با کشورهای همسایه، ما را با میزان قدرت و ضعف ایران و اهداف این کشورها، در آن دوران شگفت آشنا خواهد کرد. کشورهای موثر در جریانهای سیاسی و اجتماعی دوران شاه سلطان حسین یکی روسیه و دیگری عثمانی هستند. که هرکدام بیشترین و مؤثرترین روابط را با ما داشته‌اند. بدیهی است که ممالک دیگر روابط دیپلماسی خود را در چهارچوبهای مشخص و معینی با کشور ما داشته‌اند. که پرداختن به آنها مورد نظر ما نیست. بنابراین تنها به مناسبات بین دو کشور روسیه و عثمانی می‌پردازیم.

سفیر حیله گر پطرکبیر

در زمانه‌ای که پادشاهی ناتوان و نادان چون شاه سلطان حسین بر اریکه

سلطنت ایران تکیه زده بود، در روسیه امپراطوری توانا و قدرتمند و بلند پرواز چون پطرکبیر از سلسله رومانف‌ها بر کشور گسترده روسیه حکومت می‌کرد:

تا زمان پطر، کسانی که از روسیه به سفارت به ایران می‌آمدند، نمایندگان کشور فقیر درهم‌ریختهٔ پرآشوبی بودند که در برابر عظمت دربار ایران با فروتنی رفتار می‌کردند. سر و وضع آنان نیز ژولیده و پریشان و لباس آنها کهنه و نامتناسب و رفتارشان در صرف غذا و شراب، مغایر ظرافت و نزاکت سیاسی بود.[1] امّا از زمان پطر به بعد، اوضاع تغییر کرد. روسیه روز به روز نیرومندتر و پهناورتر شد و به همان نسبت وضع سفیران هم تغییر کرد و سفیران زیرک‌تر و به مبادی و مبانی اتیکت و دقایق پیچیده سیاست آشناتر شدند. دیگر مقصود آنها رساندن سلام و پیام ساده نبود، بلکه می‌خواستند سروگوش آب بدهند و جاسوسی کنند و از زیر و بم کارها سردرآورند و راه را برای حمله سیاسی و نظامی آماده کنند.[2]

پطر کبیر در سال ۱۷۰۸ میلادی یک ارمنی دسیسه گر و پشت هم‌انداز و

۱ ـ اشاره به داستان خنده‌آوری در این مقوله، بی‌مناسبت نیست. شاردن در تشریح فقر و ناتوانی سفیر روس، که در سال ۱۰۷۵ به دربار شاه عباس دوم آمده بود، می‌نویسد: شاه عباس دوم به سلامتی قیصر روس شراب نوشید و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد. اما چیزی نگذشته بود که حالش به هم خورده و حالت استفراغ به وی دست داده بود و چون چیزی در دسترس نیافته بود، کلاه بلند پوست سمور خود را برداشته و نیمه‌پر نموده بود. مصاحب و منشی او که در پهلویش نشسته بودند در مقابل شاه و درباریان شرمنده شده، آهسته او را سرزنش نموده با آرنج به پهلوی سفیر بیچاره می‌زدند که او را متوجه کنند تا به بهانه‌ای از مجلس بیرون رود. امّا او از شدت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی‌احترامی است و از دست پاچگی کلاه خود را بر سر گذاشته سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بود. شاه عباس و حضار از دیدن این منظره قاه‌قاه خندیده بودند و این خنده نیم‌ساعت طول کشیده بود. (سفرنامه شاردن نقل از ایران و جهان، ص ۳٦۸ ـ ۳٦۷)

۲ ـ ایران و جهان، ص ۳۷۰ ـ ۳٦۹.

حقه‌باز به نام «اسرائیل اوری Israel Ori» را که قبلاً در ارتشهای آلمان و فرانسه و ایتالیا خدمت کرده بود، و در عثمانی نیز مصدر خدماتی برای پطرکبیر شده بود، به سفارت به دربار ایران، فرستاد. او اساساً مقاصد سودجویانه و سوداگرانه داشت و می‌خواست زیر عنوان سفیر، از معافیت گمرکی برای وارد کردن کالاهای تجاری خود به ایران استفاده کند. او پیش از اینکه به ایران بیاید، به اروپا سفر کرد و با حقه‌بازی و مواعید دروغ، نامه‌هایی هم از امپراطور اطریش و پاپ برای شاه ایران گرفت و در رأس یک هیئت دویست نفری وارد اصفهان شد.

ورود این هیئت شایعاتی را پیرامون اهداف پطرکبیر، برای تصرف گرجستان و ارمنستان بر سر زبانها انداخت و تنشهایی؛ خاصه در میان نمایندگان و بازرگانان کشورهای اروپایی ایجاد کرد. قدرت پطرکبیر و پیروزی او بر شارل دوازدهم پادشاه سوئد در نبرد پُلتاوا Poltava و اهداف مشهور او مبنی بر دستیابی بر آبهای گرم خلیج‌فارس، وحشتی در دل اروپائیان ایجاد کرده بود و با توجه به ضعف و ناتوانی پادشاه ایران، تصور می‌کردند که سفیر روس، باتکاء توانایی امپراطورش آنها را از ایران اخراج خواهد کرد و در مناسبات بازرگانی جای آنها را خواهد گرفت. دربار ایران نیز سخت متوحش شده بود. خاصه که اوری خود را از تبار پادشاهان قدیم ارامنه معرفی کرده و در ارمنستان صاحب حق شمرده بود. مسائل بسیار دیگر، دخالت پطرکبیر را برای ایرانیان توجیه‌پذیر می‌ساخت.

در طالع سفیر روس

میشل، نماینده دولت فرانسه، که قراردادی در زمینه حفظ جان مسیحیان و

آزادی مبلغان مذهبی و توسعه روابط تجاری با ایران بسته بود، جنجالی براه انداخته بود. او در رأس دیگر اروپائیان به دربار خرافه‌پرست ایران تلقین کرده بود، که در طالع سفیر روس «پادشاهی ایران» نقش بسته است و ترکیب حروف نام او، دلیل روشنی بر این امر است.[۱] میرویس افغانی (که از او سخن خواهیم گفت) نیز با انگیزه‌ها و اهدافی کاملاً متفاوت، بر شایعات و نگرانیها دامن می‌زد.

با همه‌ی این احوال و علیرغم ترس و وحشتی که بر شاه سلطان حسین و درباریان او حاکم شده بود، سفیر را پذیرفتند. امّا به زودی تمامی آن شایعات بی‌اساس از آب درآمد. و معلوم شد، آقای اوری، تاجر مسلکی در لباس سفیر بیش نیست[۲] و پطر کبیر نیز فعلاً فرصت تحقق اهداف خود در ایران را ندارد، زیرا سرگرم برخی مسائل داخلی از قبیل مقابله با طغیان سخت «بولاوین Bulavin» در ناحیهٔ دُن و درگیری با سوئدیهاست. البته این سرگرمی به معنای غفلت محض پطر از اهداف خود در ایران نبود، او در عین همه سرگرمیها، اطلاعات لازم را درباره ایران، جمع‌آوری می‌کرد، تا فرصت لازم را بدست آورد.

این فرصت ۸ سال بعد از سفارت ناموفق اسرائیل اوری، یعنی در سال ۱۷۱۵ میلادی برای پطر فراهم شد. پطروویچ ولینسکی سفیر ۲۸ ساله و لایق پطرکبیر، موفق شد قراردادی دلخواه و موافق اهداف روسیه منعقد کند و برای تجار روس اجازه تجارت آزادانه در سراسر ایران بگیرد، بلکه از اوضاع آشفته

---

۱ ـ یک پیشگویی خرافی در میان ارامنه حاکی از آن بود که آنها روزی با کمک روسها، سلطنت دوباره خود را بدست خواهند آورد (لکهارت، ص ۷۳).

۲ ـ اسرائیل اوری از آن همه تلاش و پشت هم‌اندازی طرفی برنبست و از آن همه مالی که بی‌گمرک و عوارض فروخت، سودی نبرد زیرا در حاجی طرخان درگذشت (ایران و جهان، ص ۳۷۲).

داخل حکومت و احوال و اوصاف شخصیت‌های مهم درباری آگاهیهای دست اول کسب کند و دریابد که چه موجود کودنی در رأس مملکت قرار گرفته و اگر شاه قدرتمندی بجای او ننشیند، دولت صفویه به زودی سقوط خواهد کرد و دولت روسیه باید به فکر الحاق ایالات ساحلی بحر خزر به روسیه باشد تا افغانها آنجا را اشغال نکنند و سرانجام در ارزیابی قدرت نظامی ایران به این نتیجه برسد که اگر شورشی در شیروان روی دهد، شاه برای جمع‌آوری پانصد سرباز دچار مضیقه خواهد شد. بدین ترتیب دولت روسیه با تعداد کمی سرباز خواهد توانست ایران را ضمیمه روسیه کند.

خونبهای شاهزاده

پطرکبیر از اطلاعاتی که توسط جاسوسان خود از یکسو و از آقای ولینسکی سفیر خود از سوی دیگر بدست آورده بود، به موقع استفاده کرد. سفیر بعدی پطرکبیر، در سال ۱۱۳٤ به ایران آمد تا غرامت اموال بازرگانان روسی راکه لزگی‌ها به غارت برده بودند و خونبهای شاهزاده چرکاسکی را که بدست ازبکها کشته شده بود بازستاند، امّا به این هدف نائل نیامد زیرا شاه سلطان حسین در محاصره محمود افغان بود.[۱] در این باره باز هم سخن خواهیم داشت.

عثمانی‌ها

مخاصمات میان عثمانی و ایران عهد صفوی از همان آغاز بنیانگزاری

---

۱ ـ با استفاده از: انقراض سلسله صفویه، ص ۷۳ و ۱۱۹، ایران و جهان، ص ۳۶۹ به بعد و تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۳۱ به بعد.

سلطنت در سلسله صفوی تا سال ۱٦۳۹ (۱۰٤۸ ﻫ) میلادی که منجر به عقد قرارداد صلح میان ایران و عثمانی شد، همواره ادامه داشت. در فاصله انعقاد صلح، که دوران آن تا محاصره پایتخت و سقوط صفویه ادامه داشت، دولت عثمانی در اثر درگیری با کشورهای اروپایی، یارای ماجراجویی موثری را در شرق نداشت.

همزمان با ضعف دولت صفوی و خاصه انحطاط قدرت نظامی آن دولت، عثمانیها نیز به مخاصمات خود با اطریش پایان دادند و عقد قرارداد «پاساروویچ» در سال ۱۷۱۸ میلادی، دست عثمانی‌ها را برای توجه دیگر باره در شرق بازگذاشت. خاصه که مسئله جدال بین شیعه و سُنی، بار دیگر در نتیجه تلقینات محمدباقر مجلسی و جانشین وی میرمحمد حسن تازه شد و تعذیب و آزار سنی مذهبان شیروان و داغستان، به موازات آزار عیسویان گرجستان و ارمنستان، دستاویزهای سیاسی مناسب را در اختیار دو همسایه طمعکار شرق و غرب یعنی روسیه و عثمانی قرار داد.

همانطور که عیسوی مذهبان گرجستان و ارمنستان از ستم عمّال صفوی می‌خواستند خود را زیر پرچم تزار بکشانند، سنی مذهبان مناطق غربی نیز چشم امید به عثمانی دوخته بودند.

دُرّی افندی

دولت عثمانی نیز همچون روسیه تزاری اطلاعات بسیارمهمی از ضعف و انحطاط سلسله صفوی به دست آورده بود. درّی افندی که در سال ۱۱۳۳ هجری از جانب سلطان محمد عثمانی در مقام سفارت به دربار شاه سلطان حسین فرستاده شده بود، گزارش مهمی از اوضاع آشفته ایران و اضمحلال

قریب‌الوقوع این سلسله به امپراطور عثمانی داده بود. او به صدراعظم شاه سلطان حسین گفته بود:

اعلیحضرت اطرافیان مصلح و بصیری ندارند و همه به او دروغ می‌گویند و این کار به نظر من عاقبت خوبی ندارد و اگر این روش ادامه پیدا نماید، به ضرر ملک و ملّت شما تمام می‌شود و من حقیقةً متاسف هستم. خدا عاقبت امیر را به خیر کند.[۱]

لکهارت پیرامون تأثیر اطلاعاتی که در باب ضعف دولت صفوی وسیله دری افندی و دیگر منابع به عثمانی می‌رسید، می‌نویسد:

این اخبار، میهن‌پرستان افراطی ترک را که طرفدار الحاق سرزمینهای از دست رفته به وطن بودند و آرزو داشتند قسمتی از خاک شمال غربی ایران که تا متجاوز از یک قرن پیش در دست ترکها قرار داشت به ترکیه بازگردانند، به هیجان آورد. به علاوه در این محافل این فکر وجود داشت که آنچه خسارت ارضی به ترکیه در غرب وارد آمده، باید در شرق جبران گردد.[۲]

بدین ترتیب بود که عثمانیها و روسها در حساس‌ترین شرایطی که بر کشور ما می‌گذشت، در دست هم به تصرف مناطقی از کشور ما در شمال و غرب پرداختند، و ما در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

۱ ـ سفارت دری افندی: ترجمه طاهری شهاب. مجله وحید، سال ششم شماره ۷.

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۴۷. عوامل متعدد دیگری در ارتباط با مقاصد عثمانیها در ایران وجود داشت که گرچه از موضوع کتاب ما خارج نیستند، اما به ضرورت احتراز از تطویل مباحث فرعی در آن درمی‌گذریم و خوانندگان علاقمند به منابعی همچون : انقراض سلسله صفویه، فصل هفدهم و ایران و جهان ص ۳۷۵ مراجعه کنند.

روابط خارجی شاه سلطان حسین

از میان دول اروپایی، شاه سلطان حسین مایل بود با دولت فرانسه روابط سیاسی و تجاری برگزار نماید. قصد شاه صفوی، استفاده از حمایت نظامی فرانسه برای سرکوب اعراب مسقط در خلیج‌فارس بود که بعلت فقدان نیروی دریایی، قادر به جلوگیری از راهزنی‌ها و تاخت و تاز آنها نبود و دولتهای پرتغال و انگلیس نیز حاضر به همکاری در این باب با دولت صفوی نبودند. شاه ایران نامه‌هایی چند به لوئی چهاردهم نوشت. امّا این نامه‌ها هرگز به امپراطور فرانسه نرسید زیرا جاسوسان کمپانیهای انگلیسی و هلندی به طرق و تمهیدات مختلف مانع از رسیدن این نامه‌ها می‌شدند. سرانجام دولت فرانسه در سال ۱۷۰٤ میلادی هیئتی را به سرپرستی مردی به نام «ژان باتیست فابر» به ایران فرستاد این هیئت با ماجراهای بسیار روبرو شد و چهارسال بعد یعنی در سال ۱۷۰۸، یکی از اعضای هیئت بنام میشل به حضور شاه صفوی بار یافت و هدایا و نامه لوئی چهاردهم را تقدیم کرد. میشل موفق شد قراردادی با دولت ایران منعقد سازد و امتیازاتی در سطحی بسیار کمتر از دولت اروپایی رقیب کسب کند. در سال ۱۷۱٤ شاه سلطان حسین سفیری به نام «محمدرضا بیک» را در رأس هیئتی به فرانسه فرستاد. محمدرضا بیک بدنبال ماجراهای بسیار عجیب و غریبی که بر او گذشت در سال ۱۷۱۵ به فرانسه رسید.

ماجراهای عجیب و مضحک سفیر شاه سلطان حسین

این مرد آن چنان حوادث مضحکی در فرانسه به وجود آورد که مدتهای

مدید اعمالش نقل محافل سیاسی و اجتماعی و مردم فرانسه بود. استاد دکتر عبدالحسین نوایی می‌نویسد:

به نظر نمی‌رسد که نه تنها ایران، بلکه هیچ کشوری در هیچ زمانی موفق شده باشد چنین سفیری انتخاب کند که تا این اندازه نمایندهٔ روحیات و خلقیات دولت متبوع خود باشد. محمدرضا بیک، مردی محتشم و تجمل‌پرست و تشریفاتی و مغرور و شهوتران و خوش‌گذران بود و در عین حال مردی بی‌هنر و بی‌دانش و مفلس و تهی‌دست. و این جمله، صفات دربار صفوی در سالهای آخر عمر بود.[۱]

دولت فرانسه، تحت تأثیر آوازه شکوه و عظمت و ثروت دولت صفوی، تشریفاتی را برای محمدرضا بیک در نظر گرفته بود، که تا آن روز بی‌سابقه بود. وقتی آقای مادلن، رئیس تشریفات لوئی چهاردهم به سفیر شاه سلطان حسین اطلاع داد که نماینده اعلیحضرت پادشاه فرانسه و گروهی از رجال بلندپایه به استقبال آمده‌اند تا وی را به پاریس ببرند و چون افراد محترمی هستند بهتر است در موقع ورود، شما به احترام آنها از جای برخیزید، محمدرضا بیک گفت که: من هرگز در برابر یک مسیحی از جای برنمی‌خیزم. اصرار رئیس تشریفات و حتی نماینده شخص لویی، محمد رضا بیک را از خر شیطان پائین نیاورد. نماینده امپراطور از او پرسید: مگر شما شاه ایران هستید که این قدر خودرای می‌باشید؟ سفیر پاسخ داد: خدا نکند. من یکی از کمترین بندگان او هستم. نماینده لوئی از پاسخ او به خنده افتاد. لجبازی و یک دندگی محمدرضا بیک باعث شد که هیئت مستقبلین تصمیم گرفتند بدون وی به پاریس بازگردند. محمدرضا بیک چون از تصمیم آنها مطلع شد، فوراً از اطاق بیرون جست و بر یکی از اسبهایی که در باغ منتظر او بود پرید. این بار مقامات

---

۱ ـ ایران و جهان، ص ٤۰۵.

فرانسوی به التماس افتادند و خواهش کردند که از اسب پیاده شود و بر کالسکه سلطنتی بنشیند. اما سفیر گفت: محال است که من با چند نفر عیسوی مذهب در «صندوق دربسته‌ای» زندانی شوم. سرانجام در اثر اصرار راضی شد که در کالسکه بنشیند، اما هنگام سوار شدن از فرط خشم، سه نفر از شاهزادگان را که به احترام او در اطراف پله‌ها و دم کالسکه ایستاده بودند، تنه زد و به زمین انداخت.

به سفیر شاه سلطان حسین خبر دادند که روز دوم فوریه برای شرفیابی به حضور لوئی چهاردهم تعیین شده است. امّا محمد رضا بیک پیغام داد که چون روز دوم فوریه، روز نحسی است. بهتر است از روز ۱۸ فوریه به بعد، که ساعت سعد است، وقت شرفیابی تعیین گردد. سرانجام روز ۱۹ فوریه تعیین شد، لوئی چهاردهم که به سن کهولت رسیده بود، به احترام سفیر پادشاهی صفوی، پس از چهل‌وهفت سال بر تخت سلطنت جلوس کرد. محمد رضا بیک با تشریفاتی که در آن روزگار بی‌سابقه بود ـ جزئیات آن در دست است ـ از پاریس تا ورسای با اسب رفت. در حالی که مارشال «ماتین‌یون» در طرف راست و «بارون دوبرتوی» در طرف چپ او، اسب می‌تاختند. و در عقب وی بیرق‌دار مخصوص با پرچم ایران و نقش شیرخوابیده با شمشیر در دست. در طرف راست بیرق‌دار غلام مخصوص سفیر حامل شمشیر و در طرف چپش غلام مخصوص وی، حامل غلیان.

قلیان کشیدن سفیر

در آن هنگامه و شور و هیجان تشریفات رسمی، سفیر شاه سلطان حسین هوس کشیدن غلیان می‌کند. چون به میانه راه پاریس و ورسای رسیدند، سفیر

گفت کالسکه را آهسته برانند تا او غلیانی بکشد. و برای این کار، راه شگفت‌آوری اندیشیده بود. زیرا همان موقع غلام سیاهی سواره رکاب به اسب زد و در جلو کالسکه تاخت و غلیان را که آب ریخته و آماده داشت با تنباکو پر کرد و آتش روی آن گذاشت و لوله چرمین درازی را که یک سرش به غلیان بود از هم بازکرد و سر دیگرش را به دست سفیر داد. این کار چنان ماهرانه انجام شد که سفیر در حال حرکت کالسکه به راحتی و بدون آنکه آتش یا تنباکو از قلیان بریزد، شروع به کشیدن قلیان کرد و جالب اینکه آتش افروخته هم همراه داشتند و احتیاجی به آتش پیدا نکردند.[۱]

در ضیافت شام

پس از انجام تشریفات رسمی و تقدیم نامه‌های شاه سلطان حسین و هدایایی که فرستاده بود، لویی چهاردهم ضیافت باشکوهی به خاطر سفیر ایران بر پا کرد. اما محمدرضا بیک به غذا دست نزد زیرا گوشتی که بر سر سفره آورده بودند، براساس مقررات اسلام ذبح نشده بود. بهمین جهت سفیر فوق‌العاده شاه سلطان حسین فقط چند سیب و گلابی خورد.

مذاکرات سیاسی بین هیئت نمایندگی ایران و فرانسه آغاز شد و در جریان آن، محمد رضا بیک به زندگی خصوصی خود هم سرگرم بود. او بلافاصله خانه محل سکونت را عوض کرد. در خانه جدید، صندلیها و میزها را به دور ریخت و در اطاق استراحت خود، پشتی‌های نرم، تشکچه‌های لطیف گسترد و روی تشکچه نشست و با مهمانان خود به گفتگو پرداخت.

---

۱ ـ با استفاده از: تاریخچهٔ چپوق و غلیان، احمد کسروی، موسسه مطبوعاتی شرق، چاپ دوم، ۱۳۳۵، ص ۲۰.

رفتار سفیر برای مردم عادی پاریس عجیب و تماشایی بود. آنها از اینکه هنگام ظهر، اذان‌گوی سفیر از پنجره با صدای بلند اذان می‌گوید و یا هنگام حمام رفتن سفیر، اسب و یدک و شاطر چماق بدست و شاطر حامل قلیان با خود حرکت می‌دهد، به حیرت افتاده بودند. محمدرضابیک تا سال ۱۷۱۶ در فرانسه ماند. در این ایام لوئی چهاردهم به سختی بیمار شده بود. قرارداد لازم نیز بسته شده بود و دیگر سفیر شاهنشاه ایران باید به کشور خود بازگردد.

در طی مدتی که مردم پاریس و خاصه خانمها برای دیدن این سفیر عجیب و غریب دست و پا می‌شکستند، جناب ایشان معشوقه خود را هم از بین آنها انتخاب و با وی ازدواج کرد. او، مادام «لامارکیز دپنیه‌ای روسی» بود که فقط شانزده یا هفده‌سال داشت در حالی که از عمر جناب سفیر پنجاه و چند سال گذشته بود. این ازدواج سروصدای زیادی در پاریس به راه انداخت و مادر دختر برای جلوگیری از بردن عروس، به پلیس فرانسه شکایت کرد. اما چون در همان روزی که محمدرضابیک داشت از پاریس خارج می‌شد، لویی چهاردهم درگذشته بود و پلیس سخت سرگرم بود، کسی به شکایت مادر توجهی نکرد و در نتیجه، دو دلداده با مرارت‌ها و رنجهای بسیار خود را به کشتی رساندند. (برای رهایی از چنگ پلیس، محمدرضا بیک همسر محبوب خود را در صندوق مخصوصی که برای این کار تهیه شده بود، جای داده تا صندوق را در قسمت انبارها بگذارند و در بندر لوهاور از آن خارج کنند و همین کار را هم کردند).

سرانجام سفیر شاه سلطان حسین

محمدرضا بیک در راه بازگشت دردسرها و حوادث عجیب و مضحکی را

از سر گذراند، همسرش در این فاصله برای او پسری آورده بود. به علت بی‌پولی در راه هر چه داشت، حتی هدایایی را که لوئی چهاردهم برای شاه سلطان حسین داده بود، از دست داد. زیرا برخی از آنها را فروخت و بعضی را هم دزدان از او ربودند. سفیر شگفت‌انگیز شاه سلطان حسین سرانجام با هزاران بدبختی در ماه مه ۱۷۱۶ یعنی پس از یکسال و هشت ماه دربه‌دری و بی‌پولی و فرار از دست پلیس و همراه داشتن یک زن جوان هیجده‌ساله فرانسوی که در بین راه وضع حمل کرده بود، به ایروان رسید و در آنجا فهمید که حامی او، محمدخان حاکم ایروان از کار برکنار شده. او که هدایای لویی چهاردهم را حیف‌ومیل کرده بود، و می‌دانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست، با خوردن مقداری تریاک به زندگی خود پایان داد.

زن جوانش هم که قدم‌به قدم از پاریس تا ایروان وفادارانه با گرفتاریها و ماجراهای همسر بی‌نظیر خود ساخته بود، بعد از مرگ او به دربار اصفهان رفت و باقی‌مانده هدایای لویی و نامه او را تقدیم شاه سلطان حسین کرد و به دین اسلام درآمد و همسر برادر شوهر خود شد.

محمدرضا بیک و همسر او و وقایعی که بر آنها گذشته بود، موضوع رمان «آمان زولید Amanzolide» شد که به قلم «هوستل فور Hostel Fort» در سال ۱۷۱۶ یعنی همانسالی که سفیر به ایران بازگشت، در اروپا منتشر شد.[۱]

کارشکنی‌های فرستادگان کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس مانع شد تا فرانسویها بتوانند از قراردادی که با شاه سلطان حسین بسته بودند بهره‌برداری کنند و چون چند سال بعد، وقایع سقوط صفویه و تسلط افغانها به وقوع پیوست، لذا اوضاع به کلی صورت دیگری به خود گرفت.

---

۱ ـ ایران و جهان، از ص ۳۹۲ به بعد، با تلخیص.

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
فرصت نیاورد که جهان پربلا کند
(حافظ)

فصل هفتم:

افغانها

سقوط سلسله صفویه، به دست محمود افغان، یکی دیگر از وقایع شوم و غم‌آور و در عین حال، عبرت‌آموز تاریخ میهن ماست. که برخی از محققان آنرا «نتیجهٔ مستقیم نابخردی شاه سلطان حسین و درباریان او و از ارمغانهای خشونت شیعیان نسبت به اهل سنّت و کشتار و آزار آنان» می‌دانند.[۱] هم از این رو، جا دارد که گزارش مختصری در این باب داده شود.

ریشه و تبار غلزایی‌ها

افغانان غلزایی که از اتباع و رعایای شاهان صفوی بودند و سرانجام؛ دولت متبوع خود را از پای درآوردند، طبق برخی بررسیهای تاریخی برای خود شجره‌ای کهن ولی به غایت خیالی بافته، تبار خویش را از طریق ضحاک

۱ ـ دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص ۱۹۵.

ستمگر ایرانی به نوح می‌رساندند. گویند که چون فریدون دلاور، ضحّاک را برانداخت، دستور داد تا اولادان آن ستمگر را نابود کنند، اما طایفه ضحاک از چنگ آن دلاور، جان به دربرده و به سرزمین وحشی و کوهستانی غور (هزارستان امروز) میان سرچشمه هیرمند و هرات گریخته در آنجا سکنی گزیدند ... شاه حسین نامی، که پشت چهل‌ونهم ضحاک بود، قبول اسلام کرد و با «متو» دختر شیخ بیطین (یا بیت، یا بتو) رابطه پنهانی ایجاد کرد و فرزند آنها که کمی پس از انجام مراسم ازدواج به دنیا آمد، وسیله پدربزرگ یا مادربزرگ به «غیلزائی» یا «غلزائی» مرکب از دو کلمه «غیل» به معنی دزد و «زایی» یعنی پسر، نامیده شد. طائفه غلزایی نام خود را از نام او اخذ کرده‌اند. میرزا محمدخلیل مرعشی می‌نویسد: فرقه غلزه خود را سید می‌دانند و بطوری بیان می‌نمایند که اثبات ولدالزنائی خود می‌کنند.[۱]

اما دسته‌ای دیگر از محققان آنان را از قبیله ترک «خَلَج» یا «خَلْج» می‌دانند که در چهارده قرن پیش، اتحادیه عظیم «خَلُّخ» یا «قَرلق» را تشکیل می‌داده‌اند که در سرزمین واقع در جنوب و غرب دریاچهٔ ایسیک کل زندگی می‌کردند و به تدریج از اتحادیه خَلُّخ جدا شده و به افغانی‌شدن متمایل شدند و حتی زبان ترکی و نیز خاطره‌های نژاد و ریشه خود را هم به فراموشی سپردند. سرزمین قندهار محل سکونت آنها، بارها بین مغولان هند و ایران دست به دست شد. روش آزاد منشانه شاه عباس کبیر موجب شد که آنها علیرغم اعتقاد راسخ خود به مذهب سنّت به فرمانروایی ایرانیها بر خود تمایل بیشتری نشان دهند تا سلطه حکومت مغولان. اما شاه سلطان حسین صفوی از روش شاه عباس انحراف جست و چنانکه در این کتاب اشاره شده است، بیخردانه

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ، میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، باهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهوری، ص ۳.

موجبات طغیان آنها را فراهم ساخت.[۱]

آغاز ماجرای افغانها

شاه سلطان حسین در سال ۱۶۹۸ میلادی (۱۱۱۰ ه) حاکمی حریص و غارتگر بنام «عبدالله خان» را به حکمرانی کل قندهار برگزید. غارتگریهای عبدالله‌خان، غلزایی‌ها را به کلی مستأصل ساخت و آنها شکوائیه‌ای علیه او به دربار شاه سلطان حسین فرستادند. عریضه آنها در اثر نفوذ و سیطره همدستان و حامیان عبدالله‌خان به جایی نرسید و هیچ مقامی به شکایت آنان رسیدگی نکرد و حکمران کل، همچنان به جور و تعدّی خود ادامه داد.[۲] در چنین شرایطی غلزائیها به پیوستن با حکومت مغول هند، به امید وضع بهتر تمایل نشان دادند.[۳] چهارسال بعد، گروهی از بلوچها، به سرکردگی یکی از روسای خود بنام «میرسمندر» قندهار را عرصه تاخت و تاز قرار دادند و سپاه حکمران کل را درهم شکستند و پسر او را نیز که فرمانده سپاه بود به قتل رساندند. انعکاس این اوضاع، دربار اصفهان را به هراس افکند و شاه، این بار نیز دست توسل به دامان گرگین درازکرد و او را با مقام حکمران کل قندهار به

---

۱ ـ در باب ریشه و نژاد افغانها، منابع بسیاری وجود دارد که لکهارت به بیشتر آنها در کتاب انقراض سلسله صفویه، از صفحه ۹۲ به بعد اشاره کرده است. سرپرسی سایکس نیز در تاریخ ایران (ص ۳۱۱ به بعد) اشاراتی به نژاد افغانها دارد.

۲ ـ دربار شاه سلطان حسین حتی به شکوائیه شیعی مذهبان ایل هزاره قندهار که از تجاوز سنی مذهبان بارها به دربار او متوسل شدند، اعتنایی نمی‌کرد. بنابر نوشته کروسینسکی در اثر این بی‌اعتنایی افغانهای شیعی، سنی شدند و به اطاعت سنیان درآمدند و در نبردهای محمود افغان شرکت کردند (بصیرت‌نامه، نسخه عکس مجله بررسیها ص ٤٦).

۳ ـ با استفاده از همین تمایل بود که پادشاه هند، سفیری به دربار شاه سلطان حسین فرستاد و تقاضای استرداد قندهار را کرد.

مقابله با بلوچها فرستاد. میرسمندر و همدستان او که قادر به مقاومت در برابر گرگین نبودند، به او تسلیم شدند.

گرگین و سربازان گرجی او، به محض ورود به قندهار، رفتار خشونت‌آمیزی با غلزائی‌ها پیش گرفتند. گرگین‌خان ذاتاً عنصری خشن بود و طبیعت نظامی وی بر خرد و تدبیر او، برای اداره کارها غلبه داشت. او قادر نبود موقعیت سیاسی قندهار را که در عرصه تحریکات هند هم قرار داشت، تشخیص دهد. تعدیات گرگین، سرانجام غلزائیها را که از حمایت شاه صفوی مأیوس شده بودند، به طغیان واداشت.

گرگین چه کسی بود؟

گرگین یازدهم یا شاه نوازخان سوم که از شاخهٔ «مخران»ها در دودمان سلطنتی «بغراطیان» نسب می‌برد، از جانب شاه سلیمان صفوی والی گرجستان و شاه کارتیلی محسوب می‌شد. وی چندبار به علت دسیسه گریهایش مغضوب و خلع شده بود. پس از اینکه شاه سلطان حسین به سلطنت رسید، گرگین را مورد عنایت قرار داد ولی سمت والیگری را به او باز پس نداد. او را فرماندهی شجاع و بی‌باک، اما مدیری نالایق، که رفتاری غیرقابل تحمل و گاه وحشیانه داشت، توصیف کرده‌اند.[1] در سال ۱۱۱٤ هجری، او بر شاه سلطان حسین نیز یاغی شد ولی به وساطت کلبعلی‌خان قاجار، شاه او را بخشید.[2]

۱ ـ لکهارت، ص ۵۲ ـ ۵۱.

۲ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۱. او چنانکه از اسمش پیداست ابتدا ارمنی بود ولی بخاطر نزدیکی بیشتر با دربار صفوی، که در پرتو آن می‌توانست به اهداف جاه طلبانه خود دست یابد، مسلمان شد.

از لحاظ اخلاقی، او را مردی فاسد و ستمگر و تجاوزکار معرفی کرده‌اند. محمد کاظم مروی می‌نویسد:

گرگین‌خان از غلامان سرکار خاصه شریفه در آن اوان صاحب‌اختیار و بیگلربیگی قندهار بود، بنای بی‌حسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف می‌کرد و هرجا دختری مقبول بود جبراً آنرا کشیده، می‌گرفت و دائم‌الخمر بود.[1]

ورود گرگین به قندهار، با آن شهرتی که در خشونت و سفاکی داشت، موجب هراس و وحشت افاغنه شد و لذا از راه اطاعت با حاکم منصوب شاه سلطان حسین پیش آمدند.

شاید این تسلیم و اطاعت، دربادی امر برای گرگین خان قابل انتظار نبود. اما هر چه بود بر تکبر و غرور و سبعیت وی افزود و عرصه را چنان بر اهالی تنگ کرد که به دربار اصفهان متوسل شدند.

بی‌اعتنایی دربار به شکایات افاغنه، گرگین را بیش از پیش جری ساخت و او گروهی را اعدام کرد و برخی را به چوب بست و عده‌ای از سران آنها، از جمله میرویس را دستگیر و زندانی ساخت.[2]

میرویس

میرویس، یا اویس بن شاه علم سیاستمدار هوشمند و زیرک افغانی، که نقش مؤثر و قاطعی در پی‌ریزی و سازماندهی نهضت ضدصفوی در میان افغانها داشت، هنگام انتصاب گرگین به سمت حکمران کل قندهار، کلانتری

۱ ـ عالم آرای نادری: محمد کاظم مروی وزیر مرو، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوار، ج ۱، ص ۱۸.
۲ ـ با استفاده از: تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی، حبیب‌الله شاملویی، ص ٦٦٢.

آن شهر را بر عهده داشت. او مردی فوق‌العاده سیّاس و سازماندهی برجسته بود و تمکن مالی و ثروت هنگفتی که از طریق معاملات بازرگانی با هندوستان حاصل کرده بود، نفوذ و قدرت او را بر دویست و پنجاه هزار نفوس غلزایی تحکیم بخشیده بود. کروسینسکی می‌نویسد:

> میرویس در میان طوائف افغان به غایت معتبر و عزیز مکّرم بود و افاغنه به او کمال اطاعت و انقیاد داشتند و مردی مدبّر و عاقل و کاردان و کاربین و کارگذار بود. و بسبب اطاعتی که افاغنه به میرویس داشتند، غروری بی‌نهایت پیدا کرده، با اهالی هندوستان علاقه داشت، با مایه بسیار برای اندوختن مال و منال سفرها می‌کرد و سودها دیده و ثروتی بی‌نهایت جمع کرده بود.[1]

تحرکات و بازی‌های سیاسی میرویس، چنان حساب شده و آگاهانه انجام شد که جانشینان او تقریباً بی‌دردسر زیاد موفق به برانداختن صفویه شدند.

گرگین و میرویس

گرگین از همان آغاز ورود و استقرار در قندهار، از میرویس متوهّم شد و یا بقول کروسینسکی، از نفوذ و قدرت و تمکّن مالی او، دچار حسد و آز و طمع گردید و بدنبال آن به طمع اخذ مال او و به هتک حرمت و جلال وی ایستاد.

از سوی دیگر، شدت عمل و قساوت و بی‌رحمی گرگین در سرکوب مردم قندهار، غلزائیها را برای عصیان آماده می‌کرد و میرویس، طبعاً در رأس عصیان قرار می‌گرفت و بدین ترتیب، این دو بطور اجتناب‌ناپذیری روی در روی هم ایستادند. منتهی، این رویارویی در آغاز جنبه مماشات و

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۳ ـ ۳۲.

مجامله داشت.

دستاوردهای طلایی میرویس

گرگین درصدد برآمد تا میرویس حیله گر را از قندهار دور سازد. پس او را به بهانه‌ای به دربار اصفهان فرستاد[1] و محرمانه به شاه سلطان حسین نوشت که میرویس فردی خطرناک است و وجودش در قندهار موجب فتنه و شرارت خواهد بود. میرویس در اصفهان به زودی از وضع خود آگاه شد و دریافت که در واقع او به پایتخت تبعید شده و اینک نیز تحت نظر است. گرگین، در پیام محرمانه خود به دربار شاه صفوی گوشزد کرده بود که اگر میرویس آزاد بماند، شورشی عظیم بر پا خواهد ساخت. او، علیرغم قابلیت سیاسی ناچیز خود، این خطر را درست پیش‌بینی کرده بود، چرا که به زودی صحت آن به اثبات رسید.

هدیه‌های چشم‌نواز و دلربا

اوضاع اصفهان، میرویس را امیدوار ساخت و اگر در آغاز از وضعی که گرگین برایش پیش آورد، مکدر بود، اینک دریافت که فرصت انجام کارهای بزرگی را یافته است.

۱ ـ کیفیت اعزام میرویس به اصفهان، به گونه‌های مختلف ذکر شده است. کروسینسکی می‌نویسد: گرگین میرویس را طلبید، اکرام و استعانت نمود و از خود مطمئن ساخت و گفت ترا به جهت تمشیت بعضی امور باید به اصفهان بفرستم(ص ۳۳). ولی لکهارت می‌نویسد: گرگین میرویس را توقیف کرد و تحت‌الحفظ با پیامی شدیداللحن به اصفهان فرستاد (ص ۹۹). سایکس نیز می‌نویسد: او را گرفته و تحت‌الحفظ به پایتخت فرستاد (ص ۳۱٤). محمد کاظم وزیر می‌نویسد: گرگین به برادرزاده میرویس که دختر زیبایی بود چشم طمع داشت. میرویس برای شکایت به دربار شاه سلطان حسین رفت (عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۱۸).

مشاهده کرد که عمال دربار صفوی بشدّت دچار تفرقه‌اند و خصومت و عناد عجیبی بر آنها حکمفرماست. وی به مدد ذکاوت ویژه خود به این نتیجه رسید که رژیم صفوی به بن‌بست رسیده و دیگر قادر نیست خود را سرپا نگهدارد.

به سراغ اعتمادالدوله رفت و با شالهای کشمیری‌گران قیمت و زربفتهای هندی خوش‌طرح دل صدراعظم و بسیاری از کارگزاران و اطرافیان او را ربود.

روز بعد به سرای خسروخان (یا لئون) برادر گرگین که از شاه سلطان حسین، منصب دیوان‌بیگی [رئیس دیوان عدالت] یافته بود، رفت. برای او نیز تحف و هدایای چشم‌نواز و دلربا برد و با دیوان‌بیگی، دیداری گرم و دوستانه کرد و با تجدید و تکرار این دیدارها، سخت در دل خسروخان جای گرفت.

میرویس با هوشمندی بر آن بود، ذهن گرگین را از دشمنی با خود منحرف سازد و هم از این روی، وقتی که خسروخان از وی در باب اوضاع قندهار و چگونگی رفتار گرگین در مقر حکومتی خود پرسید، میرویس بدون تامل زبان به مدح و ستایش گرگین گشود و او را مدیری لایق و صاحب رای و اندیشمند و مآل‌اندیش و رعیت‌پرور و جسور و دلاور و شاهدوست و مناسب‌ترین و شایسته‌ترین فرد برای حکمرانی در قندهار معرفی کرد و توضیح داد که به ویژه، پادشاه هند از قابلیت نظامی و استحکامات نظامی او چنان مرعوب شده است که طمع از قندهار بریده است.

برادرم احمق است

از فرط ساده‌لوحی بود، یا قدرت افسون سخنان میرویس، هر چه بود

خسروخان چنان از زبان‌بازیهای حیله گر افغانی دل از دست داد که در حضور جمعی از رجال حاضر در مجلس گفت: برادرم مرد احمقی است که دوستی خالص و بی‌ریا و ستایشگر، چون میرویس را از خود رنجانیده است و علیه او به شاه و کارگزاران دولت نامه نوشته است، در حالیکه میرویس، این چنین در لیاقت و شایستگی او داد سخن می‌دهد.[۱]

دیوان بیگی در گرمای چرب‌زبانیهای میرویس، نامه‌ای به برادر خود گرگین نوشت او را به سبب بدگمانی و ستمی که در حق میرویس کرده است، و مردی چنین خیرخواه و مدبّر و صاحب‌اندیشه را از خود دل‌آزرده ساخته است، به سختی نکوهش کرد.

صبحگاه، مست و چاشتگاه، خمار

در فرصتی دیگر، میرویس به سراغ اعتمادالدوله رفت و با آگاهی از رقابت و دشمنی که بین او و گرگین و دیوان‌بیگی وجود داشت، خود را از هر حیث آماده ساخت. اعتمادالدوله از چگونگی کار قندهار و عملکرد گرگین‌خان پرسید. میرویس، رندانه سکوت کرد و خیره در صدراعظم نگریست. اعتمادالدوله، در تکرار سئوال و گرفتن پاسخ روشن، پای فشرد. میرویس، عقده‌های دل را گشود و آنچه می‌توانست و می‌دانست در جنایات گرگین و سوء مدیریت و فساد او داد سخن داد و گفت که گرگین صبحگاه مست و چاشتگاه خمار است. عرض و مال و ناموس مردم قندهار، بازیچه دست او و گرجیان ستمگر قرار گرفته است. آنچه از مردم آن سامان به غارت

۱ ـ در اینجا منظور از برادر، «لئون» برادر گرگین خان است. اما بطور کلی خسرو یا کیخسرو نام پسر لئون، برادرزاده گرگین است که در حوادث مربوط به افاغنه نام او به کرات می‌آید و اوست که پس از قتل گرگین به جنگ افاغنه اعزام شد و مانند عمو به قتل رسید.

و یغما به دست می‌آورد، به گرجستان منتقل می‌سازد و در خزانه خود ذخیره می‌سازد تا بار دیگر شورش و طغیان را در گرجستان تجدید کند. او در تدارک تجهیز سپاه و تکمیل اندوخته‌های خود و به دست آوردن فرصت مناسب است و پادشاه هند را نیز با خود همراه و هماهنگ ساخته است. میرویس در پایان سخنان خود هشدار داد که به زودی با فسادی بزرگ در قندهار و گرجستان رو به رو خواهیم بود.

اعتمادالدوله نیز، نیّات باطنی خود را نسبت به گرگین، نزد میرویس آشکار ساخت و از اینکه شاه سلطان حسین، مردی کافر و نجس چون او را ـ که سپاهش نیز چون او کافرند ـ بر مسلمانان، آنهم در منطقه‌ای چنان حسّاس، حکمران و مستولی کرده است، اظهار تاسف و تحسر کرد.

طرف مشورت

کارگزاران دربار شاه سلطان حسین در دو جناح رقیب، یکدل و یک زبان، نزد شاه به تمجید و تحسین میرویس پرداختند و او را مردی مصلح، پاکدل، متّقی، و دولتخواه معرفی کردند و گزارش گرگین و تذکرات او را در حق میرویس، مغرضانه و تهمت محض خواندند، و او را ـ و نه گرگین را ـ خیرخواه دولت معرفی کردند.

دشمنان گرگین ـ که تعدادشان در پایتخت کم نبود ـ راه را بر نفوذ تلقینات میرویس در شاه ساده‌اندیش و کودن، هموار کردند. شاه سلطان حسین میرویس را بخشید و از تهمتهایی که گرگین در گزارش خود بر او وارد ساخته بود، مبرا دانست.[1]

۱ ـ با استفاده از: سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۴ ـ ۳۳.

بدین ترتیب، میرویس موفق شد وضع دلخواه خود را در محیطی دور از سوءظن نسبت به خود، در قلب پایتخت دولت صفوی به وجود آورد. اینک او در چشم دربار صفوی، نه به چشم یک دشمن، بلکه به مثابه یک دوست مخلص و صاحب‌نظر، طرف مشورت و رایزنی، در مهم‌ترین امور سیاسی قرار می‌گرفت. او در زیر همین پوشش، با هشیاری تمام در فرو ریختن پایه‌های لرزان سلطنت صفوی، هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد.

میرویس در مکّه

در حالی که خیال میرویس از دربار شاه سلطان حسین کاملاً راحت بود، به اجرای مرحله دوّم نقشه‌های خود پرداخت. می‌بایست دستاویز لازم را از جنبه مذهبی نیز برای اقدامات خود به دست آورد. اخذ فتویٰ از علما و مجتهدان اهل سنت و توجیه شرعی برای مبارزه با شاه صفوی، کمک موثری برای تهیج و تشجیع افغانها می‌توانست باشد.

از شاه اجازه زیارت سفر مکه گرفت و طبیعی است که به راحتی و احتمالاً بی‌هیچ شک و تردیدی شاه این اجازه را به او داد و میرویس عازم زیارت خانه خدا شد:

در مدینه و مکه به علما و مجتهدین آنجا هدایا داده، چنین گفت که علماء اعلام در این باب چه می‌گویند: ما در نهایت شرقی ایران متصل به ملک هندوستان مسکن داریم و در اصل سنی سنوی پاک اعتقادیم، جمعی کثیر از اقوام و عشایر به ما متصل است. مدتی است که از شاهان عجم که از روافض و دشمن صحابه می‌باشند به ما مسلط شده‌اند و ما رعیت ایشان شده‌ایم. تعدی بی‌حسابی به ما می‌کنند ... نیز [جمعی که]گرجی و کافرند،

بر ما گماشته، ما را به انواع بلا و مصائب داشته و آنها را[که] محافظ نامیده‌اند به ما تعیین کرده، به چندین امور خلاف شرع مرتکب می‌شوند و جوروجفا می‌کنند و دست به عرض و ناموس ما دراز دارند، هیچگونه ترحم و فتوت بر ما نمی‌آورند و اولاد ما را به طریق غصب و سرقت از ما ربوده، به گرجستان می‌فرستد و در آنجا می‌فروشند و زنان ما را روافض جبراً و قهراً تزویج می‌کنند. اگر ما عاجزان را غیرت دین دست دهد، شرعاً جائز است که ما شمشیر به روی آنها بکشیم و هر جا راکه آنها را به ببینیم، بکشیم، یا صف بسته با ایشان مقابله نمائیم و اگر مقابله کنیم، اطلاق لفظ و معنی جهاد بر ما وارد است و آیا مقتول ما در راه خدا شهید است، و در این صورت هرگاه غلبه از ما باشد، مال روافض و عرض و خون ایشان و اسیر ایشان اگر بفروشیم، بر ما حلال است. و چون مملکت ما به هندوستان اتصال دارد، اگر ما مملکت خود را به پادشاه هند بدهیم و از جنس خود به سنی سنوی پناه بریم، جایز است؟ و مورد بحث شرعی نیستیم؟ فتوای آن را به اقلام حقایق ارتسام، قلمی فرمایند.[1]

علما و مجتهدین به درخواست مذکور فتوای شرعی دادند. خاصه که از پیش زمینه آن هم فراهم بود.

ممنوع شدن ایرانیان از سفر حج

زمینه دیگری که در اخذ فتوا از علما به سود میرویس موثر قرار گرفت، ممنوع شدن ایران از سفر حج بود. ماجرا از اینقرار بود که دولت شاه ظاهراً برای اینکه پول طلا از ایران به جای دیگر نرود، ایرانیان را از سفر مکّه ممنوع

۱ ـ نقل از: سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دُنبلی، ص ۳۶ ـ ۳۵.

ساخته بود. این امر، زیان هنگفتی به تجار و پیشه‌وران و کسبه سنی مذهب قسطنطنیه و مکه و مدینه و حجاز، که از سفر حجاج ایرانی منتفع می‌شدند، وارد آورده بود و آنان از این بابت نیز کینه شدیدی در دل داشتند و مکنونات خود را نزد علمای مذهبی خود ابراز می‌کردند. از سویی این نارضایی کسبه در میزان وجوه شرعی تاثیر می‌گذاشت. هر چه بود، این فتاوی ـ چنانکه خواهیم خواند ـ در تحریک و تشجیع افغانها علیه صفویه نقش مهمّی ایفا کرد. آنها، نبرد علیه دولت شیعی صفوی را، در حکم جنگ در راه خدا تلقی کردند. ظلم و ستمی که از عمّال صفوی بر آنان رفته بود، با ایمان و تکلیف مذهبی درآمیخته و توانی مضاعف به دست آوردند.

بازگشت به اصفهان

در حالیکه میرویس، حربه تبلیغاتی موثری به دست آورده بود، پس از برگزاری مراسم حج، به اصفهان بازگشت و این بار نیز هدایای فراوانی برای شاه، درباریان و رجال و مقامات دولتی، به عنوان ره‌آورد سفر فرستاد و بیش از پیش، دلهای آنان را ربود و بدینگونه، بر اعتبار و منزلت خود بیش از گذشته افزود.

میرویس اینک به مرتبه‌ای از حسن قبول رسیده بود که به عنوان رجل صاحب‌نظر و خیراندیش و آگاه از مسائل سیاسی در دربار شاه سلطان حسین، طرف مشورت قرار می‌گرفت. و از نظریات او در حل و عقد پیچیده‌ترین مسائل سیاسی جویا می‌شدند و استفاده می‌کردند که یک نمونه بارز آن داستان ایلچی روس است.

ایلچی پرسروصدای روس

در باب اسرائیل اوری، سفیر حیله گر و طمّاعی که پطرکبیر، در پی مقاصد آزمندانه خود به دربار شاه سلطان حسین فرستاده بود، در صفحات این کتاب توضیحات کافی داده‌ایم و اشاره کرده‌ایم که همزمان با ورود او شایعاتی مبنی بر اینکه اوری از نژاد پادشاهان قدیم ارامنه است و از حقوق خانوادگی خود دست بر نخواهد داشت، به سرعت بر سر زبانها افتاد و محافل مختلفی را دچار تنش و نگرانی ساخت و هرکدام به نوعی کوشیدند تا از ملاقات شاه و سفیر روس جلوگیری کنند.[1]

دربار شاه سلطان حسین نگران بود که در پشت مدعاهای اسرائیل اوری، اهداف تجاوزکارانه پطرکبیر پنهان باشد و او در نهایت قصد تصرف ایالات متعلق به ایران را داشته باشد.

مبلّغان کاتولیک می‌ترسیدند که اسرائیل اوری قصد داشته باشد موجبات اخراج و طرد آنها را از اصفهان فراهم آورد.

تجّار اروپایی می‌پنداشتند که در جزو هدفهای دیپلوماسی هیئت روسی، توسعه تجارت روسیه در ایران باشد.

رجال شاه سلطان حسین از اتخاذ تصمیم در باب پذیرش، یا عدم پذیرش او درماندند. از جهت سیاسی نمی‌توانستند سفیر امپراطور قدرتمندی چون

۱ ـ علاوه بر این نگرانی اصلی، ایرانیها از اینکه یک ارمنی‌الاصل و از ردیف رعایای آنها، ایلچی روس شده ناراضی بودند. کروسینسکی می‌گوید: رجال دولت از شنیدن این سخن مختل‌الدماغ شدند که ارمنی و رعیت ما از جانب روس ایلچی شده و بیاید و حرمت نگاه ندارد و در مجلس شاه نشیند. پادشاه روس اگر ایلچی می‌فرستد، از جنس دیگر و آدم دیگر بفرستد. باید رخصت آمدن به او داده نشود (سفرنامه، ص ۲۷ ـ ۲۶).

پطرکبیر را نپذیرند.

در این میان برای میرویس فرصت طلایی دیگری پیش آمد. رجال دولت در فروماندگی و بلاتکلیفی خود، نظر میرویس را در مورد ورود یا عدم ورود سفیر جویا شدند (اسرائیل اوری در شماخی منتظر اجازه ورود بود). میرویس، نخست، به نشانه تواضع و فروتنی خود را لایق اظهارنظر ندانست و چون مقامات دولتی اصرار ورزیدند، اوگفت: «که ورود ایلچی اساساً مشکلی تولید نمی‌کند زیرا در صورت احساس هرگونه خطری، می‌توان وی را زیر نظر گرفت یا با خوراندن زهر، شرش را از سرباز کرد. در حالیکه بازگرداندن او، برای امپراطور روسیه، توهین بزرگی خواهد بود و ممکن است به بهانه اعاده حیثیت خود، دست به اقدامات مخاطره‌آمیزی بزنند، خاصه که گرگین‌خان خطر بالقوه‌ای برای ایران است و مردم گرجستان همگی از ارامنه‌اند، و در صورت یافتن زمینهٔ مناسب، با اهداف امپراطور روس همکاری خواهند کرد. به ویژه که هم اینک برادر گرگین در دربار امپراطور روس و در اختیار اوست و احتمال اینکه وی را به گرجستان فرستد و گرجیها تحت لوای او درآیند، بسیار زیاد است. در اینصورت ارامنه نیز از تبعیت امپراطور روس استقبال خواهند کرد. بخصوص که میان آن‌ها افراد متمول و ثروتمندی هم وجود دارند و نیاز مالی امپراطور را تامین خواهند کرد و گرگین‌خان هم با آگاهی از این تحولات، افاغنه را با خود همدست و با یاری پادشاه هند، بـه دولت صفوی پشت خواهد کرد. و من نیز در آنجا نیستم تا آتش فتنه را بخوابانم»

بدین‌ترتیب، میرویس تلویحاً به شاه و درباریان فهماند که وجود او در قندهار برای خاموش کردن شورش و رفع خطری که می‌رود تا به صورت سهمگینی جلوه کند، ضروری است. درباریان اقوال میرویس را با نظر تأیید به اطلاع شاه سلطان حسین رساندند و فرمان اعزام او را به قندهار صادر کردند.

اعتمادالدوله حکمی به میرویس داد که بموجب آن می‌توانست در صورت ایجاد مشکل از سوی گرگین، مراتب را مستقیماً به دربار گزارش دهد. دیوان بیگی به عموی خود نامه نوشت که میرویس مورد توجه خاص پادشاه است و باید که از احترام در حق او کوتاهی نکرد. میرویس، سرخوش و شادمان خود را به قندهار رساند. اسرائیل اوری را نیز به دربار طلبیدند و پس از آنکه دریافتند، هیچ خطری از سوی او متصور نیست و تنها مردی سوداگر است که به قصد منفعت‌طلبی در لباس سفیر ظاهر شده، او را به روسیه بازگرداندند.[۱]

بازیهای پیچیده میرویس

در قندهار، میرویس با سرعت، امّا کاملاً پوشیده به تمرکز و تجهیز افغانان پرداخت و همزمان، بازی پیچیده خود را آغاز کرد. او نخست محرمانه سران قبایل و عشایر و مردمان آماده نبرد راگرد آورد و اوضاع دربار صفوی را برای آنان تشریح کرد. در اجتماع آنان که سران قبایل و بزرگان بلوچ نیز حضور داشتند، با یادآوری تعدیّاتی که عمّال حکومت صفوی و گرجیان تحت فرمان گرگین نسبت به آنها کرده بودند، سوگند وفاداری و پایداری یاد کردند. در همین اجلاس، میرویس فرمانی جعلی ازاعتمادالدوله به افاغنه ارائه کرد که آنان را به ایستادگی در قبال گرگین تشویق می‌کرد، و می‌گفت: «قوّت در اولاد صفوی باقی نمانده. گرگین غلام را نشاید که امروز هر کار خواسته باشد، بکند و دست در ناموس جماعت افغان درازکند. در شهر اصفهان هرج و مرج است و کسی به درد کسی نمی‌رسد. جهت چیست که ما صاحب صدهزار خانواده

۱ ـ نقل به معنی از سفرنامه کروسینسکی، ص ۳۹ ـ ۳۸.

باشیم، از عهده یک نفر نتوانیم بیرون آمدن.»[1]

کودتای میرویس

حرکت بعدی میرویس عبارت بود از رویاروی ساختن گرگین و افاغنه. برای این منظور او دامی عجیب پهن کرد. جمعی از افاغنه را برانگیخت تا علیه تجاوز بلوچها، نزد گرگین شکایت کنند. و در نهان، به بلوچها پیغام داد که بر طبق قرارداد قبلی، آماده نبرد با گرگین باشند. گرگین با جمعی از سپاهیان خود، به قصد تنبیه بلوچها، از قندهار خارج شد. اما در قریه «ده شیخ» واقع در نزدیکی قندهار در دام میرویس گرفتار شد و همراه عده‌ای از سربازان گرجی خود به قتل رسید. (۱۱۱۳ ه).[2]

تصرف قندهار

با قتل گرگین، میرویس افغانها را در مقابل کاری انجام شده قرار داد. او

---

۱ ـ عالم‌آرای نادری: محمدکاظم وزیر مرو، ص ۱۹.

۲ ـ در باب مرگ گرگین روایات مختلفی ذکر شده است. برخی نوشته‌اند که: میرویس ابدالی‌های همراه گرگین را فریفت و آنها خیمه او را در میان گرفتند. نخست چادر را بر سر او فرود آوردند و مانع شدند که او از خود دفاع کند یا بگریزد، سپس او را به قتل رساندند. محمدخلیل مرعشی دو روایت ذکر کرده. یکی آنکه نیمه‌شب میرویس همراه یکصد سوار بر در حرمسرای گرگین حمله‌ور شده او را دستگیر کردند، روایت دیگر اینکه وسیله خواجه‌سرایی به او پیغام دادند که خبر موحشی رسیده و خان باید شخصاً برای استماع آن بیاید، چون گرگین از حرم بیرون آمد، او را دستگیر و همان لحظه به قتل رساندند. و در همان گرماگرم به خیمه یکایک سران لشکری او رفته و جملگی را کشتند. ژزف آپی سالیمیان نوشته است که میرویس گرگین را به ضیافتی دعوت کرد و سپس خائنانه او را به قتل رساند. (لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۱). محمد هاشم آصف می‌نویسد که گرگین را محمود افغان، همراه عده‌ای از گرجیان در حمام پاره‌پاره کردند و به آتش سوختند و خاکستر ایشان را در بیت‌الخلا ریختند. (رستم‌التواریخ، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۱).

پس از خاتمه عملیات و قتل گرگین، به افغانها گفت که فرمان اعتمادالدوله جعلی بوده است و اینک ما با شاه سلطان حسین رودرروی ایستاده‌ایم و نسبت به او یاغی شده‌ایم و ناچار شاه درصدد تلافی برخواهد آمد و در صورت پیروزی همگی را از دم شمشیر خواهد گذرانید و تذکر داد که این بازی را بر حسب ضرورت و از روی ناچاری ترتیب داده است. افغانها، پشیمان و مضطرب شدند و گفتند که ما از پادشاه ایران روی گردان نمی‌شویم. امّا میرویس فتوای علمای حجاز را به آنان نشان داد. افاغنه با مشاهده فتواها، از سر ناچاری دل به جنگ سپردند و بعنوان اقدام بعدی، همراه میرویس، به قلعه قندهار شبیخون بردند و داروغه و بسیاری از مأموران و ضابطان حکومتی و جمعی از گرجیان را قتل‌عام کردند. مراکز دفاعی شهر را متصرف شدند. میرویس، حاکم بالاستقلال قندهار شده بود.

دربار اصفهان ظاهراً می‌کوشید موضوع را بی‌اهمیت جلوه دهد. شاه سلطان حسین منتظر بود تا میرویس بیاید و رکاب او را ببوسد.[۱]

۱ ـ دری افندی، سفیر دولت عثمانی که در این ایام (۱۱۳۳ هـ) در دربار اصفهان بوده، در باب انعکاس عملیات میرویس شرح جالبی نوشته است. او از زبان صدراعظم ایران می‌نویسد: وزیر گفت: چندی است بعضی از رعایای قدیم ما، مانند طایفه میرویس شروع به بی‌ادبی نموده، درصدد تعدّی و تخریب کشور ما برآمده، مقصودشان این است که از طرف شاه جمجاه خلعت فرستاده شود که شما رعایای قدیم ما هستید، گناه شما را بخشیدم، بیائید به رکاب ما و به این واسطه خاطر آنان را خوش نمائیم، اما شاه جمجاه در بی‌اعتنایی خود اصرار می‌کنند و می‌فرمایند آنان باید بیایند و رکاب ما را بوسیده، سر عجز بر آستان ما بسایند و توبه نمایند تا مورد بخشش واقع و مخلّع گردند و و استدعای عفو آنان پذیرفته شود و از طرفی شدّت رأفتشان مانع از این است که ما قشونی تجهیز و برای سرکوبی آنان اعزام داریم... بدین ترتیب قدری به کشورمان پریشانی عارض شده و بر جسارت یاغیان افزوده شده و حالا شب و روز ... باصلاح و انتظام این امر اهتمام می‌کنیم (سفارت دری افندی در دربار شاه سلطان حسین، مجله وحید، شماره هفتم، سال هشتم).

چون شجاعت نبود، تیغ کند کار نیام
جوهر مردی اگر هست، عصا شمشیر است
(صائب)

فصل هشتم:

واکنش دربار اصفهان

در حالی که میرویس، پایه‌های وحدتی را که به کمک آن حکومت صفوی را سرنگون کرد، در میان افغانها تحکیم می‌بخشید، شاه سلطان حسین و درباریان او همچنان غافل و در فساد و نفاق خود دست به گریبان بودند.

خبر مرگ گرگین به اصفهان رسید. میرویس به صدراعظم گزارش داد که افغانها، که از رفتار ستمگرانه گرگین به تنگ آمده بودند، او را همراه با اطرافیان گرجی او به قتل رساندند.

گویا شاه سلطان حسین‌را در جریان واقعی امر قرار ندادند و به این اکتفا کردند که فعلاً مأموری برای تحقیق به قندهار بفرستند. این مأمور بلافاصله دستگیر و زندانی شد. مأموری که به دنبال او فرستاده شد نیز به همین سرنوشت دچار شد.[1]

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ٤١ و انقراض سلسله صفویه، ص ۱۰۲.

داستان شیر و گرگ و سگ

داستان پنهان نگاه داشتن اخبار قندهار از شاه و کیفیت آگاهی شاه سلطان حسین از آن را محمد هاشم آصف «(رستم‌الحکما)» به شیرینی توضیح داده است. که گرچه به روال معمول مطالب آن کتاب، حدّی در غلو و اغراق‌گویی دارد، امّا رگه‌های بسیاری از واقعیت نیز در آن به چشم می‌خورد، خاصّه وقتی که با دیگر گزارشها تطبیق داده شود. مؤلف رستم‌التواریخ می‌نویسد:

پس چون خبر این داستان [طغیان افاغنه و مرگ گرگین] به ارکان دولت جمشیدنشان رسید، آنرا از آن افتخار ملوک زمان، پنهان داشتند. تا آنکه آن زبده ملوک شبی در خواب دید که در شیرخانه‌اش، یکّه شیر نری و یکّه گرگ نری داشت. سگانی شیرگیر چند جمع شدند و آن شیر وگرگ را از هم دریدند. علما و فضلا و ارکان دولت چنین تعبیر نمودند که آن شیر و گرگ دو دشمن پادشاهند و کشته خواهند شد. سلطان جمشیدنشان فرمود این خواب ما دلالت بر این می‌نماید که خسروخان و گرگین‌خان بدنهاد، مخالف فرمان ما، باز جور و جفا و ظلم و تعدی به اهل سنّت با غیرت و حمیّت نموده و ایشان آن دو ناپاک راکشته‌اند. پس فرمود شما را به سر مبارک خودم قسم می‌دهیم که از این واقعه آیا خبری به شما رسیده یا نه؟ امنای دولت سر به زیر انداختند. فخرالامرا فتحعلی‌خان قاجار تیموری به عرض والارسانید که جهان پناها، بهمین قسم که فرمودی اتفاق افتاده. پس وزرا و امرا ناچار و لابد اقرار نمودند که بلی این حادثه جزئیه اتفاق افتاده، چون بسیار جزئی بود و قابل عرض نبود، به این سبب از نواب همایون پنهان داشتیم که مبادا از شنیدن آن مزاج قبله عالم متغیر شود. فتحعلی‌خان

مردیست نادان و فضول و در این باب فضولی نمود، آن والاجاه فرمود، فتحعلی‌خان چاکریست امین و کاردان و به همین سبب ایشان کمال عداوت با فتحعلی‌خان به هم رسانیدند. پس سلطان جمشید نشان فرمود آیا اگر به زودی سرداری با لشکری آراسته خونخوار، روانه به جانب کابل و قندهار و هرات نمائیم، چون خواهد شد؟

ارکان دولت سلطانی عرض نمودند که: تو به عون‌الله تعالی، خاقان هفت‌کشوری، اگر بسبب این فتنه جزئیه لشکر روانه فرمایی در عالم بدنام و بی‌عرضه می‌شوی و با عزت و شوکت و دولت و ثروت و حشمت و استقلال تو، این حرکت ناصواب، منافات دارد، باید وزیراعظم به طوایف مختلف افغان، مانند ابدالی و سردوزهٔ که ضدیت با قبیله غلجه دارند، بنویسد که طایفه غلجه را تنبیه نمایند و روسای ایشان را با دست بسته به دربار معدلت مدار خاقانی فرستند.[۱]

ای ولی نعمت ما!

بنابر آنچه رستم‌التواریخ نوشته، تذکرات و هشدارهای فتحعلی‌خان قاجار تیموری در باب خطر افاغنه و اینکه «کرم به تدریج مار و مار افعی و افعی اژدها خواهد شد و دفع اژدها نمودن اشکالی عظیم دارد» به جایی نرسید و ارکان دولت او را «مردی تنک‌مایه و نادان و بیهوده گو، که می‌خواهد بر دیگران تفوق و تفضّل بجوید و تحقیر دولت و شاه کند و کاه را کوه و اندک را

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۲٤ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۲. به روایت رستم‌التواریخ شاه سلطان حسین اضافه کرده بود که «همهٔ زنانم را از من خواهند گرفت و هریکی را به کسی خواهند بخشید و امرا و وزرا و مقربین درگاهم و قاطبه اولاد و احفاد و اقربایم را خواهند کشت و در میان ملوک عالم بی‌آبرو و رسوا خواهم شد» و جالب اینست که همچنانکه او پیش‌بینی کرده بود، شد.

انبوه می‌شمارد» خواندند و شاه سلطان حسین با اینکه می‌دانست رجال دربارش «با کسی که از روی اخلاص می‌خواهد خدمتی به دولت کند، بنای دشمنی می‌گذارند و مانع خدمتش می‌شوند و [برای او] تعیین شده بود که بعلت نامردی و نمک‌به حرامی و خیانت وزرا و امرا و مقربین درگاه، دشمن بر آنها غلبه خواهد کرد و دولت سیصدساله از تصرف او خارج خواهد شد و اهل ممالک تلف می‌شوند»،[1] امّا طبع سست و متلوّن او، باز تحت تأثیر ارکان دولت قرار گرفت که:

عرض نمودند که ای ولی‌نعمت ما: هیچ غبار غم و گرد همّی بر آیینه خطیر قبله عالم مرساد که انشاءالله تعالی به ضرب شمشیر کج قزلباشی، کار وبار سلطنت ترا راست و درست و دشمنان ترا نیست و نابود خواهیم نمود. هیچ تشویش مکن و صبر و آرام پیش‌آر.[2]

اعزام کیخسرو

سرانجام، شاه سلطان حسین و درباریان دریافتند، که خطر جدی‌تر از آنست که می‌پندارند و ضرورت اقدامی قاطع و جدّی را احساس کردند. امّا در آن شرایط مگر اقدام قاطع میسر بود؟:

کیخسرو برادرزاده گرگین در آن وقت داروغه اصفهان بود. او، چون مثل عموی خود فرمانده نظامی خوبی بود، به فرماندهی قوائی مرکب از ۱۲۰۰۰ نفر قزلباش و عده‌ای سرباز بُنیچه گرجی منصوب شد. کیخسرو مانند بسیاری از گرجیان که در خدمت شاهان صفوی عهده‌دار مقامی

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۲٤ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۲، همان.
۲ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۲۵.

بودند، هر چند به ظاهر اسلام آورده بود، اما در باطن عیسوی بود.[۱] اگر به راستی بتوان به کروسینسکی اعتماد کرد، کیخسرو بر آن شده بود که به قید سوگند از اسلام روی گرداند و صلیبی بر پرچم خود نصب کند. هنگامی که وی و لشکریانش در نوامبر ۱۷۰۹ م [۱۱۲۲ هـ] اصفهان را به عزم قندهار ترک گفتند، یک تن راهب فرقه کرملی از پیروان گروه سن شارل موسوم به بازیل (Bazil) و دو راهب از فرقه سن فرانسیس و یک جراح ایتالیایی جزو ملازمان وی قرار داشتند ... در هرات عبدالله‌خان سدوزائی سرکرده ابدالیها، که در آن وقت با غلزائیها خصومت داشتند به ایشان پیوستند.[۲]

این سپاه که می‌بایست هر چه سریعتر خود را به محل طغیان افاغنه برساند، با کندی هر چه تمامتر حرکت می‌کرد و علت آن نیز مشکلاتی بود که در برابر کیخسرو نهاده بودند. فرمانده ایرانی لشکر قزلباش با او همکاری نمی‌کرد، و در باب تامین اعتبارات مالی سپاه با هم اختلاف داشتند. جناح مخالف گرگین، با تمام امکانات و قدرت خود اینک در برابر کیخسرو عرض‌اندام کرده بود. مأموران خزانه، درباره سواران گرجی سوءنیّت داشتند و مواجب آنها را پرداخت نمی‌کردند یا بسیار به تاخیر می‌انداختند. صاحب منصبان ایرانی از انجام وظیفه زیر نظر فرمانده عیسوی (یا نیمه‌عیسوی) اکراه داشتند.

دو نکته مهمّ

در باب شدّت اختلاف بین سپاهیان مسلمان و گرجی قزلباش، میرزا محمد

---

۱ ـ مینورسکی می‌نویسد: گرجیان آسان از دینی به دینی درمی‌آمدند و نسبت به اسلام نیز چندان تعصّبی نداشتند. پیش ازعزیمت سفیر روس (ا.پ. ولینسکی) از ایران (۱۱۳۱ هـ) وختانگ پسر لئون فرستاده‌ای نزد وی گسیل داشت تا سفیر را آگاهی دهد که هنوز در دل به مسیح ایمان دارد (حاشیه تذکرةالملوک، ص ۲۹ ـ ۲۸).

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

خلیل مرعشی هم اشارات جالبی دارد:

سپاه [مسلمان] قزلباش از دو جهت با خسروخان یکدل و موافق نبودند. یکی آنکه ایشان مسلمان و او گرجی بود. هر چند در ظاهر اظهار اسلام نموده بود، اما باطناً با طریقه اسلام و مسلمانی آشنایی نداشت. زیرا که سرداران سپاه او همگی گرجی و بر مذهب قدیم خود بودند و هر روز در مجلس او که شیلان [طعام عام] و سفره کشیده می‌شد، به طریق کفّار گرجستان لحم خنزیر [گوشت خوک] و خمر علانیه [بادهٔ آشکار] می‌خوردند و سرکردگان سپاه قزلباشیه بایست زیر دست سرداران گرجی بنشینند و به خاطرهای ایشان این معنی گران می‌آمد.

دوم آنکه خسروخان به سبب غرور، اعتنا به احوال سرداران قزلباش نمی‌نمود و در دادودهش و طلب و تنخواه نیز کوتاهی می‌کرد و به اندک تقصیری سرداران سپاه را خفیف و بی‌عزت می‌نمود.

بسبب این جهات تمام سپاه دل‌شکسته و آزرده بودند و تن به جنگ درنمی‌دادند.[۱]

غلبه روحیه یاس و دلشکستگی بر سپاه قزلباش چنان موجب کندی و سستی آنها در جنگ شده بود که افاغنه بارها هنگام محاصره قلعه قندهار به آسانی، حتی در روز از قلعه خارج شده و ضربات خردکننده‌ای بر سپاه شاه سلطان حسین می‌زدند و به درون قلعه بازمی‌گشتند. ضعف قدرت محاصره در حدی بود که میرویس به آسانی پیکهای خود را به اطراف و جوانب می‌فرستاد و افراد طایفه خود را به هجوم و غارت و چپاول قافله‌هایی که به اردوی خسروخان می‌آمدند، تحریک می‌کرد.

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۱۵. این نوشته میرزا محمد خلیل عکس گفتهٔ لکهارت است که می‌گوید: جناح مخالف گرگین در برابر کیخسرو هم ایستاده بودند. به زعم میرزا خلیل این گرجیها بودند که در پرداخت طلب و تنخواه قزلباش کوتاهی می‌کردند.

نادانیهای کیخسرو

میرویس که منتظر واکنش دربار شاه سلطان حسین بود، به سرعت خود را آماده دفاع می‌کرد. مذاکره کیخسرو و میرویس برای متارکه جنگ به جایی نرسید. این مذاکره در حالی صورت گرفت که کیخسرو در «فراه» استقرار یافته بود، بنابراین حرکت خود را بسوی قندهار از سرگرفت.

نخستین برخورد بین قوای اعزامی شاه و نیروهای غلزایی که در کنار رودخانه هیرمند صورت گرفت، به درهم شکسته شدن افغانها و فرار آنها به سوی قندهار انجامید. میرویس در این جنگ شرکت نداشت. او برای مقابله با ابدالیها که می‌خواستند به کمک کیخسرو بیایند، رفته بود. کیخسرو، شهر را در محاصره گرفت و از حمله مستقیم خودداری ورزید. از سوی دیگر، از شهر قندهار، سربازان افغانی بشدّت دفاع می‌کردند. پس از دو ماه محاصره، افغانان آمادگی خود را طی شرایطی برای تسلیم اعلام کردند امّا کیخسرو از نادانی این پیشنهاد را نپذیرفت و تاکید کرد که باید بدون هیچ شرایطی تسلیم گردند. محاصره‌شدگان ناچار به مدافعه ادامه داده به چاره‌جوئی، دست کمک به سوی بلوچها دراز کردند. بلوچها، نه از راه نبرد رویاروی، بلکه از طریق جنگ و گریز و نیز غارت اطراف قندهار و ممانعت از رسیدن آذوقه به سربازان شاه، کیخسرو و همراهانش را در وضع وخیمی قرار داده‌اند. او ناچار فرمان عقب‌نشینی داد. افغانها از قندهار بیرون جسته و هجوم را آغاز کردند. علیرغم کمکهای جانانه ابدالیها، سربازان ایرانی، که در اثر گرسنگی تاب مقاومت از دست داده بودند، پای به فرار گذاشتند. حتی برادر کیخسرو، از میدان جنگ گریخت.

کیخسرو در حال فرار، آنگاه که خواست از نهرآبی به آنسوی برجهد، پای اسبش لغزید و به زمین درغلتید. و پیش از آنکه موفق به نشستن دوباره روی زین گردد، به چنگ افغانها افتاد و بلافاصله به قتل رسید.

بسیاری از سربازان ایرانی در این هنگامه به قتل رسیدند و تمامی تجهیزات جنگی و توپخانه آنها بدست افغانها افتاد.[1] شاه و درباریان، که به هراسی بزرگ دچار شده بودند، قورچی‌باشی سالخورده، محمدزمان خان را برای سرکوبی یاغیان فرستادند.

سفر آخرت، بجای سفر قندهار

سپاهی که همراه محمد زمان خان قورچی‌باشی به عزم سرکوبی افاغنه عازم هرات بود، از نظر تعداد و تجهیزات کفایت نمی‌کرد، لذا:

ارقام به جمیع سرداران خراسان و استرآباد و قاجار و کرد چشمگزک و ترکمان از فرقه گرایلی و اخلو و غیره فرستاده، همه را به اتفاق او مأمور به سفر قندهار نمودند.[2]

سپاه او با کندی بسیار حرکت می‌کرد، زیرا در هر نقطه ناچار بود مدتها منتظر بماند تا سرداران نظامی که طبق فرمان شاه مأمور همراهی با او هستند، به سپاهش به پیوندند. و چون ـ هم چنانکه اشاره شد ـ اساساً سرداران فراخوانده شده میلی به جنگ نداشتند و به فرمان شاه وقعی نمی‌نهادند، لذا یاس و سستی هر چه بیشتر بر قورچی‌باشی پیر حاکم می‌شد.

سرانجام در حوالی جاجرم و بسطام چند روزی به انتظار فرماندهان قشون

---

۱ ـ با استفاده از انقراض سلسله صفویه، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۴.
۲ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۱۸ و ۱۷.

قاجار و گرایلی توقف کردند و در این احوال مزاجش از اعتدال منحرف شد و امراض گوناگون بر وی روی آورد و بدنبال آن به قول مؤلف مجمع‌التواریخ «سفر آخرت را بر سفر قندهار ترجیح داده روانه عالم عقبی گشت.»[۱]

این وقایع و همزمان با آن، شورشی که در هرات به وجود آمد و طی آن، فرقه ابدالی را که به قصد کمک به خسروخان در مسئله قندهار حرکت کرده بود، طی حوادثی روی در روی سپاه قزلباش قرار داد[۲]، موجب شد که مسئله قندهار بیش از پیش پیچیده و بصورت کلافی سردرگم درآید و حل آن از قدرت دربار شاه سلطان حسین خارج گردد و به همین جهت در دربار، دیگر کسی به فکر قندهار و میرویس نیفتاد.

از میرویس تا محمود

غلبه بی‌ثباتی و بی‌تصمیمی بر دربار شاه سلطان حسین و ناتوانی در اتخاذ روشی قاطع در برابر افغانهای غلزایی به میرویس فرصت داد تا حدود هفت سال باقیمانده عمر خود را، تقریباً بی‌دردسر و بیرون از سایه سلطان صفوی بر قندهار حکومت کند. میرویس در سال ۱۷۱۵ میلادی (۱۱۲۹ هـ) درگذشت.

جانشین او، برادرش میرعبدالعزیز قاطعیت، مدیریت و تدبیر میرویس را نداشت. مردی بود آرامش طلب و آشتی‌جوی و محتاط. هم از این روی که حوصلهٔ ادامه درگیری با دربار صفوی را نداشت، تصمیم گرفت که به شاه سلطان حسین تسلیم شود. اقدامی که برای افغانها دیگر میسر نبود. امّا عبدالعزیز، در تصمیم خود ایستاده بود و سفیرانی به همین منظور عازم

---

۱ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۱۸ و ۱۷.

۲ ـ علاقمندان به شرح این رویارویی به مجمع‌التواریخ، ص ۱۹ و ۲۰ مراجعه کنند.

اصفهان کرد.[1]

در زمان او، ابدالیها علیه شاه سلطان حسین شورش کردند و به همین جهت توجه دربار صفوی از قندهار متوجه هرات بود، لذا دربار صفوی نتوانست به تحقق اندیشه عبدالعزیز کمک کند.

سران غلزایی، که اینک به درستی از ضعف دربار صفوی آگاه بودند، و نیز از تجدید سلطه صفویان وحشت داشتند، محمود، فرزند ارشد میرویس را به قتل عبدالعزیز و جانشین شدن او تشجیع و ترغیب کردند:

> محمود نیز که دید احساسات عامه موافق با اوست، با چهل تن از اتباعش میرعبدالله [میرعبدالعزیز] را به قتل رسانید. می‌گویند پس از قتل میرعبدالله نقاره‌خانه به صدا درآمد و روسا و خوانین جمع شده، پس از مشاوره و تبادل آراء، میرعبدالله را نظر به تعلیماتی که به سفرای افغان داده بود، مستحق مرگ دانستند و محمود را حکمران قندهار اعلام کردند.[2]



۱ ـ پیشنهادهای عبدالعزیز برای قبول مجدد سلطه شاه صفوی این بود: الف ـ ایران باید از مالیات و خراج صرفنظر کند. ب ـ هیچ نیروی خارجی به قندهار فرستاده نشود. پ ـ منصب حکمرانی در خانواده او موروثی گردد (تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ص ۳۱۸).

۲ ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ص ۳۱۸. سایکس جانشین میرویس را میرعبدالله می‌نامد. نام این شخص در اکثر منابع عبدالعزیز اعلام شده (ر.ک: انقراض سلسله صفویه، زیرنویس ص ۱۰۸).

چـو تـیره شـود مـرد را روزگـار
هـمه آن کـند، کش نیـاید بـه کـار
(فردوسی)

فصل نهم:

تداوم غفلت

شاه در اندیشه فرح‌آباد

ضربه‌های پیاپی، نه تنها دربار شاه سلطان حسین را بیدار نکرد، بلکه وضع بیش از پیش به وخامت گرائید. مدیر کمپانی هند شرقی هلند که در این ایام مقیم ایران بوده است، در گرما گرم شورش افغانها می‌نویسد:

شاه هیچ کمکی نکرد. تنها نگرانی‌اش در آن وقت این بود که چگونه پول کافی برای ساختمان میدانی در باغ تفرّجگاهش در فرح‌آباد به دست آورد. به همهٔ بزرگان و درباریان فرمان داده شده بود که مبلغ معینی کمک کنند. با اینکه همگان از این فرمان ناخشنود بودند، هیچ کس جرأت نداشت احساسات خود را بروز دهد. قرار بود خود شاه مسجدی در آن باغ بسازد.[1]

مزاج شاه برای شنیدن اخبار مربوط به مشکلات مملکتی آمادگی نداشت به همین جهت درباریان می‌کوشیدند تا اخباری را که خوشی و بی‌خبری او را

---

۱ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان: دکتر ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سِرّی، ص ۲۰.

برهم می‌زند، به اطلاع وی نرسانند.

عزل و نصب‌ها

تغییرات پی در پی و عزل‌ونصب‌های زودگذر، که ناشی از رشوه‌دهی و رشوه‌ستانی درباریان بود، بلیّه دیگری بود که بر بلایای دیگر افزوده می‌شد. دکتر ویلم فلور از قول منابع هلندی عهد شاه سلطان حسین، ضمن اشاره به اینکه قدرت اجرایی حکومت ایران، نه فقط از دشواریهای سیاسی داخلی و دسیسه‌های دربار لطمه می‌بیند، بلکه تغییرات پیاپی صاحبان مناصب مهم نیز به آن لطمه می‌زند، می‌نویسد:

> هلندیان در ۱۷۱٤ میلادی [در اوج مسائل افغانها و میرویس] شاهد تغییرات زیر بودند: نایب‌الحکومه بندرعباس معزول و میرزا زاهد علی لاری دوباره به‌کار دعوت و به مقام مستوفی لار منصوب شد. در ۱۸ مارس ۱۷۱٤، رجبعلی فراشباشی بجای ابراهیم آغا، یوزباشی خواجگان سفید، به مقام ناظر بیوتات کاخ شاهی رسید ... کلبعلی خان وزیر شیراز از مقام خود معزول و میرزا حسین وزیر پیشین رشت بجای او منصوب گشت. اعتمادالدوله نیز وسایل برکناری صفی‌قلیخان بیگلربیگی کرمان را فراهم کرد و یعقوب سلطان را بجای او برگماشت. امّا صفی‌قلیخان تعدادی سر بریده باکاه انباشته شده را به شاه تقدیم کرد و گفت: این سرها از آن بلوچان غارتگر است و قوللر آغاسی باشی اعتمادالدوله از شاه خواست که صفی‌قلی‌خان را دوباره برگمارد و شاه چنین کرد.[1]

دو گروه متنفذ درباری به جان هم افتاده بودند و پیامد درگیری‌های آنان،

---

۱ ـ برافتادن صفویان، ص ۲۳ و ۲۲.

تغییرات پی‌درپی صاحبان مقامات بود.

مسلح شدن درباریان

در این کشاکش، شاه سرگرم خوشیها و نگرانیهای خاص خود بود. نگرانی‌اش این بود که پول کافی برای تمام کردن بنای فرح‌آباد ندارد. وقتی کشاکش و مشاجرات درباریان مخالف و موافق بالاگرفت، پای اخترشناسان و طالع‌بینان به میان آمد:

اخترشناسان به شاه اخطار کردند که ممکن است این مشاجره به خونریزی منجر شود. چون شاه به تنجیم و طالع‌بینی اعتقاد عظیم داشت، در ۳۱ مه ۱۷۱٤ به درباریان خود توصیه کرد که مسلح شوند و موسی‌خان تفنگچی‌باشی از خانه‌های آنان نگهبانی کند.[۱]

وضع مردم

در همان حال که شاه سلطان حسین نگران ناتمام ماندن کاخ فرح‌آباد به خاطر بی‌پولی بود، وضع اقتصادی کشور به وخامت گرائید. دولتمردان و مسئولان حکومتی که هرکدام، سهمی و سودی در شریانهای اقتصادی کشور داشتند، بی‌توجه به اوضاع نابسامان کشور، در فکر منافع خود بودند. بر طبق گزارش مدیر کمپانی هند شرقی هلند:

اینان با سوءاستفاده از قدرت، احتکار غلّه را سازمان دادند. فلاکتی که در اثر این وضع پدید آمد، به همان اندازهٔ وضع بی‌سامان کشور توجه مردم را

۱ ـ برافتادن صفویان، ص ۲۳ و ۲۲.

به خود جلب کرد. چون خواجه حرم غلّه اصفهان را در انحصار خود گرفته بود، بهای نان چنان گران شد که مردم در بیستم فوریه ۱۷۱۵ میلادی [۱۱۲۹ هـ] دست به شورش زدند. شورشیان به شاه و وزیران ناسزا گفته به کاخ شاهی عالی‌قاپو سنگ می‌پراندند و به مطبخ سلطنتی آسیب رساندند. اقدام قاطع قوللر آغاسی باشی به شورش پایان داد.[۱]

در این شورش، حتی نظامیان هم شرکت کرده بودند، که پس از خاموش کردن اغتشاش، آنها را به چوب و فلک بستند و گوشهایشان را بریدند.

محتکران حکومتگر

ضروریات زندگی به سرعت گران می‌شد. حتی بهای خوراک و علوفه چهارپایان بیش از پیش بالا رفت و به زحمت به دست می‌آمد. اما نه شاه توجهی داشت و نه وزیرانش. شاه ترجیح می‌داد که در فرح‌آباد بماند و بر تکمیل امور آبیاری نظارت کند. چند ماه بعد، افزایش بهای غله و مایحتاج عمومی، چنان عرصه را بر مردم تنگ کرد که دوباره به طغیان آمدند:

در ۱٦ ژوئن ۱۷۱۵، مردم اصفهان شاه را ناگزیر کردند که در شهر بماند. روز بعد در جلو کاخ پادشاهی گردآمدند و تهدید نمودند که کاخ را آتش زده، غارت خواهند کرد ... شاه بر آن شد که از شهر بیرون برود و با اینکه سپاهیانی او را همراهی می‌کردند، و اعتمادالدوله کوشید مردم را آرام کند، اما زنان و کودکان قاذورات و کثافات به سوی شاه پرتاب کردند و او ناچار به کاخ پادشاهی بازگشت.[۲]

اما از شاه جز عزل و نصب مسئولان خواربار و قیمت‌گذاری اجناس کاری

---

۱ و ۲ ـ برافتادن صفویان ....، ص ۲۵ ـ ۲٤.

ساخته نبود. آنان نیز یا خود در گرانی دست داشتند و یا از محتکران رشوه می‌گرفتند و کاری از پیش نمی‌بردند. اگر هم لامحاله کسی پیدا می‌شد که ممکن بود بتواند کاری انجام دهد، به سرعت از پای درمی‌آمد؛ چراکه خود مقامات حکومت در احتکار و گرانی دست داشتند:

در این میان صاحب نسق تازه‌ای به کار گمارده شد.[۱] صفی‌قلی‌خان که میرآخورباشی هم بود، یکماه پس از انتصاب از شاه تقاضا کرد که او را از مقام خود معاف دارد و استعفایش را بپذیرد. شاه از او پرسید چرا می‌خواهی استعفا بدهی و چرا قیمت خوراکی‌ها اینقدر گران است و چرا دیگر کسی از مقام صاحب‌نسق حساب نمی‌برد؟ صفی‌قلی‌خان پاسخ داد: ملامت شکست من در این مقام متوجه سلطان است که به من اجازه نمی‌دهد متخلفان و قانون‌شکنان را مجازات کنم و نتیجه گرفت که بی‌مجازات هراسی وجود نخواهد داشت. اما اگر شاه به چاکر اجازه دهند که سر از تن تعدادی از درباریان که به احتکار غله دست زده‌اند، جدا کنند اطمینان می‌دهم که هراس از مقام صاحب نسق و احترام نسبت به او، بی‌درنگ از نو معمول شود. شاه به صفی‌قلی‌خان گفت: تو دیوانه‌ای و باید به جهنم بروی. و بدینسان او را از کار برکنار کرد. قورچی‌باشی که از دشمنان او بود، شاه را واداشت تا صفی‌قلی‌خان را نفی بلد کند. روز بعد دهم اکتبر ۱۷۱۵ صفی‌قلیخان به عزم زیارت، عازم کربلا شد.[۲]

صاحب نسق‌هایی که بجای صفی‌قلی‌خان منصوب شدند یکی از دیگری فاسدتر بود. خسرو میرزا داروغه اصفهان که پس از صفی‌قلی صاحب نسق اصفهان شد، تنها دو روز بر سر کار ماند زیرا وی آن چنان آزمند و گداصفت

---

۱ ـ صاحب نسق بنابر نوشته تذکرةالملوک، مأموری رسمی است که کارش تنظیم فهرست قیمتهای جاری و مسکوکات قلب است (تعلیقات تذکرةالملوک، ص ۱۵۵).

۲ ـ برافتادن صفویان، ص ۲٦.

بود که شاه، صاحب نسقی را از وی بازپس گرفت. اسماعیل بیگ دیوان بیگی، صاحب نسق بعدی، با گرفتن رشوه از نانواها در مقابل افزایش بهای نان، بی‌تفاوت ماند. بهای نان در همان سال سه برابر روزهای عادی افزایش یافت. گرانی نان ناشی از کمیابی غله نبود، زیرا که هر روز مقادیر زیادی غله و آرد وارد شهر می‌شد. دخالت و اعمال نفوذ اطرافیان شاه مانع بود که نرخ نان و مایحتاج مردم به حال عادی برگردد. در گزارش مدیر شرکت هلندی آمده است که: در پی گرانی و کمیابی خوراک در کشور، هزاران مسیحی برای آنکه بتوانند خوراکی بیابند، به دین اسلام درآمدند.[1]

شمشیرکشیدن شاه سلطان حسین

عصیان و شورشهای همراه با غارتگری، در گوشه‌وکنار کشور، دائماً رو به افزایش بود. گروههای غارتگر ازبک و تازی و بلوچ، به حومه شهرها هجوم آورده بودند. در پایتخت دزدی، ناامنی و قتل رواج یافته بود و شاه از عهده جلوگیری برنمی‌آمد. در جنوب، تازیان مسقط، بحرین را محاصره کرده بودند و اعتمادالدوله از شرکتهای اروپایی برای حمل سرباز تقاضای کشتی کرد، امّا شرکتهای مذکور به درخواست او وقعی ننهادند.

مشکلات حکومت در ارتباط با عصیانهای ولایات، محدود به جنوب نبود، ابدالیها در هرات حاکم صفوی را تارومار کردند، تاتارها، خراسان را مورد هجوم قرار دادند، در گیلان، شورش دهقانان، تهیه ابریشم را راکد کرد، کشاورزان نقاط دیگر علیه رفتار مستبدانه رجال، که هنگام عبور از دهات آنها، مطالبه سیورسات می‌کردند، دست به شورش زدند.

---

۱ ـ برافتادن صفویان، ص ۲۶.

در مقابل اینهمه حکومت شاه سلطان حسین دست به هیچ عکس‌العملی نمی‌زد، زیرا که قدرت مقابله با هیچ شورشی را نداشت. سقوط بحرین، حتی مریم‌بیگم، عمه شاه را به واکنش و عکس‌العمل برانگیخت و به شاه هشدار داد که تازیان مسقط، همهٔ بنادر را خواهند گرفت و افغانان بزودی مشهد را هم تصرف خواهند کرد. بر اثر اصرار مریم‌بیگم، مجلس شاهی تشکیل شد و شاه از غفلت و بی‌تفاوتی رجال خود چنان خشمگین شد که شمشیر از کمر کشید و آنرا به سختی بر زمین فرو کوفت به نحوی که شمشیر شکست. او فرمان داد که ظرف دو هفته سپاه لازم را آماده کنند. از مریم بیگم بیست هزار تومان برای تامین تجهیزات سپاه گرفت. جنب‌وجوش مخصوص میان فرماندهان نظامی دیده شد.[1]

ارتش پرشکوه!!

ارتشی که برای بازپس‌گرفتن بحرین، تجهیز شد و در شهر اصفهان به نمایش درآمد، براستی تماشایی بود. به یک کارناوال جشن و سرور بیشتر شباهت داشت تا سپاهی که در آن شرایط حساس و دردآور، رسالت حفاظت از مردم و سرزمین ایران را بر عهده دارد.[2] در حالی که علیرغم آن نمایش تموّل و توانگری از سوی دربار صفوی، پولی که مسکوک شده بود، بسنده نبود و شاه سلطان حسین فرمان داده بود که مردم ایران باید مالیات اضافی برای تامین هزینه جنگ بپردازند. در اصفهان، هر ایرانی محکوم بود که برای

۱ ـ برگرفته از: برافتادن صفویان ...، ص ۳۰.
۲ ـ در فصل ارتش صفوی و ارتش افغان، گزارش مدیر شرکت هلندی درباره این سپاه، درج شده است.

کسان خانه خود چهارتومان بدهد. بانیان‌ها[1] هریک دو تومان و بازرگان مسلمان غیرایرانی به عنوان یک گروه می‌باید دو هزارتومان بدهند. مالیات اضافی به زور گردآوری می‌شد، لکن پولی که بدینسان گردآمد، به مصرف سپاهیان عادی نرسید. هر چند که به این افراد سالها مواجب پرداخت نشده بود.[2]

سپاهیان غارتگر

سربازان عادی که در این اوقات حسّاس، می‌باید برای دفاع مجهز باشند، خود بر اثر فقر و گرسنگی و نقص تجهیزات، دچار سردرگمی بودند و وجودشان برای مردم مزاحمت و مصیبت بود. سپاهیان رستم‌میرزا که تعدادشان پنجاه‌هزار نفر بود و برای عزیمت به مشهد، راه افتاده بودند، به فاصله هشت روز راه بین مشهد و اصفهان، سر به شورش برداشتند و پراکنده شدند، زیرا فرمانده آنها، پول لازم را برای پرداخت مواجب آنها نداشت. این سربازان در راه بازگشت به خانه‌های خود، روستاهای سر راه را چپاول کردند و فرمانده خود را تنها با پنجاه سوار، رها کردند.[3]

زندگی پرتجمل دولتمردان

در شرایطی که دولت شاه سلطان حسین از تأمین مواجب سربازان خود عاجز بود، و برای خزانه تهی خود، مالیاتها را پیوسته افزایش می‌داد، طبقات

---

۱ ـ بانیان‌ها Banyans یا بازرگانان هندو، از شمال باختری هند و بیشتر از گجرات بودند. (برافتادن صفویان، ص ۵۳).

۲ و ۳ ـ برافتادن صفویان، ص ۳۵، ۳٦.

مرفّه و درباریان، زندگی ویژه خود را داشتند:

درباریان علیرغم تقلیل درآمد خزانه، حتی اندیشهٔ امتناع از زندگی پرتجمل را هم به خاطر خطور نمی‌دادند. مخارج دربار روزافزون می‌گشت، کاخهای نو برای شاه ساخته می‌شد، به اروپا جامهای آیینه و ظروف بارفتن و دیگر اشیاء تجملی سفارش می‌شد. شاه بیش از همه چیز، سرگرم امور حرمسرای خویش بود ... [1]



۱ ـ تاریخ ایران، خاورشناسان شوروی، ص ۶۱۲.

فردا وزد چو بر من و تو باد مهرگـان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
(حکیم ناصرخسرو)

فصل دهم:

دو ارتش

در ماجرای سقوط سلسله صفویه، به دست افاغنه که در حقیقت رعایای دولت ایران محسوب می‌شدند، یک سؤال مهم همواره از سوی مورخان و تحلیل‌کنندگان این واقعه مهم تاریخی مطرح می‌شده است و آن اینکه، چگونه یک مشت مردم گرسنه، و برهنه؛ با ارتشی فاقد تجهیزات نظامی و پیشرفته زمان خود، توانست ارتش مجهز و کارکشته صفوی را درهم شکند و دولت خود را بر روی اجساد سپاهیان او و سازمان درهم‌شکسته نظامی‌اش بر پا دارد؟

در این کتاب، آنجا که بحث از علل زوال صفویه بوده است، ما اشارات فراوانی به ریشه‌ها و مسبب‌های انحطاط ارتش صفوی کرده‌ایم. در اینجا و در آستانه ورود به فصل هجوم افاغنه به ایران، لازم می‌دانیم، دو گزارش مستند تاریخی را که دو شخصیت اروپایی، در مقام شاهدان عینی، از دو ارتش صفوی و افغان داده‌اند، در پی هم از نظر خواننده بگذرانیم. این دو گزارش بی‌تردید، بخشی از پاسخی مناسب به آن سئوال مهم تاریخی خواهد بود.

کارناوال زرق و برق

چنانکه اشاره کردیم، در سال ۱۷۱۷ میلادی (۱۱۳۲ هـ)، اعراب مسقط، بحرین را محاصره کردند و آنرا به تصرف خود درآوردند و همزمان با آن، شایعه حمله افغانها به مشهد قوّت یافت، و شاه بر اثر تلقین و تشجیع عمه‌اش مریم بیگم تصمیم به تجهیز سپاه برای سرکوبی شورشیان گرفت و اعلام کرد که خود در رأس سپاه مذکور به میدان جنگ خواهد رفت.

مدیر کمپانی هند شرقی هلند، از نمایش حرکت شاه سلطان حسین و سپاه و ارکان دولت او، که از اصفهان بیرون می‌رفته‌اند، گزارشی تهیه کرده است که واقعاً خواندنی است:

... روز ۲۹ اکتبر سال ۱۷۱۷ شاه از اصفهان عازم کاشان شد. دسته سواره نظام او می‌بایست تصمیمی را که تازه گرفته شده بود، به روشنی نشان دهد. هر چه از دلیری و شجاعت کم داشت، به شکوه و جلال افزوده بود. بر طبق گزارش یکی از شاهدان عینی، وضع این دسته سواره نظام به قرار زیر بوده است:

پیشاپیش دستهٔ سواره نظام نزدیک سیصد شتر و شمار زیادی قاطر که بارو‌بنه شاه را می‌بردند، در حرکت بودند. سپهبد صفی‌قلی‌خان دیوان بیگی سابق کلاه رسمی زیبایی را که با پرها و سنگهای گرانبها زینت یافته بود، با تیرها و کمانی که با طلای بسیار زرنشان شده بود، حمل می‌کرد. وی بر اسب کرند دهنه زردی سوار بود و پیشاپیش گروهی از سواران مسلّح که بیش از صد تن بودند، حرکت می‌کرد. سراسر پیکر اسبها زره‌پوش بود.

نزدیک صدوپنجاه شتر با زنبورکهای طلا و نقره‌نشان که سرتاپای آنها را با

پارچه زیبا پوشانده بودند، و روی هر شتر، یک توپچی نشسته بود. در حرکت بودند.

گروهی بیش از دویست تن پیاده نظام مسلح به روش رومیان به دنبال آنها، اما در بی‌نظمی کامل می‌رفتند.

صفی قلی‌خان بیگلربیگی هرات سراپا مسلح، با یک کلاه رسمی دولتی زیبا و تیروکمان بر اسبی تیره‌رنگ دهنه وجل زرین زردوزی شده، سوار بود.

میرزا احمد کلانتر اصفهان بر اسبی بسیار مجهز و آراسته سوار بود، وزیرش و شمار زیادی از غلامان درباری همه بر اسبانی که به زیبایی آراسته شده بود، سوار بودند.

شمار زیادی از نوکران محلی درباریان با جامه‌های زردوزی سوار بر اسب، عمامه‌های مخدومان خود را می‌بردند (کلاه رسمی دولتی عمامه بود)...

یک دسته ۱٦۰ نفری از مردان نیزه‌دار پیاده و سواره با تجهیزات کامل، که پرچمها و نیزه‌هایشان پوشش از پارچه زری داشت و برخی زردوزی شده بود، به پیش می‌رفتند.

بیش از ۱٦۰ شتر که چادرها و دیگر لوازم اعتمادالدولهٔ و سایر ارکان دولت را می‌بردند در دنبال همه به حرکت درآمدند. یکی از درباریان سواره به طبالان و قره‌نی نوازان علامت داد که شاه در حال نشستن است. آنان بی‌درنگ به نواختن آلات موسیقی خود پرداخته، سروصدایی سخت عظیم پدید کردند. آنگاه با همهمه، آشفتگی و بی‌نظمی بسیار از کاخ پادشاهی بیرون شدند.

نزدیک سیصد چماق‌دار (گرزدار) یا چاووش شاهی با اعتمادالدوله و

دیگر ارکان دولت، بر سر تماشاگرانی که در آنجا گرد آمده و راه را بسته بودند، فریاد می‌کشیدند و شلاق می‌زدند.

شمار زیادی اسب کتل یا یدک از آنِ اعتمادالدوله و دیگر بزرگان که با دهنه زر، زین زردوزی شده و جلهای زرین به خوبی تجهیز و آراسته شده بودند، به چشم می‌خورد.

نوزده اسب یدک بسیار چابک از آنِ شاه، با دهنه‌های زر که با الماس، یاقوت، مروارید و انواع جواهرات مزیّن شده بود، بدنبال اسبان یدکی اعتمادالدوله و بزرگان می‌رفتند. بر روی سر این اسبان پرهایی بود و در پیشانی آنها ورقه‌های زر پیکرشان یکباره زره‌پوش بود. زین و جل‌پوش آنها طلایی و با انواع سنگهای گرانبها زینت شده بود. روی هم رفته شکلی بسیار زیبا داشتند.

ایشک آغاسی باشی، کلاهی رسمی و بسیار نامعمول بر سر، چوبدستی بلند سراسر طلاکاری در دست و تیروکمانی به پشت، بر اسبی زرین دهنه و تن‌پوش وزین زردوزی شده سوار بود.

ابراهیم آغا رئیس خواجگان سفید، کلاه رسمی بر سر، بر اسبی نر سوار بود که دهنهٔ زرین و جل و زین نقره‌دوزی داشت. احمدآغا، دومین رئیس خواجگان نیز کلاه رسمی بر سر، بر کرّه اسبی قهوه‌ای رنگ سوار بود که تجهیزاتش همانند اسب خواجه نخستین بود ... هشتاد شاطر که در دو صف حرکت می‌کردند، جامه‌های فاخر و چوبدستی‌های زیبا داشتند و از میان تماشاگران راه را باز می‌کردند. شاه سلطان حسین، بر نشسته بر اسب نر نژاده بسیار زیبا که نیمهٔ زیرین پیکرش سفید و پاهایش به رنگ قرمز رنگ‌آمیزی شده بود، با دهنهٔ زر، زین الماس نشان، جل گرانبهای ساخته‌شده از دیبای زرین و رکابهای جواهرنشان سوار بود. اعلیحضرت

کلاه رسمی پوشیده از الماس زرنشانی که در دو سوی آن، دو پر بود، بر سر داشت. بر فراز شانه‌اش ترکشی که با زیبایی قلابدوزی شده و در دست راستش کمانی بود، امّا جامه‌هایش چندان فاخر نبود و از نوعی پارچه دیبای زرد راه‌راه دوخته شده بود و شمشیر و خنجر جواهرنشانش در نیامی زراندود جای داشت.

اعتمادالدوله در فاصله‌ای از پی شاه، بر اسب نر قهوه‌ای رنگ زرین دهنه مطّرز زین سوار بود. کلاه رسمی جواهرنشان زرپوشی که پر حواصیل بر فراز آن بود و جلوه زیبایی داشت، بر سر نهاده، ترکش و کمانش نیز زیبا بود و جامه‌اش از زر و دیگر اشیاء گرانبها، درخشش خاصی داشت.

در پی او، بزرگان دولت به گونه‌ای نامنظم بر اسبان زرین دهنه مطرّز زین، که جُلهایشان قلابدوزی بود، سوار بودند، همگی کلاه رسمی زیبای گرانبهایی بر سر و مانند دیگر درباریان تیر و کمان داشتند.

یکی از نوکران شاه، سوار بر اسب، مندیل اعلیحضرت را در پارچه‌ای زربفت حمل می‌کرد. مندیل (=جقّه) از منسوج زر و سیم ساخته شده بود و با گوهری عجیب که بر فراز آن یک پر کوچک بود، زینت شده بود.

بدنبال اینان شمار زیادی از غلامان و قلیانداران شاه و ارکان دولت با بی‌نظمی سوار بر اسب و قاطر بودند.

دیگر غلامان قاطر سوار و خلقی کثیر،که از همه‌جابرای تماشا آمده و درب خانه‌ها ودکانهایشان را بسته‌بودند، اینهارادنبال می‌کردند.در میدان‌نیز بیش از دویست نفر شتر برای حمل بارونبه شاه بود. هر چند در روزهای پیشین بسیاری از لوازم و ضروریات شاه و درباریان را از شهر بیرون برده بودند.[1]

---

۱ ـ نقل از: برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، از صفحه ۳۱ تا ۳۵. مستند به یادداشتهای کتلر Ketelaar سفیر هلند. توضیح آنکه برخی از توضیحات و شماره‌بندی گزارش، برای احتراز از تطویل، حذف شده است.

این زرق و برق، در اصل نمایش شکوه و جلال و تموّل و ثروت شاه و درباریان او بود. درون سپاه صفوی و قابلیت و توان رزمی و روحیهٔ سربازان و وضع زندگی و خانوادگی و آمادگی آنها برای نبرد، حکایت دیگری داشت. از آنجا که سررشته تربیت و نظم و انضباط و پرورش سپاهیگری و لشکرآرایی از دست پادشاه و سرداران و مسئولان حکومتی او به در رفته بود، سپاه دچار پریشانی و عسرت گردیده بود و این شکوه و جلال در اصل نمی‌توانست بر حال و روز واقعی ارتش، سرپوش گذارد. کلام رستم‌الحکماء در این باب خواندنی است:

... لشکر از تهیدستی و عسرت و پریشان احوالی به حد تفریط بی‌اوضاع و آلات و اسباب شدند. و از فقر، درهم شکستند، مانند شیشه بر سنگ. و از فرط عسرت و فقر و فاقه، قواعد خدمتگزاری و مراسم بندگی را فراموش و از وصل لعبت شادمانی مهجور و با زال غصه هم‌آغوش شدند و شب و روز در این اندیشه بودند که بجهت خود آقای نوکرپرور نوی و مطاع چاکرنواز، یعنی لشکرآرا خسروی، پیدا کنند و ساعی در این باب بودند که به هر قسم که مقدورشان بشود فتنه و فسادی ظاهر و شوروشری برپا کنند.[۱]

در چنین شرایطی، سرداران لایق و کارآزموده سپاه قزلباش مأیوس و خانه‌نشین شده بودند. ژان اوتر می‌نویسد:

صفی‌قلی‌خان [یکی از سرداران] مردی بسیار لایق بود، از دربار متنفر شده بود و به اراده خود، انزوا اختیار کرده بود و در بازنشستگی به سر می‌برد و نمی‌خواست از آن بیرون آید. وی نیرنگهای دربار صفوی را می‌شناخت و می‌دانست که گروهی نادان با چه دسیسه‌ها، شخصیتهای مأمور جنگهای قبلی

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۰۲.

را از بین برده‌اند و هنوز هم آماده و نگران خطرات و بدنامی آینده می‌باشند.[۱]

سپاه افغان

در برابر سپاه شاه سلطان حسین، با آن جلال و جبروت و تجمل و آئین، وضع سپاهیان افغان نیز واقعاً قابل توجه است. یک سیاح اروپایی که خود ناظر یکی از صحنه‌های جنگی بین دو سپاه بوده است، ماجرایی را نقل می‌کند که به اعتبار آن آمادگی جنگی و روحیه سربازان افغانی را می‌توان با قزلباشهای شاه اسماعیل اول مقایسه کرد. این سیاح می‌نویسد:

در محاصره اصفهان وقتی که افغان، جنگ عجم می‌کرد من نزدیک پل عباس‌آباد تماشای جنگ می‌کردم. یکی از افاغنه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند، به عقب صف آمده محافظان صف و نسقچی و ضابط به مظّنه اینکه از جنگ گریخته است، می‌خواستند او را بکشند. دست افتاده خود را نمود. باز راضی از برگشتن او نشدند و گفتند: ای نابکارا! اگر دست راست تو در کارزار افتاده، می‌بایست با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ [هم] افتاده باید بدهن جنگ کنی و آب دهن بر روی دشمن اندازی تا از خدای خود به مزد بزرگ برسی و او را به معرکه راندند.[۲]

این سیاح در مورد چابکی و ورزیدگی سپاهیان افغان می‌نویسد:

اگر شمشیر و خشب و کمان و یا تفنگ و غیره از اسلحه ایشان بر زمین افتد

---

۱ ـ سفرنامه ژان اوتر، ص ۱۰۴. معهذا در نخستین حمله افغانها، درباریان پسر جوان صفی‌قلی‌خان را سردار کردند و با این نیرنگ سردار پیر را از انزوا خارج ساختند. چه او برای کمک به فرزند بی‌تجربه ناچار از همراهی با او شد و در آن نبرد، پدر و پسر هر دو کشته شدند.

۲ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۲۸ و ۲۷.

برای برداشتن آن از اسب بزمین نمی‌آیند از بسکه در روی اسب چابک می‌باشند، از روی اسب خم شده از زمین برمی‌دارند.[۱]

برخلاف سربازان صفوی که آسایش‌طلبی، روحیه‌ی انضباط و سربازی را در آنها از بین برده بود، سپاهیان افغانی سربازانی منضبط بودند. سیاح اروپایی در اشاره به این روحیه می‌نویسد:

بسیار مطیع و منقاد سرکرده خود بودند، به حدی که هریک از آنها که در پی کاروبار خود بود، [اگر] یک نفر از جانب سرکرده ایشان می‌آمد و می‌گفت در فلان ساعت در فلان جا جمعیّت نمائید که با شما کاری است، فوراً هرکاری که در دست داشتند ترک کرده و اگر طعام می‌خوردند، سیر نشده دست کشیدندی و به مکان معهود حاضر شدندی.[۲]

در باب گذران زندگی و عادات شخصی سربازان افغان و وضع ظاهری آنان می‌نویسد:

انواع طعام را راغب نیستند و به خورش و چربی قانعند و در اکثر سفرها که با محمود بودند، با گندم برشته اوقات خود را می‌گذرانیدند. در امورات توکل دارند و تن‌پرور نیستند و عادت به الوان اطعمه و ثیاب [لباس] نکرده‌اند، و روده گوسفند را پرآب کرده، به کمر می‌پیچیند و در وقت حاجت استعمال می‌کنند. نقل کرده‌اند که بعد از فتح جلفا، افغانی برای حاجت به خانهٔ ارمنی از ارامنه رفته بود. یک ظرف بزرگ مربّا از ادویه حارّه برای او آورده بودند؛ برای اکرام افغان، در برابر او با قاشق می‌گذارد. افغان از او می‌خورد و حظّ می‌کرد تا تمام مربا را به کار برد و اصلاً از آن ضرری به وی نرسید و در خوردن طعام، تکلّف ندانند و سفره و سینی نشناسند و پنیر و سایر نان خورش هر چه باشد، بر روی خاک گذاشته، می‌خورند و غیر از آب، مایعی

۱ و ۲ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۲۸ و ۲۷.

نمی‌خورند. لباسشان مشابه لباس هیچ ملت نیست. هیأتی عجیب دارد. دامنها چون خرطوم از پیش آویخته، چپ و راست و برهنه، زیر جامه‌های فراخ پوشیده‌اند و پوستی در پای خود کشیده به آن سوار می‌شوند.[۱]

در قبال تجهیزات و پوششهای زرین و لباسهای زردوزی شده فرماندهان صفوی افغانها، از:

اعلی و ادنی شالها و کرباسهای رنگارنگ دارند که خود را از تاب آفتاب و اسلحه و باران نگاه می‌دارند و آن شال رنگارنگ را بر سر می‌پیچند ... به هر جا که می‌رسند، یا هر لباسی که پوشند، در میان گردوخاک حلقه زده، می‌نشینند.[۲]

لقب صوفی صافی ضمیر برای محمود

محمود که اینک خود را آماده سوداهای دور و دراز پدر و بهره گیری از اوضاع آشفته دربار صفوی می‌دید، در صدد برآمد، اطلاعات تازه‌ای از اوضاع دربار به دست آورد. او به ویژه علاقمند بود تا طرز تلقی و نظر شاه و درباریان در مورد خود بداند.

او از پدر آموخته بود که شاه سلطان حسین و درباریان او در حدّی از سفاهت و نادانی هستند که با ساده‌ترین نیرنگها می‌توان فریبشان داد. پس عریضه‌ای متضمن «اظهار کمال خلوص عقیدت و بندگی و اظهار پشیمانی و تبرّی از اعمال و افعال پدر» برای دربار اصفهان فرستاد. گزارش میرزا محمد خلیل مرعشی، از چگونگی انعکاس این عریضه در دربار شاه سلطان حسین،

---

۱ و ۲ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۲۹ ـ ۲۸. همین سربازان ساده، پس از اینکه بر صفویان مسلط شدند، زرق و برق آنها را تقلید کردند. کروسینسکی می‌نویسد: بعد از غلبه بر عجم، طور [رویه و رفتار] قزلباش فرا گرفتند و قباهای زربفت گلدار پوشیدند.

خواندنی است:

امرا، چون همگی مستغرق بلاهت و سفاهت و غرور و نخوت و بی‌خبری از معاملات جنگ و جدل و سهل‌انگاری این نوع امور بودند، سخنان روی اندود او را حمل بر صدق و اخلاص نموده، او را مخاطب به خطاب «حسین قلی‌خان» و ملقّب به لقب «صوفی صافی ضمیر» نموده، خلعت و اسب و شمشیر و رقم حکومت قندهار برای او ارسال نمودند و به اعتقاد خود، خاطر از مقدمهٔ قندهار جمع نمودند.[۱]

شاه سلطان حسین که می‌اندیشید با این کار، آتش برافروخته شده در قندهار را خاموش کرده است، در اوایل ربیع‌الاول سال ۱۱۳۳ هجری، قزوین را به قصد اصفهان ترک کرد.



۱ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۵۱ ـ ۵۰.

چه ستمها که زبوجهل رسید احمد را
خویش را دشمن نزدیک، همان خویش بود
(صغیر اصفهانی)

فصل یازدهم:

هجوم افغانها

محمود اینک قدرت بی‌رقیب غلزائیها بود. رقبای داخلی و همسایه‌های دوروبر هرکدام به نوعی دچار انحطاط و اغتشاش بودند. جغرافیای سیاسی، در گرداگرد محمود افغان، به توصیف لارنس لکهارت بدینگونه بود:

> محمود نه فقط در محیط خود صاحب اختیار بلامعارض قبیله خویش شد، بلکه هزاره‌ای‌ها را نیز به انقیاد آورده، حمایت آنها را به سوی خود جلب کرد. او دیگر از ابدالیها هراسی نداشت. چه آنان به قدری سرگرم کشمکش‌های خود شده بودند که دیگر مجالی برای حمله مجدد به وی نداشتند.[1]
>
> انحطاط امپراطوری مغول در مشرق به شتاب گام برمی‌داشت. آثار تجزیه،

۱ ـ قابل تذکر است که شاه سلطان حسین، برای محمود که در سال ۱۱۲۰ هجری ابدالی‌ها را مطیع کرده بود، لقب حسینقلی‌خانی و شمشیر مرصع و فرمان حکومت قندهار و برای آدمهای مهم او، یک زین زرین، یک شمشیر زرین، یک قلیان زرنشان و ۱۵۰ خلعت فرستاده بود و در اصفهان برای این کار جشن گرفت و آتش‌بازی راه انداخت (ر.ک: صفا، همان، ص ۳۰ و نیز برافتادن صفویان، ص ۴۲ و ۴۱).

پیش از مرگ اورنگ زیب سالخورده به سال (۱۷۱۷ م. ۱۱۳۲ ﻫ) پدیدار شده بود، زیرا وی به طور کلی از روش آزادمنشانه اکبر کبیر، روی برتافته بود ... روشن اختر [محمدشاه] نواده اورنگ زیب همچون شاه سلطان حسین معاصر خود، توانایی لازم را برای احیای قدرت از دست رفتهٔ دودمان خویش نداشت. پس از اندکی معلوم شد که از امپراطور جدید که بر خود عنوان محمدشاه گذارده بود، کاری برای تصرف مجدد قندهار ساخته نیست.[۱]

دولت صفوی نیز چنانکه خواندیم، در همان حال که از یکسو در گرداب محدودیتهای مذهبی و از سویی بسبب فساد و بلاهت شاه و آزمندی و غارتگری حکّام و دولتمردان فرو رفته بود، در شش جهت از شورشها و تجاوزها و خطرها محاصره شده بود، کردها در غرب، لزگی‌ها در شمال غربی، اعراب مسقط در خلیج فارس، بلوچها در جنوب شرقی به ترکتازی و غارت مشغول بودند. شاخکهای امپراطوری عثمانی بالا رفته بود و سلطان احمد سوم، درّی افندی را برای سروگوش آب دادن و تهیه اخبار دست اول به دربار شاه سلطان حسین فرستاده بود. از شمال پطرکبیر که دغدغه چندانی از مسائل داخل خود نداشت، به مسائل ایران حساس شده بود.

و در این وانفسا، شاه سلطان حسین سرگرم عیاشی بود. بی‌آنکه کمترین توجه یا استعدادی برای چاره‌جوئی و مقابله با این همه خطر داشته باشد.

اولین هجوم محمود افغان

در نخستین حمله محمود افغان به ایران، (۱۱۳٤ ﻫ)، کرمان عرصه تاخت

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۲۷.

و تاز و غارت او قرار گرفت. با اینکه گفته شده مردم کرمان هیچ مقاومتی در برابر او نشان ندادند، اما محمود با بیرحمی و خشونت به اخّاذی مردم پرداخت و مبالغ هنگفتی برای احتیاجات سپاهیانش از آنها گرفت.[۱] سرپرسی سایکس در باب این اولین حمله می‌نویسد:

> اولین لشکرکشی افغان به ایران، بیشتر جنبه تاخت و تاز و غارت و چپاول داشت تا یک حمله. محمود در جنوب سیستان از لوت عبور نموده و پس از غارت و خرابی نرماشیر، به سوی کرمان پیش رفت.[۲]

تعداد سپاهیان محمود در این سفر غارتگرانه، طبق نوشته لکهارت ۱۱۰۰۰ نفر بوده است. او نیز می‌گوید که محمود در هجوم اول خود، «قصد چپاول محض داشته است، تا اولاً قدرت و وسایل دفاعی صفویه را بیازماید و ثانیاً شهرت سرکردگی را برای خود پابرجا کند، (باید به خاطر داشت که او ۱۹ یا ۲۰ سال بیشتر نداشت) و ثالثاً فن جنگ دور از خانه و کاشانه را به افراد خود بیاموزد.»[۳]

حاکم بزدل

بیگلربیگی کرمان، در این زمان محمدقلی‌خان [کنستانتین سوم بعد] بود. وی پیش از ورود محمود، شهر را ترک گفته بود. در گزارش نمایندگان شرکت

---

۱ ـ نوشته‌اند که در تجاوز به کرمان، زردشتیان یزد و کرمان، که از قزلباشان خواری بسیار کشیده بودند، محمود را یاری دادند (ر.ک: دکتر صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵، ص ۳۰ و نیز سرپرسی سایکس: تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۲۱). این مدعا جای تأمل است. در گزارش مسئولان شرکت هلندی که شاهد حوادث عهد شاه سلطان حسین بوده‌اند آمده است که زرتشتیها هم در ساختن استحکامات شهر هنگام حمله محمود شرکت داشته‌اند.(برافتادن صفویان، ص ٤٥).

۲ ـ تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۲۰.

۳ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۲۸.

هلندی در باب پیامدهای این فرار و آشوب و هرج و مرجی که پس از آن حاکم شد. آمده است:

در ۲۰ اکتبر ۱۷۱۹ (۱۱۳۴ هـ) چاپاری به کرمان خبر آورد که محمودخان از مرزهای ایالت کرمان گذشته است. بیگلربیگی بی‌درنگ به وکیل خود حسن‌خان دستور داد که کار تقویت استحکامات را تعطیل کند. آنگاه در شهر به کاروانسرای گنجعلی‌خان رفت و وکیل خود و کلانتر و بزرگان شهر را فراخوانده به آنان گفت: سپاه من کمتر از آنست که بتوانم در برابر افغانان پایداری کنم و با این اوضاع دیگر نمی‌خواهم که در مقام بیگلربیگی کرمان بمانم و به حاضران پیشنهاد کرد که پناهگاهی برای خود بیابند. آنگاه بی‌درنگ ختم جلسه را اعلام کرده، بر اسب خود برنشست و یکراست به باغ نصر رفت. این کار به جنگ کمکی نکرد. مردم چنان هراسان شده بودند که نمیدانستند چه کنند، سپس همه آماده فرار شدند. بیگلربیگی پسین آنروز، با همهٔ سپاهیان گرجی خود از شهر بیرون رفت.[۱] فردای آنروز ۲۱ اکتبر حسن‌خان نایب بیگلربیگی با بخشی از خانواده‌اش و تمام مقامات و در پی آن غالب بزرگان شهر از کرمان بیرون شدند.[۲]

فرار بزدلانه حاکم و مقامات و بزرگان شهر، مردم عادی را دچار سرگردانی ساخت. هرکس توانی داشت، با هر قدر از مایملک خود که قادر به حمل آن بود، بدنبال بیگلربیگی و بزرگان، شهر را به مقصد اصفهان ترک گفتند ولی مردم فرودست ناتوان که دستشان به جایی نمی‌رسید، مضطرب و وحشت‌زده

---

۱ ـ بیگلربیگی کرمان، اینگونه معرفی شده است: محمد قلی میرزا که به محمد قلی‌خان هم معروف است، کنستانتین سوم پادشاه کارتلی بعد، او به عنوان نایب‌الحکومه کرمان در یکم آوریل ۱۷۱۷ به این شهر آمد. او برادر رستم میرزاست که در آن زمان بیگلربیگی کرمان بود. محمد قلی میرزادرسال ۱۷۱۷ شانزده‌تا هفده سال داشت (برافتادن صفویان، زیرنویس ص ۴۳).

۲ ـ برافتادن صفویان، ص ۴۵ و ۴۶.

در زیر تیغ جلاد باقی ماندند. در گزارش مذکور گفته شده که: خلایقی بیشمار نیز مجنون‌وار خانواده‌های خود را پشت سرهم گذاشتند تا هر چه زودتر بگریزند. مردم بر سر اسب و الاغ و دیگر چهارپایان به جان هم افتاده، یکدیگر را می‌کشتند. در همین اوان دویست سپاهی بلوچ برای گرفتن مواجب پرداخت نشدهٔ خود به کرمان آمدند. چون شهر را آشفته و وحشت‌زده یافتند، لذا دست به تاراج و غارت گشودند و هر مخالفی را کشتند و با غنایم بسیار از شهر بیرون رفتند. اینک شهر کرمان در سوگواری و آشوب فرورفته و در برابر دشمن بی‌دفاع و بی‌مستحفظ باقی مانده بود.

محکم‌کاریهای آوانس و خاچاتور

نمایندگان کمپانی‌های خارجی که کسی نبود از آنها دفاع کند، هرکدام به سویی گریختند. همین کار را نمایندگان کمپانی هلندی کردند:

> آوانس و خاچاتور نیز در دوم نوامبر از ترس جان از شهر گریختند. پیش از فرار از کلیه اموال واک [کمپانی هند شرقی هلند] صورت برداشته و کلبعلی نامی را با چهارتن به نگهبانی آن اموال گماشته و از آن سندی گرفته، دستور دادند که وظایف محوله را به خوبی انجام دهند. آوانس و خاچاتور که اسناد کمپانی را با خود می‌بردند، به روستای استواری در ده میلی کرمان پناه بردند.[۱]

محمود قبل از اینکه خود وارد شود، دو چاپار، یکی افغانی و دیگری سیستانی را برای بررسی اوضاع به داخل شهر فرستاد. آن دو که در شهر با هیچ مخالفتی روبرو نشدند، عصر به مقر محمود بازگشتند. با وجود بی‌دفاع بودن

---

۱ - پیشین، ص ٤٦ ـ ٤٥.

شهر، محمود از ورود مستقیم و بی‌مقدمه در آن، بیم داشت. پیشتازان سپاه افغان مرکب از دو هزار سرباز به فرماندهی دراب شاه [یا احتمالاً درّان شاه] داخل شهر شدند. محمود و بقیه سپاه او روز بعد، وارد کرمان گشتند.

زردشتیان و محمود افغان

در چند جای این کتاب اشاره شده است که هنگام حمله محمود به کرمان، زرتشتیان این شهر که از فشار متعصبان مذهبی صفوی به جان آمده بودند، محمود را در تصرف کرمان یاری دادند. از چند منبع تاریخی هم که این آگاهی را داده‌اند، نام برده شد. و نیز تاکید گردید که این همکاری جای تردید است. در تائید این تردید، بخشی از گزارش نمایندگان کمپانی واک (شرکت هند شرقی هلند) خواندنی است:

> داراب شاه [سردار سپاه محمود] به زردشتیان دستور داده بود که به سپاهیانش خوراک دهند و دو تن از بزرگان زردشتی را به‌گروگان گرفته در محل کمپانی انگلیس [که مسئولانش فرارکرده بودند] نزد خود نگاهداشته بود. وی با دیگر بزرگان کرمان، تا زمان ورود محمودخان همین معامله را کرده بود.[1]

بدیهی است که رنجش زرتشتیان و دیگر اقلیتهای دینی و حتی مذهبّی از شریعتمداری صفوی در جای خود محفوظ است.

---

۱ ـ برافتادن صفویان ... ص ٤٧. در عین حال، محمود یکی از دو زرتشتی گروگان گرفته را به مقام ناظر اعظم و دیگری را را به مقام وکیل خود منصوب ساخت و دیگر بزرگان شهر را به مقامات گونا گون در نقاط مختلف شهر برگماشت.

چوب و فلک محمود

افغانها از قتل و تاراج مردم بی‌دفاع و برجای مانده کرمان دریغ نکردند. برای دریافت پول و جواهر از مردم آنها را به سختی شکنجه می‌کردند. بسیاری از آنها زیر چوب و فلک جان سپردند. محمود آبادیهای اطراف کرمان را به باد غارت گرفت و اهالی آنها را قتل عام کرد و خانه‌هایشان را با خاک یکسان ساخت. سپاهیان او یزد را تاراج کردند و به آتش کشیدند. دامنه هجوم افاغنه به فارس نیز کشیده شد و جهرم و لار عرصه غارت و چپاول و قتل و کشتار آنها قرار گرفت. مردم شیعی مذهب کرمان را مجبور ساخت به تسنن بگروند و این کار را با کشتار و مصادره اموال توام ساخت.

او مردم کرمان از زرتشتی و مسلمان و فقیر و غنی را از ستم خود مستثنی نکرد، هنگامی که از مردم خواست تا ده هزار تومان پول به او بپردازند، برای مسلمانان پنجهزارتومان، زرتشتیان مسلمان شده سه هزار تومان و زرتشتیان دو هزار تومان سهمیه تعیین کرد. افراد سپاه خود را به خانه‌های مردم می‌فرستاد تا پسر بچه‌های زیبا را جستجو کنند و به اردوی او بیاورند. او به نام خود در کرمان سکه زد و برای تعمیر قلعه شهر که بدست او خراب شده بود، زن و مرد و کودک کرمانی را به بیگاری کشید.[1] محمود، نه ماه در کرمان به تاخت و تاز مشغول بود.

پیروزی‌های لطفعلی‌خان داغستانی

شاه سلطان حسین این زمان در قزوین، سرگرم عیاشی‌های خود بود. نه ماه

۱ ـ گزارش نمایندگان کمپانی هلندی، نقل از برافتادن صفویان، ص ۵۱ ـ ۵۰.

بود که محمود در کرمان به چپاول و تاراج و قتل و اسر مردم سرگرم بود ولی از جانب حکومت صفوی کاری انجام نگرفته بود، و اگر لطفعلی‌خان داغستانی به حرکت درنیامده بود، محمود از همان کرمان، کاری را که دو سال بعد کرد؛ (یعنی حمله نهایی و برانداختن شاه سلطان حسین را) انجام می‌داد.

لطفعلی‌خان، برادر زن فتحعلی‌خان اعتمادالدوله صدراعظم فرمانده سپاه و والی فارس، با بخشی از افراد نخبه و برگزیده سپاه خود، متوجه کرمان شد. در اولین برخورد افغانها را درهم شکست و اردوگاه آن‌ها را به تصرف درآورد. سواره نظام او، مهاجمان را تا قندهار تعقیب نمودند. محمود افغان در پایان این اولین هجوم شکست خورده و منهزم به قندهار برگشت.[1]

سقوط غم‌انگیز فتحعلی‌خان اعتمادالدوله

در آن هنگامه‌ای که عوامل حکومتی تا گردن در منجلاب فساد غوطه‌ور بودند، تلاش چند دولتمرد خیرخواه و میهن‌دوست، که تعداد آنها دیگر از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد، تاثیری در بهبود اوضاع نمی‌توانست داشته باشد. سقوط فتحعلی‌خان وزیر اعظم یکی از آن نمونه‌های غم‌انگیز است.

---

۱ ـ برخی از منابع (مانند درّه نادری میرزا مهدی‌خان استرآبادی و نیز لکهارت به استناد میرزا مهدی خان در انقراض سلسله صفویه) هزیمت محمود به قندهار را نه در اثر شکستی که لطفعلی‌خان به او وارد آورد، بلکه نتیجه شورشی می‌دانند که در غیاب او در قندهار اتفاق افتاد، ظاهراً در غیاب محمود، بیجن سلطان یکی از سران سنی مذهب لزگی، که از سوی وی به فرماندهی پادگان قندهار منصوب شده بود، قصد براندازی محمود را داشت و برای این منظور عده‌ای از اسرای ایرانی را که در اسارت داشت آزاد کرد. امّا عده او برای تحقق این منظور کافی نبود و لذا غلزائیهای محلی وی را اسیر کرده به قتل رساندند. محمود پس از آگاهی از این توطئه کرمان را رها کرد (لکهارت، ص ۱۳۰). لکهارت در عین حال می‌کوشد سهم لطفعلی‌خان را در عقب‌راندن محمود از کرمان ناچیز و بلکه بی‌اثر جلوه دهد.

دیدیم که محمود افغان در اولین حمله خود، که بیشتر جنبه تاخت و تاز داشت، کرمان و برخی مناطق آنرا غارت کرد. لطفعلی‌خان سردار ایران که خواهر فتحعلی‌خان صدراعظم را به زنی داشت، لشکریان محمود و سپاهیان او را از کرمان تارومار کرد و سواره نظام او، مهاجمین را تا قندهار عقب راندند.[۱] این فتح نمایان که باید سبب ترقی او شود، برعکس موجبات سقوط او و برادر زنش فتحعلی‌خان صدراعظم را فراهم ساخت.[۲] درباریان فاسد و بدخواه از این دو شخصیّت قدرتمند، در هراس بودند و بیشتر از سردار با وزیر رقابت و کشمکش داشتند. فتحعلی‌خان که به خطر افغانها وقوف داشت در تابستان سال ۱۷۲۰ میلادی (۱۱۳۳ هـ) بر آن شد تا شاه را در رأس قوای موجود و درباریان به خراسان برده و از نزدیک ناظر عملیات نظامی علیه افغانها باشند. این زمان شاه و درباریانش از قزوین به تهران رسیده بودند. به گزارش لکهارت:

> وزیران همچون رسم معمول خویش به مشاجره با یکدیگر پرداخته و وقت گرانبها را بر سر مباحثات عبث و مجادلات و تحریکات هدر دادند ... وزیران در عین آنکه از اتخاذ رویه‌ای مشترک به خیر و صلاح مملکت عاجز بودند، در کینه‌ورزی و ابراز بغض نسبت به فتحعلی‌خان با یکدیگر اتفاق داشتند تا آنجا که مصمم به برانداختن وی شدند. آنان بیم داشتند که اگر فتحعلی‌خان شاه را به خراسان راهی سازد و لطفعلی‌خان برادرزاده وی[۳] همانطورکه محتمل بود، به ایشان ملحق گردد و افاغنه را به اختیار درآورد، دیگر حدّی برای قدرت او و عمویش متصور نخواهد بود. پس آنان عزم را

---

۱ ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ص ۳۲۰.
۲ ـ مأخوذ از گزارش دری افندی، نقل از حاشیه رستم‌التواریخ، ص ۹۱.
۳ ـ در برخی منابع لطفعلی‌خان شوهر خواهر اعتمادالدوله نامیده شده (ر.ک: سرپرسی سایکس و حاشیه رستم‌التواریخ، ص ۹۱).

جزم کردند تا موجب فنای هر دو را فراهم سازند. ولی غافل از آن که با این عمل مملکت را به نابودی می‌کشانند. آنان تشخیص داده بودند که در بادی قدم باید مانع اصلی، یعنی فتحعلی‌خان را از سر راه بردارند.[۱]

در رأس توطئه برانداختن فتحعلی‌خان که به شیوه‌ای بی‌سابقه، اما بسیار رذیلانه طراحی شده بود، ملاباشی (محمد حسین) و حکیم‌باشی (رحیم‌خان) قرار داشتند. گزارش این دسیسه شوم، که تقریباً به صورت یکسان در منابع مختلف تاریخی آمده است، چنین است که: شباهنگام هفتم صفر سال ۱۱۳۳ هجری، ملا و حکیم‌باشی مضطربانه وارد خوابگاه شاه شدند و او را از خواب بیدار ساختند و به او گفتند که فتحعلی‌خان قصد توطئه و برانداختن شاه و غصب سلطنت را دارد و لطفعلی‌خان نیز از توطئه او آگاه است. دسیسه گران نامه‌ای به مهر صدراعظم به شاه نشان دادند که در آن از یکی از سرکردگان کرد (که او نیز همچون صدراعظم اهل تسنن بود) خواسته شده بود تا ۳۰۰۰ سوار کُرد برای کمک در قیام علیه شاه بفرستد. وانمود کردند که لطفعلی‌خان نیز قرار است با لشکریان خود عازم اصفهان پای‌تخت شود. توطئه گران به شاه هشدار دادند که آنها قرار است پس از موفقیت، شاه و تمام وابستگان او را به قتل برسانند و حال جای هیچگونه تامل و درنگ نیست. زیرا که همین امشب، این سه هزار کُرد، به قصد مزبور وارد تهران خواهند شد و باید هر چه زودتر چاره‌ای اندیشید.

شاه با مشاهده خط و مهر صدراعظم، بدون آنکه مطالب مندرج را بخواند بر خود لرزید و با اظهار وحشت بسیار، از ملا و حکیم‌باشی توطئه گر چاره‌جوئی کرد. آنها صلاح را در قتل صدراعظم دانستند.

---

۱ ـ شایع کرده بودند که او ثروتمندترین فرد مملکت است و طی پنجسال صدارت، هفت برابر شاه مال و مکنت به هم زده است. (منقول از گزارش پدری کنسول فرانسه در شیراز از شماخی، لکهارت، ص ۱۳۷ و ۱۳۸).

محمد قلی‌خان شاملوی قورچی‌باشی، که خود در گروه توطئه گران بود، احضار و به آوردن سرفتحعلی‌خان مأمور شد. اما خواجه‌سرایان طرف مشورت شاه، به تصور دستیابی به خزائن و ذخایر او، صلاح دیدند که او را زندانی و کور کنند و با شکنجه به محل اختفای ذخایر او دست یابند. قورچی‌باشی اعتمادالدوله را در همان نیمه‌شب از بستر خواب بیرون کشید و چشمهایش را از کاسه درآورد.[۱] و او را به منزل خود برد. و در زیر شکنجه انداخت. فردای روز بعد، طبق فرمان شاه سلطان حسین، اعضای خانواده و بستگان فتحعلی‌خان را در سراسر کشور دستگیر و به تهران فرستادند. به زودی معلوم شد که نه سپاه کردی در کار بوده و نه توطئه‌ای. در مجلس تحقیق که در حضور شاه ترتیب یافت، اعتمادالدوله، از یک یک اتهامات خود برائت یافت. نوشته‌اند که پاسخهای اعتمادالدوله به سئوالات مسئولان تحقیق، شاه سلطان حسین را به گریه انداخت. با این حال، اعتمادالدوله نابینا را در شیراز زندانی کردند. این اقدام خائنانه درباریان آثار خود را بر جای گذاشت و راه پیروزی بعدی و نهایی محمود غلزایی را هموار کرد.[۲]

۱ ـ میرزا خلیل مرعشی نوشته است که: مسموع گردید که جناب ملاباشی، منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده، به روایتی به دست خود و به روایتی به دست پسر خود، به نوک خنجر چشم فتحعلی‌خان را بعد از قید نمودن از حدقه برآورد (مجمع‌التواریخ، ص ۵۰ ـ ۴۹).

۲ ـ با استفاده از: انقراض سلسله صفویه، تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، مرآت البلدان اعتمادالسلطنه، رستم‌التواریخ، سفرنامه ژان اورتر، این نکته قابل اشاره است که شخصیت فتحعلی‌خان اعتمادالدوله، صدراعظم شاه سلطان حسین، بصورتی متفاوت در منابع تاریخی آمده است. مؤلف رستم‌التواریخ می‌نویسد: به مرتبه‌ای از بادهٔ استغنا، مست و از باد کبر و منی و غرور و خودبینی دماغش پر و کارش رفته از دست بود که کوه را با کاه و خوشه را با خرمنی بی‌فرق می‌دید و در دریای خودپسندی غرق بود. (ص ۹۲ ـ ۹۱). ولینسکی سفیر پطرکبیر، اعتمادالدوله را «کودن تر از گاو» معرفی می‌کند. (لکهارت، ص ۱۲۳). اگر چه او نیز در جمع دولتمردان دربار شاه سلطان حسین مسئول است، اما واقعیت اینست که از او در آن منظومه دسیسه و تحریک و

←

سرداری جنگاور، در لباس زنان

بخش دوم توطئه، که بازداشت لطفعلی‌خان بود، با توقیف او در راه شیراز عملی شد. نوشته‌اند: سردار دلیر که به کلی از توطئه بی‌خبر بود، با ملاحظه فرمان شاه سلطان حسین بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شد. امّا درباریان دستور دیگری درباره او داشتند:

> جمعی از معتمدان را باستقبال لطفعلی‌خان که از شیراز متوجه اصفهان بود، فرستادند [تا] در هر جا که به او رسند، او را مقیّد نموده درکمال اهانت و ذلت و خواری در اصفهان آورده، محبوس نمایند.[۱]

مأموران در قریه ایزدخواست، به سردار، که بی‌خبر از برنامه شومی که برایش چیده بودند، پیش می‌آمد، رسیدند:

> حسب‌الامر دست او را بسته و سر او را شکسته و دو شاخه نموده، به اصفهان رسانیدند و بر طبق خواهش امرا او را ملبّس به لباس نسوان نموده، برگاوی واژگون سوارکرده، دم‌گاو را به دست او داده بودند و لوطیان شهر استقبال او کرده و چند سگی را به هیئت کتل اسب، پیش‌پیش او می‌کشیدند و از اطراف و جوانب تف و لعنت و اهانت بی‌نهایت نموده او را حبس نمودند.[۲]

←

فساد، کاری چندان ساخته نبود. از سویی او تنها وزیر باکفایت و لطفعلی‌خان تنها سردار دلیر سپاه در دستگاه شاه سلطان حسین بودند که برانداختن آنها، فاجعه‌ای بود که فجایع دیگر را تکمیل کرد.

۱ و ۲ ـ مجمع‌التواریخ، ص ۵۰. نوشته‌های میرزا محمد خلیل را، پدری کنسول فرانسه در شیراز که از اصفهان عازم محل مأموریت خود بوده و در نیمه راه با لطفعلی‌خان مصادف گشته، تائید می‌کند. (ر.ک: انقراض سلسله صفوی، ص ۱۳۹).

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته‌اند
نظاره کن که تنگ‌دلان چون نشسته‌اند
(بیکس استرآبادی)

فصل دوازدهم:

تراژدی گلون‌آباد

در طی دو سالی که بین حمله اول محمود افغان و یورش نهایی او، فرصت بود، دربار شاه سلطان حسین هیچ اقدام موثری در مهارکردن قدرت افاغنه که روزبه روز در حال توسعه بودند، نکرد، و چاره‌ای نیندیشید.

پس از سقوط فتحعلی‌خان و لطفعلی‌خان داغستانی، اسمعیل‌خان را به جای وی انتخاب کردند و در رأس باقیمانده سپاه لطفعلی‌خان به جنگ افاغنه راهی مشهد ساختند. نوشته‌اند که او مرد لایقی نبوده است[1] لکهارت می‌گوید:

وزیران نه فقط از عهده انتخاب مردی لایق برنیامدند، بلکه مراقبتی به جا نیاوردند تا سپاهی ممتاز در این لشکرکشی رهسپار شود. اسماعیل‌خان چون با قوای میان تهی خود به مشهد وارد گردید، با علیقلی‌خان، حکمران آنجا به ستیزه برخاسته وی را به زندان افکند. اندکی بعد اوباش شهر شورش نموده، اسماعیل را در سرای وی محبوس ساختند.[2]

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۴۱.
۲ ـ زبدةالتواریخ، به نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۱۴۶.

اسماعیل‌خان هیچ کاری در ارتباط با رویارویی با افاغنه انجام نداد. تنها کاری که کرد، قوای همراه خود را در اختیار فتحعلی‌خان قاجار حکمران سابق مشهد قرار داد و او را به جنگ ملک محمود سیستانی حکمران تون فرستاد، که در نهایت فتحعلی‌خان شکست خورد و ملک محمود استقلال بیشتری یافت.

صدراعظم جدید

شاه تا بهار سال بعد در تهران بود. محمدقلی‌خان شاملوی قورچی‌باشی سمت اعتمادالدوله یافته بود. وی در سقوط فتحعلی‌خان داغستانی نقش مؤثری ایفا کرده بود.[1] در بهار همین سال، شاه و همراهان او به سوی اصفهان حرکت کردند. با همهٔ استقبالی که مردم اصفهان هنگام ورود او کردند، بدون توقف به «فرح‌آباد» محبوب خود رفت و خود را در آغوش زنان رها ساخت و بقول مؤلف زبدةالتواریخ:

> گویا هرگز قندهاری و هراتی و افغانی نبوده، درکمال آرام به افعال و اعمال قبیحه خود مشغول بودند.

شورش لزگیها

در حالی که محمود خود را آماده دومین و آخرین هجوم خود می‌ساخت و شاه سلطان حسین سرگرم آذین‌بندیها و احداثات جدید در باغ دلخواهش

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، صدراعظم محمدقلی‌خان را «ماکیان طبیعت دون‌همت نمک به حرام، خیانتکار نفاق‌پیشه» معرفی می‌کند (ص ۱۳۲).

«فرح‌آباد» بود، در گوشه‌وکنار ایران صفوی، فتنه‌ها و شورشها دامنه بیشتری می‌یافتند. شورش لزگی‌ها، که در اثر سقوط نابکارانه همشهری‌های خود، فتحعلی‌خان و لطفعلی‌خان، به سختی تکان خورده بودند از جمله آنهاست.

سنّیان شیروان به رهبری حاجی داود به شورشیان پیوستند. این چندمین بار بود که کینه‌ها و انتقامجویی‌های شیعه و سنی، این سرزمین را به خاک و خون می‌کشید. لکهارت در باب انگیزه‌ها و نتایج آن در این شورش می‌نویسد:

> متعصّبان شیعه بر این سنیان نگون‌بخت، با ادای بی‌حرمتی به مساجد آنان و تبدیل آنها به اصطبل و کشتن اکثر وعاظ ایشان و به آتش انداختن کتب مذهبی آنان ستمها وارد ساختند. آنان بر اثر این عذاب الیم از مدتی پیش دست به جانب ترکیه دراز کرده بودند.[۱]

(مورخان روسی اشاره می‌کنند که: سورخای خان و حاجی داود، که در رأس شورشیان قرار گرفته بودند، بعدها عامل اجرای مقاصد ترکان عثمانی شدند).[۲]

سورخای خان سرکرده عشیره غازی غموق وحاجی داود، شماخی را محاصره کردند و با کمک مردم سنی شهر که تعدادشان بر شیعیان فزونی داشت، به شهر ریختند و بین ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ شیعه را از دم تیغ گذراندند. شورشیان سپس سراسر ایروان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. دولت عثمانی در اجابت درخواست حمایت شورشیان، نماینده‌ای به شماخی فرستاد. او از جانب دولت متبوع خود حاجی داود را با لقب «داودبیک» به حکمرانی شیروان منصوب کرد.

شورش کردها، که چند بار اصفهان را تهدید کرده بودند، عصیان ایلات

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۴۶.

۲ ـ تاریخ ایران، ص ۵۷۷.

شاهسون در مغان، شورش ارمنیان تحت رهبری داودبیک، شورش مردم گرجستان شرقی، شورش لرها و بلوچها و بالاخره طغیان ملک محمود سیستانی از دیگر عصیانهای این عهد بود.[۱]

صاعقه در مجلس بزم

«... مقارن این حال، زنگنه درآمده عرضه کرد که اینک افاغنه رسیدند و در سکزی وارد شدند؛ آه از نهاد وزیر و امیر برآمد، همه را حالتی عجیب روی داد ... به ناگاه فرستاده شاه آمده، تاکید به حرکت کرد ... سواران اصفهانی و بهادران بختیاری و سایر ملازمان حضرت شهریاری را به ضرب تبرزین، بر زین زرین نشاندند و نفیر نای وکوس بر فلک، و علمها را به جلوه درآوردند و توپها را پیشاپیش همی کشیدند. محمدقلی‌خان وزیر اعظم و عبدالله‌خان والی عربستان و سایر امرا با تیغهای افراخته و رنگهای باخته همی‌رفتندو قعقعهٔ سلاح و شعشعه رماح [خنجرها]گوش فلک راکر و چشم اختر راکور می‌کرد. جوانان نازک میان، کمرهای مرصع بسته و از سرینهای سیمین خانه زین را مملو ساخته، زلفهای چین در چین بر عارض رنگین شکسته، از شمیم عطر و عنبر هوا را معنبّر و معطّر می‌کردند و به گردش چشم مست و مژگان خمیده صفهای قلوب عشاق را درهم می‌شکستند.[۲]

نفیر نای وکوس و قعقعه سلاح و شعشعه رماح، ممکن بود که چشم و گوش فلک آبنوس را کور وکرکند ولی از «جوانان نازک میان» و «کمرهای مرصع» آنها کاری در مقابله و دفع محمود افغانی برنیامد. محمود از کوتاه‌ترین ولی

۱ ـ تاریخ ایران، همان، ص ۵۷۸ ـ ۵۷۷.

۲ ـ رضا قلی‌خان هدایت : روضةالصفا، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ص ۴۲۹ ـ ۴۲۸.

دشوارترین راه، «یعنی از طریق سیستان و کرمان به اصفهان لشکر کشید.»[۱]

بازهم در کرمان

محمود با سپاهی که تعداد آنها به درستی معلوم نشده و در نهایت حدس زده‌اند که ۱۸۰۰۰ نفر مرکب از غلزایی‌ها و هزاره‌ای و بلوچ بوده‌اند، اول محرم سال ۱۱۳٤ ﻫ (۲۲ اکتبر ۱۷۲۱) به کرمان رسید. لکهارت می‌گوید:

> [شاید] این تعداد برای قوایی که قصد پیشروی به قلب دشمن داشته است، کافی به نظر نرسد. لیکن باید به خاطر داشت که شجاعت و تجربه جنگاوری و حمیّت مذهبی، کمبود تعداد آنان را جبران می‌کرد. از این گذشته محمود و سردارانش در این موقع از فساد و بی‌عرضگی شایع و متداول در اصفهان و وضع اسف‌بار سپاهیان ایران وقوف کامل داشتند.[۲]

شاه سلطان حسین علی‌مردان خان والی پیشین لرستان را ضمن انتصاب مجدد به سمت قبلی، به فرماندهی سپاهی که قرار شد به کرمان اعزام گردد، منصوب کرد. حاکم جدیدی بنام منوچهر خان نیز برای کرمان تعیین شد. امّا هیچکدام به کرمان نرفتند.

مقاومت رستم سعدلو

گر چه محمود افغان، سیستان و کرمان را در این بار دوم به آسانی فتح کرد، امّا موفق به فتح قلعه کرمان؛ که ساکنان آن تحت فرماندهی «رستم محمد

---

۱ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان تا ... ص ۵۸۱.
۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۵۱.

سعدلو» به سختی از آن دفاع کردند، نشد. پایداری مدافعان قلعه کرمان و در نهایت این ناکامی محمود نشانه آن بود که هرجا مقاومت؛ ولو به طور اندک وجود داشت، افغانها یارای ایستادگی نداشتند.[۱]

در پایداری ارگ کرمان، بخت مساعد با محمود یار شد زیرا محمد سعدلو درگذشت و جانشین ترسو و بزدل او، با پرداخت باج هنگفتی، کار او را در ترک محاصره، که خود طالب آن بود، آسان ساخت. در حالیکه چنانچه مقاومت ادامه می‌یافت، با مشکلات فراوانی که گریبان محمود را گرفته بود، فرصت عزیمت به اصفهان را نمی‌یافت. به هر صورت، محمود شادمانه از مصالحه غیرمنتظره ارگ‌نشینان کرمان، از راه یزد به سوی اصفهان پیش رفت.

پیشنهاد به دنبال پیشنهاد

در حالیکه محمود به اصفهان نزدیک می‌شد، دربار شاه بجای تقویت استحکامات دفاعی، به فکر باج‌دهی افتاد و در همان اولین قدم، ضعف خود را به حریف نشان داد. محمود به روستای «ورزانه» رسیده بود که پیکی از جانب شاه سلطان حسین نزد او آمد و پیشنهاد شد که ۶۰۰ بدره نقره بگیرد و از پیشروی خودداری کند. بدیهی است که محمود از پذیرفتن آن خودداری کرد. این پیشنهاد ـ شاید با میزان بیشتر ـ باز هم تکرار شد و محمود همچنان آنرا رد کرد.[۲]

---

۱ ـ مؤلف عالم آرای نادری می‌گوید: رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جمجاه به اصفهان قلمی نمود که بقدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند، سودی نداد. (ص ۲۶)

۲ ـ روایت ژزف آپی‌سالیمیان Joseph Apisalimian [نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۱۵۲].

وحشت در اصفهان

حتی در این لحظاتی که دشمن در چند قدمی پای‌تخت بود، صاحب‌منصبان شاه سلطان حسین بر سر چگونگی مدافعه با هم اختلاف نظر داشتند. ترس و وحشت بر تمامی ارکان حکومت سایه انداخته بود.

گروهی که محمدقلی‌خان اعتمادالدوله در رأس آنها بود، عقیده داشتند که نیروهای نظامی قابلیت و استعداد رویارویی با سپاهیان محمود را ندارند. او عقیده داشت که باید از ولایات دیگر، قوای نظامی کارآزموده به پای‌تخت فرا خواند و با کمک آنها، به مقابله با دشمن مهاجم شتافت و تا تحقق این منظور، سربازان موجود، با استقرار در مواضع حسّاس، از پای‌تخت دفاع نمایند و مانع ورود دشمن به داخل شهر گردند.

گروه دیگر، که در دسته‌بندی مخالف صدراعظم قرار داشتند و دشمن او بودند، عقیده داشتند که باید با همین قوای موجود، حمله را آغاز کرد، این گروه را سید عبدالله والی عربستان، که در هنگام هجوم مجدد محمود، در قمشه به سر می‌برد، تقویت می‌کرد. سید عبدالله پیوسته برای شاه پیغام می‌فرستاد که باید هر چه زودتر تدارک جنگ با محمود را به بیند، تا او نیز با جمع‌آوری سپاهیان عرب خود، در اصفهان حاضر و مشترکاً به جنگ با محمود بپردازند. (امّا چنانکه بعداً خواهیم دید، او از مؤثرترین کسانی بود که مانع شد تا قزلباشها ضربات کاری بر سپاه محمود وارد آورند و با خیانت‌های مکرر خود موجبات پیروزی محمود را فراهم آورد).

فرمانهائی که خوانده نشد

شاه سلطان حسین فرمانهایی خطاب به سرداران و حکام ولایات خراسان، عراق، فارس و آذربایجان فرستاد و تاکید کرد که با سپاهیان تحت فرمان خود هر چه زودتر در پای‌تخت حاضر شوند. محمدکاظم مروی در باب نتیجه ابلاغ این فرمانها می‌نویسد:

چون ارقام مطاعه به آن جماعت رسید، همگی را خوف و هراس و رعب گرفته، در اندیشه آن شدند که هرگاه حال حرکت نمائیم، افغان سر راه دمار از روزگار ما برخواهد آورد. و جمعی از سرداران که در نواحی فارس و آذربایجان بودند، نزدیک اصفهان چون رسیدند، همین که چشم ایشان بر علامات افغان افتاد، راه فرار پیش گرفته، هریک به سمت ولایات خود به در رفتند.[۱]

فاجعهٔ تملق

همزمان با تلاشهای دفاعی «مومنان» که در اعمال فشار بر اقلیتهای مذهبی و دشمن‌تراشی برای صفویه دست توانایی داشتند، امّا در مبارزه با دشمن تجاوزگر، یارای مقاومت در خود نمی‌دیدند، به کارهای شگفتی دست زدند. روایت شیرین و پر نیش‌وکنایه «رستم‌التواریخ» ـ اگر راست باشد ـ که با توجه به جمیع قرائن نمی‌توان آنها را دروغ پنداشت، عمق فاجعه را که شاه

۱ ـ عالم آرای نادری، ج ۱، ص ۲۷. رستم‌التواریخ می‌نویسد وزیر اعظم و وزراء به دنبال فرمان شاه به حکام ولایات می‌نوشتند در آمدن تعجیل منمائید (ص ۱۳۰).

زبون و مردم بداقبال با آن روبرو بودند، می توان دریافت:

... علما و فضلا و فقها و عرفا و صلحا و زهاد هر روز به خدمت سلطان جمشید نشان، از روی تملّق و مزاج گویی می‌آمدند و عرض می‌کردند که جهان پناها هیچ تشویش مکن که دولت تو مخلّد و بظهور قائم آل محمّد متصل خواهد بود و همهٔ اهل ایران خصوصاً اهل اصفهان شب و روز دعا به دولت روزافزون تو می‌کنند، دشمنان تو ناگهان، نیست و نابود و مانند قوم عاد و ثمود مفقود خواهند شد.

و آن خرصالحانی که این افسانه‌ها را به شاه عرض می‌نمودند، آیهٔ جاهدوباموالکم و انفسکم فی سبیل‌الله را فراموش کرده بودند و از برای سلطان جمشید نشان، آیات جهاد را نمی‌خواندند و افسانه‌های نامعقول بر زبان می‌راندند.[1]

احضار پادشاه جن و شله زرد هفت هزار نخودی

پس از شنیدن این «دل‌گرمی»های مومنان، صحنه‌های جالب‌تری در اندرون، در انتظار شاه سلطان حسین بود:

و چون آن زبده ملوک به اندرون خانه بهشت آئین خود تشریف می‌برد، زنان ماهروی مشکین موی، لاله رخسار، بقدر پنجهزار خاتون و بانو و آتون وگیس‌سفید وکنیزک و خدمتکار به دورش فراهم و جمع می‌آمدند و با هزارگونه تملق و چاپلوسی به خدمتش عرض می‌نمودند که: ای قبله عالم! خدا جانهای ما را به قربان توگرداند چرا رنگ مبارکت پریده و چرا زاغ غصّه و غم در آشیان دلت، بجای تذرو فرح آرمیده؟ خرّم و خندان باش

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۴۳.

که ما هریک برای تلف شدن دشمنانت نذرهای نیکو کرده‌ایم و ختم لعن چهارضرب پیش گرفته‌ایم و هریک نذر کرده‌ایم که شله‌زردی بپزیم که هفت هزار عدد نخود در آن باشد که هر نخودی را هزار مرتبه لاالله الاالله خوانده و بر آن دمیده باشیم و به چهل‌نفر فقیر بدهیم و دشمنانت را منهزم و متفرق و دربدر بکنیم، دیگر چرا مشوش باشی. امّا بر عقلا پوشیده مباد که آن زنان حورنشان، از باده عیش و عشرت سرمست، بناز و نعمت پروریده، مملو از شهوت، باطناً به خون شاه تشنه بودند و تون تاب و کنّاس را بر شاه ترجیح می‌دادند و به جهت زوال دولت شاه، نذرها می‌نمودند ...

منجمین می‌آمدند عرض می‌نمودند که: ستاره اصفهان مشتریست، احتراق یافته و در وبال افتاده و از وبال بیرون خواهد آمد و مقارنهٔ نحسین شده بود، بعد مقارنه سعدین می‌شود و ناگاه دشمنانت مانند بنات‌النعش متفرّق و پراکنده می‌شوند ... و صاحب تسخیرها می‌آمدند و بخدمت آن افتخار ملوک عرض می‌کردند که ما متعهد می‌باشیم که هفت چله پی‌درپی در مندل در خلوتی «عبدالرحمان» پادشاه جن را با پنجهزار کس بر دشمن تو غالب و مسلط کنیم که در یک شب احدی از دشمن ترا زنده نگذارند ... و درویشان می‌آمدند ... که بهمّت مولای درویشان به فیض نَفَس، بدخواهان ترا نیست و نابود خواهیم کرد و به جهت این خدمات نیرنگ‌آمیز اخراجات می‌گرفتند و می‌رفتند که قواعد چلّه‌نشینی و خدمات دیگر را بجای آورند.

و بعضی صلحا می‌آمدند که عریضه بنویسید بخدمت امام غایب حضرت صاحب‌الامر (ع) و آنرا به مشمّع نهید و در آب روان اندازید که «حسین بن روح» ملازم آنجناب، به آن جناب خواهد رسانید ... و روز و شب بقدر

هزار عریضه، اهل حرم پادشاهی می‌نوشتند و به آب جاری می‌انداختند ... [۱]

این تمهیدات ـ چنانکه به موقع اشاره خواهد شد ـ در نجات دولت صفوی، نه تنها کمترین تاثیری نکرد، بلکه به مثابه سدی بزرگ در برابر روحیه‌ی تحرک و مقاومت مردم و سپاهیان قرار گرفت.

(جالب است که مقولات مورد اشاره رستم‌التواریخ در کتب رسمی و نوشته‌های شاهدان عینی، کمابیش تأیید شده است و نمونه‌هایی از غلبه خرافات و خرافه‌پرستان در دربار شاه سلطان حسین آورده شده است.)

آبگوشت سحرآمیز

کثرت جمعیت و سازو برگ آراسته و چشم‌نواز سپاه قزلباش، افغانان را به وحشت انداخته بود، شاه و مشاوران او از فرط وحشت دنبال ساعت سعد می‌گشتند. لکهارت از مؤلف تاریخ افاغنه نقل می‌کند که:

منجّمان شاه گفته بودند که ستارگان تا هشتم مارس در طالع سعد قرار نخواهند داشت ... شاه خرافاتی و ساده‌لوح که به پیشگویی منجّمان خود اکتفا نکرده بود، اوامر صادر کرد که سپاهیان وی در آن شب با آبگوشت سحرآمیز اطعام شوند. یکی از سرداران شاه به وی اطمینان داد که اگر سپاهیان با این آبگوشت تغذیه شوند، به صورت نامرئی مبدل خواهند شد و در نتیجه مزیّتی عظیم بر دشمن خواهند داشت. این آبگوشت باید در ظروفی تهیه می‌گردید که در هریک از آنها دو پاچه بز نر با ۳۲۵ غلاف سبز نخود با آب پخته می‌شد و دوشیزه‌ای بر هر ظرف کلمات تشهد را ۳۲۵ بار

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۳.

تلاوت می‌کرد.[۱]

اخراج فواحش از شهر

آنچه بیش از هر حرکت چاره‌سازی تاثیر داشت، حکم منجمان بود. صاحب فارس نامه می‌نویسد:

نزدیک دو ماه، تمامت قرص آفتاب، مانند قطعه خونی به نظر می‌آمد. منجّمین او را نشانه خونریزی دانستند و ارباب عمائم و علماء مردم را به توبه و انابت ترغیب می‌نمودند و زنهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دلهای مردمان از دنیا سرد گردید.[۲]

در حالیکه به قول استاد باستانی پاریزی:

گناه از این فاحشه‌های بیچاره نبود. خورشید دولت صفوی از روزی تیره شده بود که «اعلیحضرت شاه سلیمان، شیخعلی‌خان [وزیر اعظم] را احضار داشته، به او فرمود باید در حالت خود تغییر داده با من در شراب موافقت کنی. شیخعلی‌خان در جواب گفت: نشأه شراب با نشأه جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید موافق سنّ پیری باشد. شاه سلیمان فرمود: باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی. پیر بیچاره معجون را قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار از او بروز نمود. پادشاه بخندید و اهالی دربار را خواسته، وزیر بی‌نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده به خانه‌اش بردند. چون به هوش آمد و واقعه را دانست از خدمت وزارت استعفا داد.[۳]

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۵۸.
۲ ـ فارسنامه، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۷۷.
۳ ـ نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۷۸ ـ ۳۷۷.

صبح آن روز بلاخیز

پس از همهٔ تمهیدات خرافی، سرانجام دو سپاه روبروی هم قرار گرفتند. تصویری که لکهارت از آن روز داده است، جالب است:

چون صبح روز بلاخیز هشتم مارس آفتاب برآمد، دو لشگر یک دیگر را به دقّت برانداز کردند. میان آن دو حقیقتاً تضادی بس فاحش وجود داشت. ایرانیان نه فقط بر افاغنه فزونی داشتند، بلکه البسه متحدالشکل و سازوبرگ اکثر سربازان آنان همان قدر پرشکوه می‌نمود که از آن حریفان ایشان رنگ‌وورورفته و چرک آلودهٔ سفر بود.[1]

اعتمادالدوله، محمد قلی‌خان، علیرغم تمایل خود، در رأس یک سپاه سی‌هزار نفری که اکثر آنها را مردان جنگ ناآزموده تشکیل می‌دادند، به رویارویی با دشمن حرکت کردند. اینها کسبه و پیشه‌وران و کشاورزانی بودند که هرگز دستشان به اسلحه نرسیده بود. تعداد این سپاهیان را بین سی تا شصت هزار نفر نوشته‌اند.[2]

مؤلف عالم‌آرای نادری می‌گوید: در گرماگرم نبرد، باد و طوفان عظیمی، جلو دید سپاه قزلباش را گرفت و افغانها از فرصت استفاده کرده، تلفات سنگینی بر سپاه ایران وارد آوردند و قزلباشان را به درون حصارهای داخل شهر راندند.

کروسینسکی می‌نویسد: در آغاز، پیروزی با سپاه قزلباش بود. رستم‌خان

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۵۹ ـ ۱۵۸.

۲ ـ محمد کاظم مروی تعداد آنها را ۶۰/۰۰۰ نفر (عالم‌آرا ص ۲۷) و لکهارت ۳۰/۰۰۰ (انقراض صفویه ص ۱۵۶) نوشته‌اند. کروسینسکی می‌نویسد: جمعیتی از قزلباش و کسبه و خرد و کلان اصفهان انگیخته بیرون آمدند. (سفرنامه، ص ۵۰).

قوللر آقاسی که مردی شجاع و جنگاور بود، با چهارصدنفر از غلامان گرجی و علیمردان‌خان با پانصدنفر هرکدام از طرفی حمله را آغاز کردند و یک بدنه از سپاه افاغنه را متلاشی ساختند. اردوی افغان غارت شد و مقداری از نفوذ محمود به یغما رفت. او مضطرب شد و حتی به اندیشه فرار افتاد امّا به تشویق سردار خود امان‌الله، بزودی بر خود مسلط شد و به تقویت روحیه سربازان خود پرداخت. امّا، سپاه قزلباش زیر فرمان محمدقلی‌خان اعتمادالدوله دست از پا خطا نکرد. سید عبدالله هم مانند او از جا تکان نخورد و هیچکدام رستم‌خان را یاری نکردند، سپاه ایران ناگهان مرعوب شد، تفنگچیان صف مقدم فرار کردند، رستم‌خان قوللر آقاسی و غلامان او سخت در مهلکه خطر افتادند، خان هویزه (سیدعبدالله) بر اسب تازی نژاد خود مهمیز کشید و چالاک از صحنه به در جست. توپچی‌باشی قزلباشها، در اولین حمله هلاک شد و نیز رستم‌خان قوللر آقاسی و برادر علیمرادخان و بسیاری دیگر به قتل رسیدند. غنایم جنگی بسیاری به چنگ افاغنه افتاد.[۱]

بدین ترتیب با خیانت اعتمادالدوله و سیدعبدالله حاکم هویزه، سپاه ایران به سختی شکست خورد. به روایت محمد کاظم مروی بیش از ۱۰/۰۰۰ نفر از قزلباشان در این جنگ کشته شدند که در بین آنها، افراد زبده‌ای همچون رستم قوللر آقاسی و برادر علیمرادخان و نیز فیلیپ کولومب متخصص توپخانه و احمدخان توپچی‌باشی وجود داشتند. افغانها، غنایم جنگی بسیار بدست آوردند و مهمتر آنکه با محاصره گرداگرد اصفهان بر گلوگاههای ورودی و خروجی پای‌تخت چیره شدند، و شریانهای کمک‌هایی را که از ولایات ممکن بود برسد، بستند.[۲]

---

۱ ـ سفرنامه، ص ۵۲ ـ ۵۱.

۲ ـ عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۲۷ و نیز: انقراض سلسله صفویه، ص ۱۶۳. ارقام مقتولین در منابع تاریخی بسیار متفاوت است.

بازتاب خیانت اعتمادالدوله

حالت اغتشاش و درهم شکستگی سپاه شاه سلطان حسین؛ هنگام فرار، وسیله لکهارت چنین توصیف شده است:

ایرانیان در این موقع دیگر یارای آن نداشتند که بفکر تصرف توپهای از دست رفته برآیند و آن سان دچار وحشت شده بودند که بدون درنگ از تنگه گورت سرازیر شده، سراسیمه به اصفهان ریختند.[۱]

خیانت اعتمادالدوله به سرعت منتشر شد و در میان مردم عکس‌العمل خشماگینی بر جای گذاشت. کروسینسکی می‌نویسد، افاغنه گفته بودند اگر اعتمادالدوله ربع ساعت پایداری می‌کرد، آنان در آن روز شکست می‌خوردند. وقایع‌نگاران شرکت هند شرقی هلند می‌نویسند: در اصفهان عموماً می‌گویند محمدقلی‌خان اولین کسی بود که عقب‌نشینی کرد و در صف ایرانیان بی‌نظمی پدید آورد.

بدیهی است که خیانت، تنها از سوی اعتمادالدوله نبود. بقول مؤلف زبدةالتواریخ:

اگر امرای دیگر نامردی نمی‌کردند و با [رستم‌خان] قوللر آقاسی اتفاق می‌کردند، افغان از میان برداشته می‌شد. به هر تقدیر قضای فلکی و تقدیرات عالم علوی چنین شده بود که شکست عظیمی روی دهد.[۲]

هر دو طرف نبرد، به نتیجهٔ عملکرد خود رسیدند. قزلباشها در اثر تفرّق و نفاق: در حدی که بقول محمد علی حزین «رای دو تن از ایشان را با هم

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۶۲.
۲ ـ زبدةالتواریخ، نقل از لکهارت، ص ۱۶۵.

اتفاق نبود» به شکستی ننگین و افغانها در پرتو هماهنگی و همدلی سران نظامی به توفیقی غیرمنتظره رسیدند. تراژدی گلون‌آباد، ناقوس مرگ صفویه بود.



حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شده است که فرمان حاکم معزول
(سعدی)

فصل سیزدهم:

مگسها در تار عنکبوت

شکست مفتضحانه گلون‌آباد، اوضاع آشفته حکومت شاه سلطان حسین را بیش از پیش پیچیده ساخت. اضطراب زایدالوصف مردم در اثر اخباری که فراریان جنگ ـ به انگیزه ترس و توجیه فرار خود ـ منتشر می‌ساختند، غلبه شایعات بر قضاوت صحیح از میزان قدرت دشمن مهاجم و هجوم زنان و مردان و اطفال برای یافتن پناهگاه، حکومت را به وضع وحشت‌انگیزی سردرگم کرد. مردم به تقلید از حکومت، به جای اینکه برای دفاع آماده شوند، فرار می‌کردند. یک فرانسوی که شاهد عینی اوضاع بوده است، گزارش داده است که:

> با وجود آنکه برای حمل سلاح عده‌ای کثیر مرد وجود دارد، فقط پانصد نفر سرباز داوطلب برای دفاع شهر گرد آمده‌اند. از هر هزار نفر ساکنان شهر، ده نفر مسلح به چشم نمی‌خورد. در اینجا همه چیز آشفته و به هم ریخته است.[1]

۱ ـ گزارش گاردان به پاریس، بایگانی وزارت خارجه فرانسه، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۱۶۶.

مأمور فرانسوی، سپس به نکته معنی‌داری که در واقع بیان مافی‌الضمیر مسیحیان آن عهد نسبت به حکومت صفویه است، اشاره می‌کند:

... و من، عالی‌جناب معترفم که ترس آن دارم که مشیّت الهی به خوار کردن این سلسله تعلق نگرفته باشد، چه در آن صورت وجود ده هزار افغانی برای این کار، بیش از حد لزوم خواهد بود.[1]

واضح است که حداقل در آن آغاز کار، وحشت حکومت، که به مردم هم سرایت کرده بود، بیهوده بود. چه آنکه خود محمود و همراهان او هنوز جرئت پیشروی و داخل شدن به شهر را نیافته بودند.

مگسی در تار عنکبوت

شاه سلطان حسین، درمیان انبوهی از مسائل پیچیده، چون مگسی در تارهای عنکبوت گرفتار آمده بود. عده‌ای به او پیشنهاد می‌کردند که از شهر اصفهان خارج شود و در محل مناسبی به جمع‌آوری سپاه و تدارک حمله اقدام کند. بیان حزین لاهیجی، توجیه این گروه را منعکس می‌کند:

در آن هنگام، صلاح در حرکت پادشاه بود. چه مجال مقاومت با خصم نمانده و مقدور بود که خود با منسوبان و یا امرا و خزائن آنچه خواهد، به طرفی نهضت کند. تمامی ممالک ایران سوای قندهار، در تصرف او بود. اگر از آن مخمصه بیرون رفتی سرداران و لشکرهای متفرقه کل مملکت به او پیوستندی و چاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر در این بود. من این معنی را به یک دو کس از محرمان او فهمانیدم.[2]

---

۱ ـ گزارش گاردان به پاریس، همان.
۲ ـ تاریخ حزین، ص ۵۳.

اما این چاره‌اندیشی را «سیدعبدالله» و حکیم باشی و برخی دیگر از رجال خنثی کردند. شاه در اصفهان ماندنی شد. و سید عبدالله والی را که به ظنّ قوی با محمود همدست بود، به فرماندهی سپاه برگزید. و باز از والی گرجستان، «وختانگ ششم» و علیمردان خان[1]، والی لرستان و قاسم خان رئیس ایل بختیاری و سایر حاکمان درخواست کرد فوراً برای کمک به نیروهای نظامی پای‌تخت، با افراد رزمنده خود حرکت نمایند. اما در عمل هیچکدام به فرمان شاه وقعی ننهادند.

اولین ولیعهد

شاه سلطان حسین، فرزند خود محمود میرزای ۲۵ ساله را از حرم بیرون آورد و به عنوان ولیعهد برگزید. خواجه سفید احمدآغا به سمت قوللر آقاسی جدید، بجای رستم محمدخان شهید، تعیین گردید. قصد این بود که ولیعهد را از اصفهان بیرون فرستند. مطمئن بودند که مردم به کمک شاهزاده جوان خواهند آمد و سرداران و حکام ولایات نیز، نیروهای تحت فرمان خود را در اختیار شاهزاده خواهند گذاشت.

محمود میرزا، گویا در اولین برخورد با دولتمردان، به سختی آنان را مورد شماتت قرار داد. ملاباشی و حکیم‌باشی را خائن خواند و خواستار طرد آنان گردید. فرماندهان بزدل و دشمن‌کام را بعلّت فرار از صحنه نبرد، مسئول فاجعه گلون‌آباد معرفی کرد. بدین ترتیب صف نیرومندی از مخالفان در برابر خود به وجود آورد.

ملاباشی و حکیم‌باشی، طبق معمول دست به شرارت زدند. به شاه تلقین

۱ ـ علیمردان خان که در جنگ زخمی شده بود، مستقیماً به لرستان رفته بود.

کردند که محمود میرزا قصد تصدی سلطنت را دارد و بدین ترتیب شاه را در فشار گذاشتند تا محمود میرزا را به حرم بازگرداند و او نیز چنین کرد.[1] دربار شاه سلطان حسین در این مورد هم به تقلب و نیرنگ متوسل شد و شایع کرد که شاهزاده حرم پرورده، پس از حضور در مجلس و مشاهده انبوه حضار دچار وحشت و اضطراب شده و عطای سلطنت را به لقایش بخشیده و به حرم بازگشته است.

ولیعهد دوم

دو روز پس از خلع محمود میرزا از ولیعهدی، شاه سلطان حسین، دومین فرزند خود، صفی‌میرزای ۲۳ ساله را از حرم بیرون آورد و به عنوان ولیعهد خود به مردم معرفی کرد.

ولیعهد جدید در شرایطی انتخاب شد که محمود افغان بر شدّت حملات خود افزوده بود. چنانکه نوشته‌اند او پس از پیروزی در گلون‌آباد، خود از این فتح نامنتظر دچار وحشت شده بود، و می‌پنداشت که به زودی از اطراف و اکناف ایران قوای کمکی به اصفهان خواهند آمد و او را منهزم و نابود خواهند ساخت.[2] امّا جاسوسان او و خاصه برخی از رجال خیانتکار دربار که با وی سروسرّی داشتند، اطلاعات امیدبخشی از اوضاع داخلی دربار و توان نظامی و

---

۱ ـ ر.ک: زبدة‌التواریخ، محمد محسن، ص ۲۱۰.

۲ ـ کروسینسکی می‌نویسد که افاغنه به دنبال شکست سختی که پس از جنگ گلون‌آباد، از احمدآغای دلیر و شجاع در جریان تصرف پل شیراز خوردند، حاضر به مصالحه با قزلباشها شدند و ارامنه جلفا را واسطه صلح قرار دادند اما ارامنه که محمود آنها را به پرداخت هفتاد هزار تومان مکلّف ساخته بود، در کار صلح اخلال کردند زیرا می‌پنداشتند در صورت وقوع صلح، محمود آن پول را از ایشان مطالبه خواهد کرد و از سوی دیگر، قزلباشان نیز دست از سرشان برنخواهند داشت. و بر آن شدند تا منتظر وقایع بعدی باشند (سفرنامه ص ۵۷ ـ ۵۶).

دفاعی شاه در اختیار او قرار دادند کروسینسکی پس از اشاره به اضطراب و وحشت عمیق افاغنه و اختلال و پریشانی حاکم بر قوای نظامی آنها می‌نویسد:

در این حال، شب قاصدخان حویزه (سید عبدالله) به میان ایشان [افاغنه] رفته پیغام گذرانید که: من از شما می‌باشم. عنقریب مراد شما حاصل خواهد شد و اصفهان به دست خواهد افتاد. چرا باید خوف و اضطراب به خود راه دهید. افاغنه از این پیغام خوشحال گشته، مژده سلامتی شنیدند و باعث بر آن این بود که خان حویزه، سنی مذهب بود، اگر چه از اخلاص کیشان شاه [سلطان حسین] بود.[۱]

خیانت به ارامنه

شاهزاده جوان، به قصد حمایت از ارامنه جلفا، که هجوم قریب‌الوقوع محمود را هشدار داده و از شاه تقاضای کمک کرده بودند، در رأس عده‌ای از سپاهیان عازم جلفا شد. در باب چگونگی برخورد دربار شاه سلطان حسین با ارامنه جلفا، لکهارت می‌نویسد:

ارامنه جلفا به احتمال حملهٔ قریب‌الوقوعِ افاغنه، از اصفهان کمک عاجل خواستند. آنان در واقع در مضیقه‌ای سخت قرار داشتند، زیرا ایرانیان با حماقتی باورنکردنی آنان را از بیم متحد شدن با افاغنه از داشتن اسلحه محروم ساخته بودند. به موجب تقاضای ایرانیان، کلانتران و معمّران جلفا، پیش از جنگ گلناباد ۳۰۰ نفر از جوانان خود را برای محافظت قصور شاه، در غیاب مستحفظین سلطنتی به اصفهان فرستاده بودند. ایرانیان پس از ورود این جوانان ارمنی، سلاح آنانرا گرفته ایشان را به جلفا بازگرداندند و

---

۱ ـ سفرنامه، ص ۵۷.

اظهار کردند آنانرا در صورت حاجت احضار خواهند کرد. در جواب استمداد این ارامنهٔ نگون‌بخت هیچگونه پیام اطمینان‌بخش نرسید و چون افاغنه شب میان ۱٦ و ۱۷ مارس دست به حمله مورد انتظار گذاشتند یک نفر از ایرانیان به یاری ایشان برنخاست.[۱]

افاغنه در کاخ فرح‌آباد

در چنین شرایطی بود که صفی‌میرزا، ولیعهد جدید، با سربازان همراه خود عازم کمک به جلفا شد. امّا والی حویزه (سیدعبدالله) مانع پیشروی وی شد. او مدعی بود که در چنین شرایطی ولیعهد نباید جان خود را به خطر اندازد.

جلفا سقوط کرد، و به دنبال آن افاغنه براحتی کاخ فرح‌آباد را که شاه سلطان حسین و درباریان او در کمال نادانی تخلیه کرده بودند، به تصرف درآوردند. کاخ فرح‌آباد با حصارها و باروهای تسخیرناپذیر خود، دژ دفاعی مستحکمی در برابر دشمن بود. بقول کروسینسکی اگر این کاخ به تصرف افاغنه درنمی‌آمد، آنها هرگز قادر به محاصره اصفهان نبودند.[۲] جالب است که حتی توپهای مستقر در کاخ را نیز که قزلباشان دستور داشتند به اصفهان حمل کنند، در آنجا باقی گذاردند. این توپها بدست افاغنه افتاد و از آن علیه سپاه شاه سلطان حسین استفاده کردند.

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۷٤.

۲ ـ لکهارت می‌گوید: شگفت آنجاست که شاه سلطان حسین که آن همه مبالغ گزاف صرف بنای آن کرده و از گذران ایّام در آنجا حظّ و بهره‌ای فراوان برده بود، تصمیم گرفت از آن بدون لحظه‌ای مقاومت چشم بپوشد (ص ۱۷۵).

ناامیدی صفی میرزا

آن دسته از سپاهیان ایران که در آن هنگامه خیانت و نادانی و فساد، همچنان به مردم و دولت وفادار باقی مانده بودند، با وجود ناامیدی به جان می‌کوشیدند. وجود افرادی دلیر و پاکباز همچون احمد آغا هم کورسوئی در آن تاریکی مطلق بود. شاهزاده صفی‌میرزا تا چندی پس از برگزیده شدن به ولیعهدی نیز امید خود را از دست نداد. او نیز همچون سایر مردم از خیانت‌های پیاپی خائن بزرگ یعنی حاکم حویزه سیدعبدالله، که اینک در مقام فرمانده عالی سپاه ایران، جلوی هر نوع پیروزی سپاهیان ایران را می‌گرفت، و دغلبازیها و جنایات ملاباشی و حکیم‌باشی، که شاه را چون بازیچه‌ای به هر صورت که می‌خواستند می‌رقصاندند، دلی پرخون داشت. در واقع در آن شرایط بحرانی اگر هم بالقوه کاری از دست کسی ساخته بود، با تزویر این سه خائن خنثی می‌شد.

شاهزاده سرانجام، رویاروی پدر ایستاد و زبان به اعتراض گشود و خواستار اختیارات بلامنازع و در غیر این صورت، بازگشت به حرم شد. او می‌گفت در وضع فعلی و با استیلای «مثلث خائنان» مقام او اسم بی‌مسمایی بیش نیست. شاه سلطان حسین او را هم بدون هیچ تردیدی به حرم بازگرداند[1] و همانروز سومین پسر خود طهماسب میرزای هیجده ساله را به ولیعهدی برگزید. او همان شاه سلطان حسین بود. همان بود که ملاباشی و حکیم‌باشی می‌خواستند.

---

۱ ـ به روایت زبدةالتواریخ: صفی‌میرزا در نظر داشت که بدون دخالت ملاباشی و حکیم‌باشی کارکند و چون این امر ظاهراً امکان نداشت. وی پس از ۱۳ روز با تمارض به حرمسرا بازگشت (زیرنویس سفرنامه کروسینسکی، ص ٦١). مرتضی راوندی می‌نویسد، صفی‌میرزا را پس از اعاده به حرمسرا بدستور شاه سلطان حسین، کور کردند (تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ٤۲۹).

سومین ولیعهد

بدین ترتیب شاه سلطان حسین دو تن از فرزندان خود را که جوانانی بالقوه شجاع بودند و می‌توانستند در آن روزهای هول‌انگیز، با کمک و پشتیبانی مردمی که آماده دفاع و جنگ بودند، کاری صورت دهند، تحت تاثیر تحریکات و دسیسه‌های ملاباشی و حکیم‌باشی از صحنه سیاسی خارج کرد و به حرم‌سرا بازپس فرستاد.

قرعه فال به نام طهماسب میرزا، کوچکترین و ناتوان‌ترین پسران او افتاد. طهماسب میرزای ۱۸ ساله را از حرم بیرون آورد و به عنوان ولیعهد برگزید. لکهارت در بیان پیامد این انتخاب می‌نویسد:

> نتیجه‌ی این گام بنابر رقم تقدیر چنین بود که برای آن دودمان و مملکت عواقبی شوم به بار آید. طهماسب بر خلاف دو برادر بزرگ خود، منقصت‌های پدر یعنی بیکارگی و عیاشی را عیناً واجد بود به آسانی تحت تاثیر قرار می‌گرفت ... انتخاب وی ملایم طبع محمدحسین [ملاباشی] و همقطارانش قرار داشت چه آنان او را آلتی بیش در دست خود نمی‌شناختند.[۱]

این انتخاب در شرایطی صورت گرفت که شهر از هر سو تحت محاصره بود و حکومت شاه سلطان حسین در بدترین و منفعل‌ترین وضع ممکن بسر می‌برد. در داخل اصفهان مردم از توطئه‌های ملاباشی و حکیم‌باشی، خیانت‌های پی در پی سید عبدالله، خلع پی در پی محمود میرزا و صفی‌میرزا از ولایتعهدی، نفاق و دروئی و مناقشه سرداران و مشاوران و ناتوانی شاه در

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۸۰.

کنترل اوضاع و سماجت او در باقی ماندن بر سر قدرت، سخت مضطرب و ناراحت بودند.

چگونگی خروج طهماسب میرزا از اصفهان

طهماسب میرزا را که اینک ولیعهد شده بود، در معیّت فتحعلی‌خان قاجار، که سمت لله او را داشت از محاصره افاغنه خارج کردند و به کاشان فرستادند. کیفیت خروج او را رستم‌التواریخ این گونه ثبت کرده است:

چون شب شد آن امیر بی‌نظیر والاهمت [فتحعلی‌خان قاجار] نواب طهماسب میرزا را با اسبابی که مقدر و مهیا شده بود، برداشته و با توابع خود به طور غلط‌انداز، باسم دروازهٔ قوشخانه که افاغنه در آن جا هجوم نمایند، از دروازه باب‌الدشت بیرون رفتند.[۱]

لکهارت می‌نویسد:

چون طهماسب و همراهان وی تقریباً وارد منطقه خطر شدند، یکی از پاسداران افغانی که زیر فرمان اشرف پسر عموی محمود قرار داشت، آنها را مشاهده کرد. افاغنه فوراً دست به تعاقب ایشان گذاشتند، لکن سرانجام طهماسب و مستحفظین وی در تاریکی شب از چنگ آنان گریخته و به سلامت به کاشان رسیدند.[۲]

قرار بر این بود که ولیعهد خود را به آذربایجان رسانیده و با تهیه لشکر به اصفهان بازگردد و پای‌تخت را از محاصره افاغنه رهایی بخشد.

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۵۱. مؤلف مجمع‌التواریخ همراهان او را «جمعی از امرا و امیرزادگان، محمد علیخان ولد اصلان‌خان و توپچی‌باشی و اسماعیل آقای خواجه‌سرا و میرزا سید احمد نواده میرزا داود متولی مشهد مقدس و جمعی دیگر از معتمدین» نام می‌برد. (ص ۵۷).

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۸۵.

داستان نصرالله میرزا

بنابر نوشته مؤلف رستم‌التواریخ، پس از خروج ولیعهد از اصفهان، شاه سلطان حسین یکی دیگر از فرزندان خود به نام نصرالله میرزا را که طبق تصریح محمد هاشم آصف:

آثار رشد و شجاعت از او ظاهر بود از دمورقاپی بیرون آوردند و او را سراپا خلعت سرداری مرحمت و عطا فرمود و او را با اسباب و آلات سپهداری و نقاره‌خانه و دبدبه و کوکبه سالاری و چند فوج دلیران جنگجوی خونخوار به جنگ دشمن غدّار روانه فرمود.[۱]

شاهزاده از دروازه خواجو بیرون رفت و در جدالی که با افاغنه آغاز شد، شکست سختی از سوی سپاه نصرالله میرزا بر افاغنه وارد آمد و سپاه او جمع کثیری از افاغنه را کشتند، و سرهای آنان را نزد نصرالله میرزا آوردند و جائزه گرفتند.

محمدهاشم آصف اضافه می‌کند که:

جناب ملاباشی به آن غازیان شیرشکار با نهیب و عتاب و خطاب می‌فرمود که سرهای بریده [را] که در دست دارید، ای ملعونهای نجس بی‌تمیز از خود دور دارید که جامه‌های شما را ملوث می‌نماید.[۲]

شاهزاده نصرالله میرزا از سخنان ملاباشی به سختی متغیر شد و خطاب به او گفت:

امروز روزیست که این کسانی که جان خود را در معرض تلف می‌بینند و از

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۵۲.
۲ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳.

روی اخلاص با اعدا محاربه می‌نمایند، با ایشان باید به تحسین و آفرین گفتن و نوید دادن و تملق گفتن و شیرین زبانی رفتار نمود. در چنین هنگامه چرا عبث لشکر جان نثار ما را مکدّر می‌نمائید و ایشان را از ما می‌رنجانید؟ در این مقام وجود ملاباشی ضرورتی ندارد. البته دیگر در روز محاربه ملاباشی با ما نیاید.[۱]

این کمان، دستکش ما نیست

ملاباشی، ملول از سخنان درشت شاهزاده، به شیوه معمول و ناجوانمردانه خود متوسل گردید:

در غیبت شاهزاده به ارکان دولت پادشاهی گفت: این شاهزاده بسیار نادرست و ناپاک و بدقریحه است. اگر تسلط یابد و زمام سلطنت در دستش آید ما را تلف خواهند نمود، این کمان دستکش ما نیست. باید کمان دستکشی پیدا نمود، البته نگذارید پیاز او ریشه نماید. ارکان دولت حسب‌التمنای ملاباشی، بالاجماع و الاجتماع شاهزاده را از سالاری و سپهداری معزول و به نامردی او را خوار و زار و منکوب و مخذول نمودند.[۲]

عکس‌العمل نصرالله میرزا، گرچه غم‌انگیز بود ولی دشمنان او را شاد کرد:

در حال مأیوسی از فرط غیرت، کاسه سر خود را بر سنگ خارا چنان زد که کاسه سرش درهم شکست و جان به جان آفرین تسلیم نمود.[۳]

۱ و ۲ و ۳ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳.

پاداش سخن حق

در این میان، آن گروه از روحانیون برجسته و مبارزی که بالقوه قادر بودند مردم را به پایداری و دفاع وادارند و شور حیات را در این روزهای اندوهبار در آنان برانگیزند، هرگاه سخن حقّی بر زبانشان جاری می‌شد، به سرنوشت شیخ بهاءالدین استیری گرفتار می‌شدند و به دست «صفی‌قلی‌خان دیوانه»، بـه ضرب میخ‌کوب سرشان خرد می‌شد یا مثل مولانا محمد صادق اردستانی، در عین سرمای زمستان با اهل و عیال از شهر بیرون رانده می‌شدند و اطفالشان از سردی هوا و فقدان غذا و لباس در صحرا می‌مردند.[1]

در محاصره اصفهان، «وعاظ السلاطین» و وابستگان آنها بزرگترین ضربه را به روح مقاومت و پایداری مردم زدند به قول استاد دکتر باستانی پاریزی:

> روحانیونی که می‌بایست مردم را به دفـاع غیرنظـامی و مقـاومت مـلّی تحریک کنند و لااقل کیفیّت مقاومت در برابر چند ماه محاصره را به آنان نشان دهند، بیشتر در مدرسه چهارباغ گردآمده در این روایت مـجلسی گفتگو می‌کردند که چگونه است که «مجامعت اهل بهشت چهل سال طول می‌کشد»!. در برابر آنان سربازان محمود افغان بودند که خیال دسترسی به دختران حَیِ حاضرِ ارمن را در بهشتِ روی زمین، جلفای اصفهان در سر می‌پختند.[2]

---

۱ ـ در مورد این دو روحانی باهمّت نگاه کنید به: مجمع‌التواریخ، صفحات ٢٤ و ٢٦.

۲ ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ٤٥٤. به تصریح استاد «گویند پس از افاغنه، هنگامی که نادر بر اصفهان پیروز شد، هفتاد هزار طلاّب که از دولت ایران (زمان صفوی) مواجب می‌گرفتند، مواجب آنها را قطع کرد. روسای طلاّب نزد او بنالیدند که اینها لشکرِ دعا هستند، چرا ←

ماجرای زن و گربه

در روزهایی که اصفهان در محاصره افاغنه قرار داشت، سخت‌ترین و هولناک‌ترین تلفات و صدمات و شکنجه‌ها بر مردم وارد آمد. مناسب است که برخی از شدائد مردم را از نوشته شاهدان عینی نقل کنیم. کروسینسکی می‌نویسد:

بعد از سه ماه محاصره در شهر اصفهان در بازار و چهارسوق نان و گوشت و اقسام مأکولات قدری یافت می‌شد. بعد از آن گوشت خر و شتر فروخته می‌شد و قیمت بارگیری در اصفهان به دوازده تومان رسید. بعد از چند روز بیست و پنج تومان می‌خریدند و آنقدر طول نکشید که حماری را به پنجاه تومان می‌خریدند. بعد از آن هم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. روزی از خانهٔ ایلچی فرانسه بیرون آمدم و به خانهٔ بالیوز انگلیس می‌رفتم. در پیش‌سرای او، زنی دیدم که گربه را گرفته بود، می‌خواست ذبح کند و گربه به او آویخته، دست او را زخم کرده بود. فریادی کشید. من به زن اعانت کردم، گربه را ذبح کرد. و در عرض چهارماه، مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده، پنج نفر قصاب به این امر مشغول بودند. که مردم را گرفته، سر ایشان را به سنگ کوفته، می‌فروختند و مرده تازه را دیدم که در

→

باید سلطان نانِ آنها را قطع کند و موقوفات آنها را ضبط؟ نادرشاه گفت: وقتی شش هزار افغانِ بی‌سروپا بر ایران و پای تختِ ایران غالب شدند، دو کرور مخلوق اصفهان و صد هزار طلابِ علوم چرا جواب ۶ هزار افغان ک... برهنه و دوهزار گبر بی‌سروپا را ندادند؟ (سرگذشت مسعودی، ص ۱۲۴، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ٤٥٤).

بازار رانهای او را بریده، می‌خوردند.[۱]

سرانجام مرد نقشینه‌فروش

پیش از آنکه شرح مربوط به وضع مردم در محاصره اصفهان را دنبال کنیم، خوبست به سرانجام آن دسته از بازاریانی که گوشت سگ و گربه را به مردم گرسنه می‌فروختند و سر انسانها را به سنگ می‌کوفتند و گوشتشان را در قبال دریافت پول به مردم می‌خوراندند، اشاره کنیم. محمد محسن مؤلف زبدةالتواریخ واقعهٔ حیرت‌انگیزی را که شاهد آن بوده است، چنین آورده است:

مؤلف این دفتر [زبدةالتواریخ] خود در ایام محاصره، چون حسب‌الامر مقرر شده بود که به خانه‌ها و هرجا که آذوقه باشد رفته، هرجا که آذوقه باشد نصف آنرا به جهت سرکار پادشاهی گرفته، قدری را جهت سرکار خاصه برده و قدری را بر سیبه‌ها و دروازه‌ها تقسیم نمایند، روزی با جمعی جلوداران سرکار خاصه که به جهت تمشیت امور و خدمات مزبوره با کمترین مأمور بودند، به خانه مردی نقشینه‌فروش که در میدان شاه دکان داشت رفته در زیرزمین که درب آنراکاه‌گل کرده بودند، به‌گمان آنکه البته در آنجا در زیرزمین گندم یا آذوقه مخفی کرده باشند درب را مفتوح نموده چون داخل زیرزمین شد، چهارده جوال که هریک صدمن تبریز یا بیشتر می‌گرفته در بالای سکوهای آجری که زیر آنها خالی بوده گذاشته. چون تاریک بود به محض ملاحظه جوالها همگی جزم نموده‌که تمام‌گندم یا آرد یا هر دو خواهد بود. در کمال سرور و خوشوقتی که گوئی فتح قلعه خیبر

---

۱ ـ سفرنامه، ص ٦٤ ـ ٦٣.

نموده بر سر جوالها رفته، چون سر آنها راگشوده، تمام زر عباسی تازه سکه بود. در نهایت تکدّر و مأیوسی باز سر آنها را بسته، از آنجا بیرون آمد. غریب‌تر آنکه صاحب خانه با وجود آن قدر زر از گرسنگی مرده و کسی نبود که او را دفن نماید.[1]

جوانمردی مردم اصفهان

طبیعی است که در مقابل آن دسته از طبقات زرپرست، مردم بلند همت و پاکدلی هم بودند که نان خود را با دیگران نصف می‌کردند. حزین لاهیجی که خود در ایام محاصره اصفهان گرفتار بوده است، ضمن شرح مصائب وحشت‌انگیز مردم، می‌نویسد:

و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد که قرص نانی به چهار پنج اشرفی رسیده بود وکسی از غریب و بومی معلوم نمی‌شد که به گرسنگی مرده باشد و احدی سائل به کف نشده بود و آنکه از جوع بی‌تاب بود، حال خود از آشنایان پوشیده می‌داشت. تاکار به جایی رسید که یافت نمی‌شد، آنوقت مردم تلف شدند.[2]

شمشیر آخته گرسنگی

غلبه گرسنگی و قحطی بیشتر از هر عامل دیگری شهر را از مقاومت می‌انداخت. کروسینسکی تذکر میدهد که اهالی اصفهان عادت نداشتند که

۱ ـ زبدة‌التواریخ، نقل از انقراض سلسله صفوی، ص ۱۹۳، ۱۹۲.
۲ ـ تاریخ حزین، ص ۵۵.

آذوقه سالیانه خود را در خانه فراهم کنند و مایحتاج روزانه خود را از بازار تهیه می‌کردند، و اندیشه محاصره را به خاطر نمی‌آوردند. ورود جنس و ضروریات از اطراف نیز تدریجاً دچار تشتت شد. حکومت به فکر حصاربندی و خارج ساختن مردم از شهر و تدارک آذوقه برای آنها برنیامد. می‌گفتند هنگامه‌ایست که دو سه روزه خاموش می‌شود:

آخر کار به جایی رسید که پوست درختان را به وزن و قیمت دارچین می‌فروختند و در هاون کرده، می‌کوفتند. پوست کفش کهنه و چارق کهنه جمع کرده می‌جوشانیدند و آب آنرا می‌خوردند. مردم در کوچه‌ها و گذرها افتاده جان شیرین می‌دادند. دختران باکره، زنان صاحب جمال بی‌صاحب، که آفتاب بر سر ایشان نمی‌تافت، اول جواهر و زر و گوهر خود را بر سر نهاده، فریاد و افغان می‌کردند و جان می‌دادند و کس پروا از افق مردگان نداشت. شهر از لاشه ایشان پر شد.[1]

افغانها که نقطه اصلی ضعف حکومت را یافته بودند، بشدت مدخلهای ورود آذوقه بشهر را کنترل می‌کردند. حزین لاهیجی می‌گوید:

در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب، مکانی استحکام داده، جمعی به نگهبانی گذاشتند و دائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان به نوبت بر گرد شهر در گردش بودند.[2]

خوردن اطفال

برخی از مردمی که دست و پایی داشتند از فرط تنگی معاش، از هر گوشه و

---

۱ ـ سفرنامه، ص ٦٤.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ۵۵.

کنار بطور پنهانی از شهر بیرون می‌رفتند. یک راهب، وضع را در پایان ماه محاصره چنین تشریح کرده است:

شمشیر گرسنگی آنچنان آخته است که نه فقط چون کسی جان می‌دهد، همان دم دو یا سه نفر گوشت گرم جسد را بریده، آنرا بدون ادویه با لذّتی تمام می‌بلعند، بلکه اطفال خردسال را به قصد اطفای آتش گرسنگی ربوده به قتل می‌رسانند.[۱]

داستان میرزای شاه سلطان حسین

لکهارت می‌گوید حتی شاه ناچار از خوردن گوشت شتر و اسب شد. بسیاری از خانواده‌ها دست به خودکشی دسته‌جمعی زدند. نمونه آن را کروسینسکی چنین نقل می‌کند:

مردی از میرزایان شاه سلطان حسین، مشاهده این حالات کرده، هر چه داشت صرف عیال خود نمود و دیگر چیزی در بساطش نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خود نهاد. هرچه از مالش باقی مانده بود، داده سه وقیه [یا اوقیه: مقیاسی است برای وزن معادل $\frac{۱}{۱۲}$ رطل، ۷/۵ مثقال] طعام مهیا کرد اهل و اولاد و اقوام خود را جمع و گفت: ای نوردیدگان این طعام آخر ماست. می‌خواهم که شما در کوچه و بازار نیفتید و جان به خواری نداده باشید و طعام غیر از این نیست. پس میرزای مزبور زهر هندی در طعام کرده، همه بخوردند و درب خانه بستند و بمردند.[۲]

---

۱ ـ روزنامه سلطنتی آسیای مرکزی، نقل از لکهارت، ص ۱۹۲.

۲ ـ سفرنامه، ص ٦٤. کروسینسکی می‌نویسد: از اغرب غرایب این است که کوری را دیدم گدایی می‌کرد. بعد از چند سال قحط همان گدای کور را دیدم، نمرده، باز گدایی می‌کرد!!

امروز، روز نحسی است

به نظر می‌رسید که بلاتکلیفی مردم از یک سو و مماشات و مماطله سران حکومت، بیشتر از گرسنگی مردم را رنج می‌داده است. کروسینسکی می‌نویسد که مردم در جلو دربار شاه سلطان حسین اجتماع کردند. او از دولت خانه بیرون آمد و گفت:

ـ شما را مقصود چیست؟

جملگی به صدای بلند گفتند که:

ـ شاه از رعیّت خود بی‌خبر است و ما از قحط و غلا و گرسنگی به هلاکت رسیده و درد ما درمان‌پذیر نیست. شاه از سرای خود بیرون آمده، به میان ما آید و ما به هیأت اجتماع بر لشکر افاغنه حمله بریم. اگر به شمشیرشان کشته شویم بهتر که در میان شهر اصفهان از گرسنگی هلاک شویم.

آنها گفتند و های های گریه کردند. شاه قدری آنها را نوازش کرد و باز تدارک کار را به خان حویزه محول کرد. مردم اطراف خان را گرفتند و گفتند:

ـ تو در پیش باش و ما از عقب تو به جنگ افاغنه مبادرت نمائیم و بر اعدا شبیخون بریم.

مردم التماس و الحاح را از حد گذرانیدند و او به دفع‌الوقت انداخته، گفت:

ـ چهار پنج روز صبر کنید، طهماسب میرزا لشکر آورده از بیرون و درون به دفع افاغنه خواهیم پرداخت.

خان حویزه، عده‌ای از بزرگان مردم را فرا خواند و به آنها گفت:

ـ از طهماسب میرزا به ما مکتوب رسیده، انشاءالله تعالی غلبه خواهیم کرد!

آن روز به زور مردم را از سر خود باز کرد و روز دیگر بهانه آورد که:
ـ امروز روز نحسی است.

هجوم به دربار شاه

مردم از فرط یأس و ناامیدی به دولتسرای شاه هجوم بردند و فریاد برآوردند که خان حویزه اراده جنگ ندارد. درهای دولتخانه بسته بود. مردم، کاخ را سنگباران کردند و به خواجه‌سرایان حرم که در مقابل آنها سبز شده بودند، گفتند: شاه بیرون آید تا ما در رکاب او جنگ کنیم. کسی به سخنان آنان اعتنایی نکرد. شاه هم دیگر خود را نشان نداد و چون فریاد مردم بیشتر بلند شد، خواجه‌سراها توپها را از ساچمه پر کرده به روی مردم خالی کردند. چند نفر به قتل رسیدند و مردم ناامید از شاه دسته‌دسته از شهر بیرون رفتند.[۱]

پیشنهاد اشرف افغان به شاه سلطان حسین

کروسینسکی روایت می‌کند که در گرماگرم محاصره اصفهان، اشرف افغان پسرعموی محمود، که مردی کاردیده بود و با اعمال محمود موافقت نداشت پس از آگاهی از تمام شدن آذوقه در کاخ پادشاهی:

شبی هزار من آذوقه برای شاه فرستاد و مکتوبی نوشت و از شاه خزانه طلب نمود که به سپاه تابع خود دهد، تا او از بیرون و شاه از درون هجوم نموده، به کار محمود رخنه افکند، شاه به سخنان او اعتماد نکرده، بر این کار رضا

---

۱ ـ کروسینسکی، ص ٦٢.

نداد.[1]

راز ارسال آذوقه برای شاه محصور، به زودی برای محمود فاش شد. امّا به روی خود نیاورد. پس از سقوط اصفهان، اشرف را طلبید و او را مورد مؤاخذه قرار داد و به زندانش فرستاد.



۱ ـ سفرنامه، ص ۸۲ ـ ۸۱.

خانه در کوی مغان می‌طلبیدم، گفتند
رو که در کوچه ما، خانه‌برانداز افتد
(سلمان ساوجی)

فصل چهاردهم:

گزارش گام به گام سقوط

جا دارد که تمامی این فصل را به گزیده‌ای از روایت شاهدانی اختصاص دهیم که در آن روزهای بلاخیز در مرکز حوادث اصفهان قرار داشته‌اند.

در میان یادداشتهایی که از کارکنان واک (شرکت هند شرقی هلند) در روزهای محاصره اصفهان باقی مانده است، به خوبی می‌توان به تب و تاب و سردرگمی و دستپاچگی حکومتگران و ناتوانی سپاه صفوی و سرانجام درماندگی مردمی که قربانی و محکوم حکومتی ناتوان شده بودند، پی‌برد. استخراج قسمتهایی از این یادداشتها، که از اول مارس تا پایان ماه اوت سال ۱۷۲۲ (۱۱۳۵ هـ) را شامل است، ما را به نکات حیرت‌آوری از اوضاع آن روزهای غم‌انگیز و دردآوری که بر مردم ما گذشته است، آشنا می‌سازد:

یکم مارس: خبر رسیده است که محمد پسر میرویس به روستای روزنه نزدیک چهارده میلی شهر درآمده، روشن نیست که خواسته‌ها و هدف او چیست؟ هم چنین خبر رسیده که سردار سید عبدالله‌خان از قمشه به شاه نامه نوشته و گفته است که شماره سپاه او برای نبرد با افغانان ناچیز است و

از شاه خواسته که از شهر بیرون رفته و رویاروی به این دزدان حمله کند، تا او نیز با آدمهای خود از پشت سر به افغانان بتازد و کارشان را یکسره کنند ...

می‌گویند شماره سپاهیان شاه بیش از بیست و ششهزار مزدور است. و امید و باور همگان اینست که واپسین ساعات عمر محمود فرا رسیده است ...

سوم مارس: امروز اعتمادالدوله و دیگر درباریان مسافتی از شهر بیرون رفتند. اندک اندک آدمهای مزدور داوطلب به دنبال آنها راه می‌افتند. می‌گویند روی هم رفته سی هزار تن‌اند اما بیشترشان آموزش نظامی ندیده‌اند و بسیاری از آنها فقط با چماق مسلح‌اند ...

می‌گویند: والی سید عبدالله نامه دیگری به شاه نوشته که تاکنون دو هزار مرد تازی به او پیوسته‌اند و اینک دوازده هزار سپاهی در اختیاردارد اما معتقد است که این نیرو برای حمله به دشمن کافی نیست ...

نان در شهر چنان کمیاب شده که دو سوم یا حداکثر سه چارک آنرا به بهای یک من نان می‌فروشند.

چهارم مارس: خبر آورده‌اند که سردار سید عبدالله نیروهای خود را که دوازده هزار تن بوده‌اند سان دیده و تصمیم گرفته آنها را برای نبرد با محمود از قمشه حرکت دهد ... رویهمرفته چهل و دو هزار سپاهی خواهند داشت که برای شکست کامل دشمن بسنده است.

تقاضای صد من باروت

نزدیکیهای ساعت ۹ بعدازظهر میرزا محمد علی مستوفی خاصه به دعوت نماینده کمپانی به خانه ما آمد و در ضمن گفتگوهای دوستانه، درخواست

کرد که صدمن باروت برای سپاه شاه بدهیم. ما مؤدبانه پاسخ دادیم که مازاد بر احتیاج خودمان نداریم ...

... چهار کارآگاه که سید عبدالله خان فرستاده بود تا در صورت امکان قدرت سپاهیان محمود را ارزیابی کنند، امروز با سه سر بریده افغان و دو اسیر به شهر بازگشتند، یکی از آن دو گفت که محمود نزدیک به دوازده هزار سپاهی دارد که تنها چهار هزار تن آنها به خوبی مسلح و آماده کارزارند. وی افزود که در میان سپاه محمود پچپچه مخالفت بلند شده و به او دشنام می‌دهند که چرا ما را این همه راه آورده و می‌خواهد به کشتن دهد...

محمود از لحاظ آذوقه سخت در مضیقه است و هر سپاهی ناگزیر روزانه با اندکی آرد با آب عجین شده، شکم خود را سیر می‌کنند. به همین دلیل بخش اعظم سپاهش چنان ضعیف و ناتوان شده‌اند که به سختی می‌توانند به نبرد ادامه دهند ...

۶ مارس: خبر گرفتیم که سپاه ایران از آبادی شهرستان راه افتاده و یک میل پیش رفته است. اما هریک از سرداران با افراد خود به طور جداگانه حرکت می‌کنند و می‌خواهند هریک مستقلاً با افغانان بجنگند تا بنا به خدماتی که جداگانه انجام داده‌اند، از شاه پاداش بگیرند.

می‌گویند بیش از چهارهزار تن از دزدان افغانی به آبادی گلناباد که تا اینجا سه میل فاصله‌دارد ریخته‌اند. اما از اعتمادالدوله که تنها یک میل با آنها فاصله دارد و در این سو اردو زده، خبر انجام دادن جزئی‌ترین کار را نشنیده‌ایم ...

۸ مارس: ... ساعت ۹ بعداز ظهر ناگهان از این حقیقت آگاه شدیم که اعتمادالدوله و سایر سرداران به شهر گریخته خبر آورده‌اند که ایرانیان

شکست خورده و نزدیک چهارتا پنجهزار کشته داده‌اند و علی مردان‌خان والی لرستان اسیر شده است. محمود اینک فعال مایشاء شده، توپها، نقدینه‌ها و سایر تجهیزات را تصاحب کرده است. معلوم نبود قورچی‌باشی و رستم‌خان قوللر آغاسی و رضاقلیخان ایشیک آغاسی باشی و احمد توپچی‌باشی کجا هستند ...

یک توپچی بدهید

۹ مارس: ... پگاه شرابچی‌باشی (رئیس شراب‌سازان) از سوی شاه از نماینده کمپانی یک توپچی خواست گفتیم توپچی نداریم و از این خدمت معذوریم ...

... شایع است که اعتمادالدوله مسئول شکست بوده، چون او نخستین کسی بوده که به دشمن پشت کرده و از معرکه گریخته است و در آرایش سپاه شکاف پدیدار کرده و افغانان از همانجا به لشکر ایران رخنه کرده و ایرانیان را وادار به فرار کرده‌اند ...[1]

... نان در شهر چنان کمیاب شده که آدم حتی یک هشتم من آنرا به سختی می‌تواند به دست آورد. مردم در مقابل خوان دکانها به زدوخورد پرداخته‌اند ...

---

۱ ـ در اینجا خوب است به نوشته رستم‌التواریخ اشاره کنیم که اعتمادالدوله (محمد قلی خان تخماخلو) را همدست محمود افغان معرفی می‌کند: ... وزیر اعظم نمک به حرام خیانتکار نفاق‌پیشه، پنهانی عریضه نوشت و فرستاد نزد والاجاه «محمودخان غلجه» که ای نایب صاحب‌الزمان و ای مظهر امن و امان!! از این کوکبه با عظمت و از این دبدبهٔ بامهابت ما تشویشی به خاطر مبارک راه مده که ما «همیان پربادیم، نه افعی پر زهر صیاد» مباداکه پای همت والای خود از جا بلغزانی که دل ما با تست ... (ص ۱۳۲).

نحوه اثبات دوستی

به ما خبر دادند که منشی‌الممالک به انگلیسی‌ها اخطار کرده که اینک وقت آنست که دوستی خودشان را نسبت پادشاه اثبات کرده، بی‌درنگ حداکثر کمکی را که می‌توانند در شکست افغانها انجام دهند، عرضه دارند. نماینده انگلیس پاسخ می‌دهد که در این زمان نمی‌توانند دوستی خود را ثابت کنند، زیرا حتی نمی‌توانند از سکونتگاه خود دفاع کنند، پس چگونه می‌توانند در برابر نیرویی که ۴۲۰۰۰ ایرانی را ناگزیر به تسلیم کرده، ایستادگی کنند ...

لطفعلی‌خان نسق‌چی باشی شد

۱۰ مارس: به ما آگاهی رسید که شاه بیگلربیگی پیشین لطفعلی‌خان داغستانی را به پیشگاه فرا خوانده و از او پرسیده با استفاده از چه شیوه و چه وسیله‌هایی می‌توان بر محمود غلبه کرد و او به عرض رسانیده که به نظر او هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه مبالغی پول خرج کرده آدمهای دلیر را بخدمت سپاه فرا خواند و کارها را روبراه کرد و نیز باید یک تن به عنوان ناظر موظف شود که بر تمام ضروریات زندگی نظارت کند که به بهای پیشین فروخته شود. افزون بر این یک مسئول تعیین شود که اگر سرداران و سپاهیان بار دیگر بخواهند آنچنان شرم‌آور فرار کنند، سرشان از تن جدا کنند. شاه از این پاسخ بسیار شادمان می‌شود و از لطفعلی‌خان می‌خواهد که با عنوان نسق‌چی باشی یا مباشر همه مایحتاج زندگانی مردم

را زیر نظر بگیرد. وی از پیشگاه شاه مرخص شده در شهر جارچی خبر داد که اگر کلیه نانوائیها باز نشود و مانند قبل به فروش نپردازند، همه دکانها را آتش خواهد زد. بیشتر دکانداران از ترس لطفعلی‌خان دکانهای خود را گشودند. اینک وضع نانوایی به حال عادی برگشته است ...

در ساعت چهار، هیاهانگی عظیم در جلوکاخ شاهی برخاست ... شاه پسر مهتر خود محمد میرزا را ازکاخ بیرون آورده تا با عنوان نایب یا وکیل او به تن خود با افغانان به جنگ پردازد. با این حیله می‌خواهند مردم در سپاه اسم‌نویسی کنند. چون مردم وقتی به بینند پسر شاه به جنگ می‌رود بسیاری از آنها به پیروی او با شورشیان نبرد خواهند کرد ...

لطفعلی‌خان، طناب‌پیچ شد

هنگام عصر می‌شنویم که لطفعلی‌خان را پیچیده در طناب بار دیگر زندانی کرده، مقام او را به برادر ناظر بیوتات داده‌اند. این کار بر اثر شکایت و خواهشهای زنان شاه انجام گرفته، اینان به شاه گفته‌اند نباید به لطفعلی‌خان اعتمادکنی و این همه قدرت به او بدهی چون او یک خائن مفسد است و ممکن است با محمود همدست شده، شهر را به او تحویل دهد.

۱۱ مارس: بعدازظهر محمد میرزا شاهزاده جوان، مجلسی تشکیل داده و خواجه سفید احمد آغا را بعنوان نایب قوللر آغاسی منصوب ساخته است. وی به سپاهیان خود گفت که برای هر سر افغانی که بیاورید صدوبیست محمودی جایزه خواهد گرفت.

... می‌گویند بار دیگر پسر شاه را به حرم برده‌اند و این کار در پی اقدامات حکیم‌باشی و محمد حسین ملاباشی انجام گرفته، چون شاهزاده با اینان به

تندی سخن گفته بود. بنابراین پیداست که دیگر هیچگونه اعتمادی نمی‌توان به ایرانیان داشت. این امر محمود را خشنود ساخته و حال دیگر بدیهی است که وی به آسانی دست از این شهر برنخواهد داشت ...

۱٤ مارس: پیش از ظهر شاه سلطان حسین دومین پسر خود صفی‌میرزا را از حرم بیرون آورد و در نتیجه هیاهویی عظیم برخاست او جوانی خوش‌اندام، هوشمند و بااراده است و نزدیک بیست و سه سال دارد.

روستائیان آماده جنگ

۱۷ مارس: باز همهمه‌ای عظیم برخاست و خبر آمد که همه روستائیان که از پیرامون به شهر گریخته‌اند، در جلو کاخ شاهی گرد آمده، از او می‌خواهند که آنها را در برابر دشمن یاری دهد. شاهزاده صفی‌میرزا به آنها قول یاری داده است و اینان از شادی فریاد برآورده‌اند. می‌گویند این شاهزاده فردا به تن خود آهنگ جنگ خواهد کرد.

۲٦ مارس: خبردار شدیم که شاهزاده صفی میرزا که بیمار است دوباره به حرم برده شده و برادرش طهماسب میرزا از حرم بیرون آورده شده.

اول آوریل: شایع شد که رعایا دیگر به شاه کنونی شاه سلطان حسین اعتنایی نکرده، برادرش عباس میرزا را به زور به تخت خواهند نشاند.

دوم آوریل: نزدیکیهای ظهر سروصدایی سخت از جلوی کاخ برخاست. آگاهی دادند که روستائیان فراری به آنجا آمده و می‌خواسته‌اند به زور عباس میرزا برادر شاه کنونی را از کاخ بیرون کنند، اما تفنگچیان از این کار جلوگیری کرده و آنها به سوی خانه‌های حکیم‌باشی و ملاباشی که نگذاشته بودند عباس میرزا از کاخ بیرون شود، رفته‌اند. در راه دست به تاراج زده،

درِ خانه‌های این دو را برکنده دوباره به سوی کاخ بازگشته، فریاد می‌زده‌اند که: ما دیگر سلطان حسین را شاه خود نمی‌دانیم، چون برای نابودی این حرامیان شورشی که کشور را ویران کرده‌اند، هیچ کاری نمی‌کند. از این رو می‌خواهیم عباس میرزا را از کاخ بیرون کنیم و اگر رجال دولت اجازه ندهند که ما این کار را بکنیم نزد محمود می‌رویم و او را به پادشاهی برمی‌گزینیم.

دشنام به اعتمادالدوله

۵ آوریل: دریافتیم که همه شایعاتی که درباره حمله ایرانیان بر سر زبانها بود، فروکش کرده است. خدا می‌داند این بلاها تا کی خواهد بود.
۱۹ آوریل: گروهی از کشاورزان که از روستاهای هزار دره گریخته‌اند به سوی خانه اعتمادالدوله رفتند تا از او برای رهایش کودکان و زنان خود یاری جویند اما این آفریدگان بیچاره مانند پیش با وعده و وعید تغذیه شدند و در نتیجه، گفتی دیوانه شده‌اند، با صدای بلند شروع به دادوفریاد کرده به اعتمادالدوله دشنام دهان به سنگ‌پرانی پرداختند. شورش دهقانان آن چنان جدی و سخت بود که اعتمادالدوله ناچار به مسجدی پناه برد و سربازان برای جلوگیری از آنها فتیله‌های تفنگهایشان را آتش زدند. او حتی جرأت نکرد پیش از فرا رسیدن شب از مسجد خارج شود زیرا دهقانان خشمگین می‌خواستند او را سنگسار کنند.

رنجهای احمد آغا

۳۰ آوریل: می‌گویند محمود به جای رفتن به نجف‌آباد به پیرامون طوقچی

آمده و در بیرون باغی چادر زده است. احمدآغا با شنیدن این خبر یک کارآگاه فرستاده تا دریابد شماره سپاهیان محمود چه اندازه است. این کارآگاه شصت تا هفتاد تن را دیده ... طهماسب خان حاکم یزد با هزاران سپاهی زیر فرمان خود می‌پنداشت که یک تنه مرد نبرد پانصد افغانی است. بر آن شد که ناگاه بتازد. اما افغانان ایرانیان را فریب داده، نزدیک آمده با بیش از دو هزار مرد از پشت باغ آشکار شده نظم و ترتیب جنگی گرفتند. ایرانیان با شتاب تمام همگی به شلیک پرداختند. افغانان بی‌شلیک یک گلوله با شمشیرهای آخته تاختن گرفتند ... تازیان نخستین کسانی بودند که فرار را بر قرار ترجیح داده به افغانان میدان دادند که بر پهنه نبرد چیره شوند ... چون احمدآغا از انگیزه نبرد آگاه گشت دستور داد سر از تن سه تازی جدا کردند. باقی شکایت نزد والی سید عبدالله خان بردند ... او از احمدآغا شکایت نزد شاه برد. شاه به احمدآغا فرمان داده که دوباره در حرم به خدمت پردازد. و احمدآغا در زمان به حرم بازگشته، اما این تغییر و تحول زیاد به طول نیانجامیده زیرا یک دقیقه بعد شاه به او گفته که به مقام خود بازگردد. احمدآغا که در اثر این رویداد از وی هتک حرمت شده، از شاه خواسته که دستوری دهد او از کاخ شاهی نگهبانی کند و دیگر او را از کاخ بیرون نفرستند. چون باز از اینگونه رویدادها به آسانی ممکن است پیش آید. و حال آنکه او نمی‌تواند از روی بی‌تفاوتی و خونسردی با آنها روبرو شود. شاه خواسته او را برآورده کرده و احمدآغا در برابر کاخ پادشاهی سراپرده خود را برافراشته است. سپاهیان از این رویداد دل آزرده شده آشکارا گفته‌اند که فرمانده لایق خود را از دست داده‌اند ...

افغانان پیوسته در جستجوی احمدآغا بوده‌اند و همیشه احمدآغا بیش از هر فرمانده دیگری در برابر آنها از خود ایستادگی و پایداری نشان داده

است. با شنیدن خبر برکناری احمدآغا افغانان خوب می‌توانند تصمیم به حمله گرفته و به جانبی که احمدآغا با نیرویی عظیم عهده‌دار نگهبانی آن بود بتازند و به محض تسخیر آن می‌توانند به آسانی به مقاصد خود دست یابند، زیرا در آن صورت تنها کاری که باید بکنند اینست که به آرامی از سوی عباس آباد به جانب کاخ شاهی پیشروی کنند ...

دو چاپار که از کهگیلویه آمده بودند خبر دادند که سه هزار تن از مردم این ولایت به سوی اصفهان رهسپارند، شاه به این هر دو خوش خبر خلعت داده، نیز صدوپنجاه سپاهی گرجی از شیراز و صدوپنجاه مرد مسلمان از آبادی قمشه به یاری اصفهان آمده‌اند. پانصد قزوینی با مقادیر زیادی باروت و گلوله به پنج میلی اصفهان رسیده‌اند، اما پیشروی نمی‌توانند کرد چون افغانان راههای آن سو را تسخیر کرده‌اند ...

تعداد سپاهیان محمود

بما گفتند، محمود سپاه خود را سان دیده و دریافته که ۱۶۰۰۰ تن در اختیار دارد ...

۵ مه: خبرهای رسیده حاکی از آنست که قاسم خان والی بختیاری نامه‌ای به شاه نوشته و خبر داده که به راستی بیش از هزار افغانی در فرح‌آباد نیستند. این خبر را به شاه داده تا بتواند سپاهیانی از شهر به آنجا فرستاده بی خطر زیاد فرح‌آباد را تسخیر کند ...

از ظهرگاه تا پسین باز ایرانیان مقدار زیادی باروت را یکباره بی‌هدف از میان بردند ...

۷ مه: خبر یافتیم که افغانان از عقب‌نشینی قزوینیان آگاه شده، در زمان به

دنبال کردن آنها پرداخته در سه میلی شمال اصفهان در روستای گز به آنها رسیده‌اند. قزوینیان که خود را در برابر آنها ناتوان می‌پنداشته‌اند، به کاروانسرایی در آن نزدیکی پناه برده‌اند و اوباش افغان اینک آن کاروانسرا را در محاصره دارند. بدیهی است که قزوینیان چاره‌ای جز تسلیم ندارند یا آنکه باید از گرسنگی بمیرند.

امروز باز خواجه احمد آغا مشمول الطاف شاه شده و شماری از سپاه را آماده کرده تا به جلفا تاختن گیرد.

۹ مه: خبردار شدیم آن پانصد قزوینی پس از یک روز تمام جنگیدن با افغانان و از دست دادن چهل مرد ناچار به تسلیم شده‌اند. اوباش افغان همه باروت و گلوله‌های آنها را گرفته و روستای گز را نیز به یکباره ویران کرده‌اند. از این رو جماعتی از آبادی گز به اصفهان پناهنده شده، فریادزنان و دشنام‌گویان به شاه، خشم خود را آشکار ساخته می‌گویند ما دیگر ترا شاه نمی‌دانیم. اما مانند پیش شورش آنها را سرکوب کرده‌اند.

۱۰ مه: شنیده شد که سرانجام علیمردان خان با پانزده هزار سپاهی به گلپایگان رسیده. خبرهای ضدونقیض درباره آمدن او بر سر زبانهاست. برخی آمدن او را انکار می‌کنند و بعضی می‌گویند که او با شاه و بیشتر رجال اختلاف دارد ... نمی‌دانستند خواسته‌های او چیست ولی می‌دانستند که او برای جنگ با محمود یکراست حرکت خواهد کرد.

علیمردان خان کجاست؟

۱۲ مه: نزدیک ساعت سه بعدازظهر توپچی‌باشی که محمدعلیخان نام دارد از شهر به پیشواز علیمردان خان بیرون شد چندین شیپور و طبل و نه توپ

سه پوندی و دوازده توپ صحرایی بر پشت شتر در پی او روان شد، تا به سپاه علیمردان خان به پیوندند.

۱۳ مه: خبر آوردند که علیمردان خان هنوز در گلپایگان است و نامه‌ای به شاه نوشته و از او پرسیده چه کسی باید فرمانده سپاه باشد. اگر والی سید عبدالله خان فرمانده باشد، من اصلاً هیچ کاری نخواهم کرد، زیرا فرماندهی سپاه حق من است نه حق یک تازی که مدتهاست آنهمه پول گرفته، بی آنکه هیچ کاری انجام داده باشد ... همگی همداستانندکه شاه به تحریک حکیم‌باشی فرماندهی سپاه را به علیمردان‌خان نخواهد داد زیرا او می‌تواند به سادگی برادر شاه را به زور از حرم بیرون برده، شاه را در کاخ زندانی کند.

۱۸ مه: با آمدن هزار سپاهی از استرآباد ـ که از اصفهان ۲۲ روز راه است ـ بار دیگر شماری نیروی کمکی به شهر رسید ...

۱۹ مه: افغان خلقی کثیر از مردم بیچاره را امروز بامداد در اینسوی هارون [ولایت] دستگیر و به فرح‌آباد بردند. این کار در جلو چشم سپاهیان ایرانی رخ داد و این بزدلان هیچ مخالفتی نشان ندادند ...

آگاه شدیم که یک خلعت فاخر با چاپاری برای علیمردان خان فرستاده شده و او را به مقام سرداری کلیه سپاهیان بیرون شهر برگماشته‌اند در حالیکه مقام سپهسالاری به والی سید عبدالله خان واگذار شده، وی از مقام سپهسالاری که تنها آرزوی او بوده شادمان است.

۲۱ مه: خبردار شدیم که پنجاه هزار گرجی هنوز بسبب نداشتن پول حرکت نکرده‌اند ...

کارهای شگرف سپاهیان استرآبادی

۲۷ مه: امروز سپاهیان استرآبادی که از همه سپاهیان دلیرترند، قراردادی بستند که آذوقه و مایحتاج شهر را یکباره از بیرون بیاورند آنها رویارویی با هر خطری را پذیرفتند به این شرط که در برابر هر بار آرد یا دیگر غلات پنج محمودی و در برابر هر گوسفند یا بز، یک و نیم محمودی بگیرند شرط آنها پذیرفته شد. در زمان از شهر بیرون شدند و پسین‌گاه با بیش از دو هزار سر گوسفند و بز بازگشتند.

۲۸ مه: بار دیگر پانصد تن از سپاهیان استرآبادی کوشیدند که آذوقه و خواربار از بیرون شهر به درون آورند و در اینکار به خوبی موفق شدند. توسط پانزده تن از یاران خود، بیش از چهل شتر آرد و گندم و جو و جز آن به درون شهر فرستادند... بقیه در طی راه با بیش از ۲۵۰۰ افغان روبرو شدند و جنگ هنگامه شد. قورچی‌باشی به یاری آنها شتافت و در نتیجه اوباش افغانی فرار کردند. سپاهیان استرابادی یک افغان را زنده اسیر و ده سر بریده و چهار اسب با خود آوردند و شاه برای هر سر پنج تومان و افزون بر آن صدتومان جائزه تشویقی داد.

دسته گل اعتمادالدوله

۳۰ مه: صدو پنجاه سپاهی لُر که به شهر آمده‌اند گفتند علیمردان خان ناگزیر شده که در محمّدیه زمان بیشتری بماند تا سپاهیانی از بیرون شهر برسند.

۳۱ مه: شماری شتر که بارشان آرد و گندم و جو بوده و از شیراز به اینجا

می‌آمده‌اند، توسط پانصد افغان جلو چشم ایرانیان تصاحب شده و ربوده می‌شوند. اگر اعتمادالدوله به سپاهیان استرآبادی که باکمال میل و آمادگی می‌خواستند بروند، اجازه داده بود این آذوقه‌ها با یاری خدا یقیناً به آسانی به شهر آورده می‌شد. امّا این آذوقه‌ها از دست رفت زیرا می‌پنداشتند که ساعت برای درگیری با دشمن مساعد نیست!!

۲ ژوئن: امروز خبر رسید که محمود به فرح‌آباد بازگشته و سه هزار تن را مأمور کرده که به علیمردان خان بتازند و او را به گریز وادار کنند.

۳ ژوئن: از ساعت نه تا نیمه‌های شب از جوانب مختلف صدای تیراندازی سنگین شنیدم بعد دانستیم که دلیل تیراندازی پیشروی افغانان به سوی ساختمان نزدیک سنگرهای احمدآغا و باغ سعادت‌آباد بوده. افغانان به سختی از این دو جا تاخته‌اند، اما سرانجام بی هیچ توفیقی عقب نشسته‌اند. می‌گویند شاه برای آرام کردن مردم شهر کلیه رجال مشاور خود را فراخوانده که به مردم همه محلات اعلام کنند که اگر رنجهای آنها در چهل روز به پایان نرسد مجازند که به میل خود شاه دیگری انتخاب کنند ... نشانه‌های یک قحط سخت و هراس‌انگیز در میان تهیدستان دیده شده، در اینحال بی‌چیزان ناچارند شکم خود را مانند اسب با شبدر و علف سیر کنند.

۶ ژوئن: شایع بود که بار دیگر شاهزاده طهماسب میرزا به حرم برده خواهد شد و یک شاهزاده دیگر را از حرم بیرون خواهند آورد. ظاهراً اینان بر این باورند که می‌توانند بیشتر وقتشان را صرف این کارها بکنند بی آنکه اقدام موثری انجام دهند ... سپاهیان آشکارا می‌گویند: ما ترجیح می‌دهیم که به ولایت‌های خود بازگردیم و دیگر این شاه را نداشته باشیم.

۷ ژوئن: دریافتیم که علی مردان خان به شاه نوشته: اگر عباس میرزا را به پادشاهی اعلام نکنی یا یکی از توانمندترین پسرانت را به سرداری سپاه

نفرستی، هیچ کاری نخواهم کرد. زیرا مادام که تو زمام امور را در دست داشته باشی هیچ کاری انجام نخواهد شد، به ویژه که جز به اندرزهای حکیم‌باشی و ملاباشی، به سخن هیچکس توجه نمی‌کنی.

۱۷ ژوئن: هیچکس درباره علیمردان خان سخنی نمی‌گوید چنانکه گویی او وجود ندارد از این رو دشمن هر چه بیشتر میدان یافته تا بسیاری از آفریدگان را اسیر و کشتار کند ... همه چشمها و امیدها به شاهزاده طهماسب میرزا [که اینک در کاشان سرگرم گردآوری سپاه است] دوخته شده است.

همدست محمود

۲۱ ژوئن: شنیده می‌شود که بسیاری از رجال و سردمداران به والی و بیگلربیگی سید عبدالله خان بدگمان شده برآنند که وی با محمود همدست شده است و از این رو کارها را با اهمال و امهال برگزار می‌کند و بر آنست که شهر را به فاجعه‌ای دچار کرده، اهالی را به گونه‌ای درآورد که به دلخواه شهر را تسلیم محمود کنند ... نزدیکیهای ظهر دودی سخت به اوج آسمان دیدیم آگاه شدیم که افغانان کشتزار ذرت را به آتش کشیده، بیش از دویست هزار من ذرت را خاکستر کرده‌اند.

۲۲ ژوئن: شنیدیم که سپاهیان استرآبادی به کاشان رفته به طهماسب میرزا پیوسته‌اند.

۲ ژوئیه: خبر رسید که باز بازرگانان شهر انجمن کرده‌اند تا شاه را پس از پایان ماه رمضان به نبرد با محمود وادار کنند.

۱۵ ژوئیه: گفته شد که قاجاریان زیر فرماندهی قورچی‌باشی و احمد آغا

امروز از دروازه خواجو بیرون رفته، هشت ایرانی اسیر را آزاد کرده، دوازده شتر از افغانان گرفته و بی کشتن هیچیک از آنها آن اوباش را فراری داده‌اند. اما گفته شد که اگر قورچی‌باشی احتمالاً در اثر ترس به شهر بازنگشته بود، ایرانیان می‌توانستند افغانان را نابود کنند. احمدآغا از بزدلی قورچی‌باشی به خشم آمده با شمشیر به وی حمله کرد.

۱۷ ژوئیه: صبحگاهان ایشیک آغاسی باشی والی و بیگلربیگی سید عبدالله خان در درون کاخ به اتهام رابطه با محمود زندانی شده است.

۱۸ ژوئیه: باز خبردار شدیم که شیخ علیخان قورچی‌باشی نیز متهم به همکاری با محمود شده و او را با داروغه شهر میرزا عبدالکریم از کار خلع و زندانی کرده‌اند.

۱۹ ژوئیه: گفته میشود شاه به قورچی‌باشی و میرآخورباشی مخلوع و زندانی اجازه داده که به خانه خود بروند مشروط بر اینکه از خانه بیرون نروند.

۲۱ ژوئیه: دریافتیم که قاسم خان رئیس بختیاری تنزل مقام یافته و پسرش در اینجا زندانی شده زیرا که در نخستین حمله به افغانان خوب انجام وظیفه نکرده و کمی بعد به پسرش گفته که آنچه به او داده شده برای سپاهیان نفرستد و نزد خود نگاه دارد تا منصب بالاتری به او اعطا شود.

غذای مطبوع مردم

۲٤ ژوئیه: هر من نان به بهای ٦٠، کره ۱۰۰، گندم ٦٥، برنج ۷۰ و جو منی سی محمودی و هر گوسفند ۱۵۰ محمودی به فروش می‌رسد. در اثر این گرانی شماری باورنکردنی از مردم هر روزه جان می‌سپارند. در هر کوچه و خیابان سه چهار نعش آدمی افتاده ... مردم بیچاره هم چنان که سابقاً میوه‌ها

را کومه می‌کردند، روده‌های اسبان و شتران را کپه کرده، خون روده‌ها را بعنوان غذای مطبوع می‌خورند و گوشت روده‌ها را نیز می‌خورند. برخی از فقیران به خوردن گوشت سگ و گربه پرداخته‌اند.

۲۵ ژوئیه: خلقی عظیم از مردان جلو کاخ شاه رفته دست به ویرانگرانی و تاراج زدند و می‌خواستند به زور به کاخ درآیند. امّا سپاهیان شتاب‌آمیز با آتش کردن تفنگهای فتیله‌ای خود آنها را از جلو کاخ راندند.

۳۱ ژوئیه: این روزها مردم فقیر و تهیدستی را می‌بینی که استخوانهای اسبان و شتران را به تکه‌های ریز تبدیل کرده، سپس آنرا می‌خورند. ما نشنیدیم که ثروتمندی نسبت به آنها ترحمی یا کمکی کرده باشد.

اول اوت: روستائیان به زور می‌خواستند راهی به درون کاخ شاه باز کنند و او را ناگزیر سازند که جای خود را به شاهی دیگر دهد. امّا سرانجام سپاهیان از این کار جلوگیری کردند و چون روستائیان سنگ زیادی بسوی مدافعان پرتاب کرده بودند، سپاهیان دو تن از آنها را با تیر زدند.

۵ اوت: امروز به جای گوسفند گوشت سگ هم به مردم فروخته بودند و صاحب نسق هیچ دستوری در این باره صادر نکرد و فروشندگان مردم فریب را هم مجازات نکرد.

خواجه احمد آغا به دفاع از سنگرهای پیشین خود مأمور شد. احمد آغا نان را هرمن به بیست محمودی می‌فروخت و حال آنکه در شهر به قیمتهای پیشین فروخته می‌شد.

مشاهدات دیلماج کمپانی

۱۲ اوت: امروز دیلماج کمپانی با چشم خود دیده که مردم تنگدست کفش

کهنه،گاو مرده، خاک،کاغذ، سرگین اسب و جز آن را می‌خورده‌اند. ترس اینست که در همین روزها مردم یکدیگر را بخورند.
۱۵ اوت: همه می‌گویند اهالی دهکده بنصفهان با زیرکی افغانان را فریفته نزدیک سیصد تن از آنها را کشته و دویست شتر به غنیمت گرفته‌اند.
۱٦ اوت: محمود برای امضای پیمان آشتی، علاوه بر قندهار، کرمان، سیستان و مشهد، چهارصد هزار تومان پول نقد نیز خواسته است. یک تن از مردم بُنصفهان به شهر آمد و خبر دیروز را تائید کرد. آنها وفاداری خود را به شاه بیش از بسیاری از رجال و اعیان ثابت کردند.

قنادان پست نهاد

۲۰ اوت: علی وردی بیک صاحب نسق، برخی از قنادان را مجازات کرد و به تنگدستان اجازه داد دکانهای آنها را تاراج کنند. این قنادان پست نهاد که شکر را به ۳۰ محمودی خریده بودند، شیرینی را به مردم کوچه و بازار به هشتاد محمودی فروخته‌اند ...
۲۱ اوت: مجازات قنادان خلاف انتظار از آب درآمد. چون همه دکانها را اینک بسته‌اند و تنها مقداری گوشت اسب و خر را به قلاویز قصابان می‌توان دید ...
در پس کمبود یا نبود پول برای خرید نیازمندیهای زندگانی کنسول فرانسه آقای گاردان، برادر خود را از خانه بیرون کرده و منشی خود آقای ده‌میران de Miran را مرخص کرده، منشی برای زنده ماندن به انگلیسی‌ها پناهنده شده.
۲٤ اوت: در خیابانها دیده می‌شود که تنگدستان و گدایان جنازه‌هایی را که

در گوشه‌وکنار افتاده، تکه‌پاره کرده می‌خورند. اینک از کنار این مردم گذشتن مصیبت است چون مانند گرگان گرسنه به هر موجود زنده نیز حمله می‌کنند و هر چه دارد از او می‌گیرند. نیازمندیهای زندگانی به دلخواه به فروش می‌رسد به ویژه نان که به ۹۰ تا ۱۰۰ محمودی است.

مرگ احمدآغا

۳۰ اوت: خواجه احمدآغا امروز پس از یک بیماری دراز درگذشت.

۳۱ اوت: خبر موثق رسید که افغانان به دهکده بنصفهان رفته‌اند و پس از آنکه بخشی از دهکده را به ضرب شمشیر تسخیر کرده‌اند، اهالی ناگاه به خروش آمده چنان سخت آنان را شکست داده‌اند که فقط شماری کمتر از صد تن از ایشان توانسته‌اند بگریزند و جان بدربرند. گذشته از این بنصفهانیان، یک سلطان راکه دوست ملاباشی محمود بوده اسیر کرده و در زمان کشته‌اند. به علت گرانی خارق‌العاده نیازمندیهای زندگانی و فروش یک من نان به ۱۲۰ محمودی آنقدر از مردم می‌میرند که باورکردنی نیست. درکوچه و پس‌کوچه‌ها جسدهای آدمیان پراکنده شده و شهر از بوی گند و تعفن آکنده است. بیشتر خانه‌ها از جانداران تهی و از لاشه‌ها انباشته است.[۱]

---

۱ - برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان از ص ۱۹۷ تا ۲۲۸ با تلخیص و گزینش.

شکوه تاج سلطانی،که نقد جان در او درج است
کلاهی دلکش است اما، به دردسر نمی‌ارزد
(حافظ)

فصل پانزدهم:

تسلیم

مراجعات و تظاهرات خشمگین مردم به دربار شاه سلطان حسین، برای تجهیز آنها علیه افغانها که به دفعات صورت گرفت، عملاً هیچ نتیجه‌ای نداد. شاه یکی دوبار خود از حرمسرا بیرون آمد و حرفهای بی‌سروته زد و دوباره به درون خزید و چون هیجان مردم بیشتر شد، دستور داد خواجه‌سراها آنان را پراکنده سازند و اسلحه‌ای که باید بروی دشمن کشیده شود، بسوی مردم نشانه رفت و گرسنگان و محاصره‌شدگان را به خاک و خون کشید. این همان شاه سلطان حسین بود که کشتن یک مرغابی او را به وحشت می‌انداخت. تعداد کشته‌شدگان ـ اعم از آنها که در جنگ به قتل رسیدند یا در اثر قحطی و گرسنگی ناشی از آن جان خود را از دست دادند ـ به صدهزار نفر رسیده بود. لکهارت می‌نویسد به قدری اجساد به زاینده رود افکنده شد که تا چند ماه بعد آب آن آلوده بود.[1]

---

۱ ـ ارقام نابودشدگان متفاوت است. زبدةالتواریخ (ص ۲۰۷) هشتاد هزار نفر و کروسینسکی (ص ٦٥) صد هزار نفر نوشته‌اند.

تقریباً هیچ چیزی برای خوردن باقی نمانده بود. حتی در دربار شاه از مأکولات و مشروبات چیزی یافت نمی‌شد. حالات جنون آمیز و رفتار زبونانه شاه سلطان حسین را در آخرین روزی که به تسلیم ننگین او انجامید، کروسینسکی چنین تصویر کرده است:

شاه از خواب غفلت بیدار شد و بدحالی خود را دانست. لباس فاخر خود را بیرون آورد و لباس یاس و ماتم پوشید و اندرون حرم می‌گردید و خادم و ندیم و متعلقات آنها با یکدیگر می‌گریستند، و یکدیگر را وداع می‌کردند. از سرای بیرون آمده و در میدان و اسواق خلق را می‌دیدند که از قحط هلاک شده‌اند و به روی هم افتاده، رحم و شفقتش به هیجان آمد. مثل ابر بهاری از دیده اشک می‌ریخت و به آواز بلند می‌گریست و به ندیم و خادم متوجه شده، بنای وداع گذاشته با خطاب و عتاب این کلام آغاز می‌کرد که: ای صادقان من و ای به محبتم گرفتارشدگان، ای غلامان من که در این بحر بلا افتاده و در آتش غیرتم سوختید، در این قضیه جز رضا چاره و غیر از تسلیم علاج نیست. بنای دولت خود را خراب کردم ... در شهر می‌گردید و به صوت بلند می‌گفت:

الوداع ای تخت شاهی الوداع   الوداع ای ملک ایران، الوداع [۱]

سه شتر آخرین

قرار لازم بین نمایندگان شاه سلطان حسین و محمود افغان برای چگونگی تسلیم گذاشته شد.[۲] گزارش نماینده شرکت هند شرقی انگلیس در این مورد

---

۱ - سفرنامه، ص ٦٥.

۲ - الکساندر سیگلیسموند راهب فرقه کرملی می‌نویسد: روز ۱۳ اکتبر ۱۷۲۲ اعتمادالدوله به ←

حاکی است که:

مقرر گردید که شاه شخصاً به اردوی دشمن رفته در آنجا سرنوشت حیات و سلطنت خود را در دست اراده و دلخواه محمود سپارد. آنان ملزم به تسلیم در برابر تقاضایی این چنین آمرانه و ناگوار بودند. پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ روز ۲۳ [۲۱] اکتبر (۱۱ محرم ۱۱۳۵ هجری) بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد، او همچون فردی بینوا و پریشانحال لباس برتن داشت. از آنجا که آشفتگی خاطر از سر وروی ملازمانش می‌بارید، چنین می‌نمود که مراسم تشییع رسمی آن اعلیحضرت انجام می‌گیرد.[۱]

شاه قبل از ترک شهر دستور داد سه شتر باقیماندهٔ وی ذبح و گوشت آنها بین مردم گرسنگی کشیده تقسیم شود.

به سوی فرح‌آباد محبوب

شاه سلطان حسین و همراهان قلیل او، از میان کوچه‌ها و خیابانهای اصفهان، شرمگین و اندوهبار عبور کردند. اسبی که شاه بر آن سوار بود، به



تن خود برای گفتگو با امان الله خان از شهر بیرون رفت. شمار اهالی شهر تا آن پایه کاهش یافته بود که دیگر کسی از دروازه‌های شهر نگهبانی نمی‌کرد و سرانجام ارکان دولت، با شرایطی بسیار آسان به گفتگو با محمود تن دردادند. چنانکه او هرگز این امتیازات را قبلاً در خواب هم نمی‌دید. اینک خواستار آن بود که تمام خاندان شاهی به حضور او بیایند. از شاه خواست که به تن خود به فرح‌آباد بیاید و تاج شاهی و امپراطوری را تسلیم او کند. وتهدید کرد که چنانچه این کار نشود، سراسر شهر را با خاک یکسان کرده و خاندان شاهی را قتل عام خواهد کرد. شاه و مجلس بدبخت او، ناگزیر به پذیرش این شرایط شدند (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ص ۲۲۷).

۱ ـ نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۱۹۵.

عاریه از محمود گرفته شده بود. زیرا که تمام اسبهای اصطبل شاهی صرف تغذیه اهالی شده بود. به روایت یکی از شاهدان عینی:

شاه و همراهانش پس از عبور از زاینده رود و پیچیدن به طرف راست، آهسته در سمت مغرب به جانب فرح‌آباد می‌راندند. در آن ایام که شاه برای بنای این قصر از آن همه وقت و ثروت ذرّه‌ای فروگذار نکرد، هرگز به خاطرش نمی‌رسید که روزی بدین‌سان شکسته احوال و ذلیل به آن نزدیک گردد. اما وی خفت و خواری دیگری نیز در پیش داشت. چون به پای کوه صفه رسید، با پیامی کوتاه و زننده از فرح‌آباد به وی اطلاع داده شد که محمود خفته است. افاغنه پس از آن که وی و همراهانش را قریب نیم ساعت زیر آفتاب نگاهداشتند، از سر لطف به وی اجازه پیشروی دادند.[۱]

با این تشریفات غم‌انگیز، شاه سلطان حسین وارد کاخ محبوب خود فرح‌آباد شد. دشمن پیروزمند در انتظار او بود.

«الکساندر سیگلیسموند» Alexandera Sigismundo راهب فرقه کرملی که خود در مراسم حضور و تسلیم شاه سلطان حسین جزو حاضرین بوده است، می‌نویسد:

شاه سلطان حسین روز ۲۱ اکتبر [سال ۱۷۲۲ میلادی] سر ساعت ۱۱ شب بر اسب نشست. چشمانش از اشک لبالب بود. بیست و چهار تن از کارکنانی که برایش باقی مانده بودند، به دنبال او جقه شاهانه یا تاج کوچک او را حمل می‌کردند. بر این تاجک یک پر بلند و یک الماس درشت خودنمایی می‌کرد. سلطان ناچار در میان و از لابه‌لای اجساد مردگان پراکنده در شهر به حرکت درآمد، تا خود و تاج و کشورش را به بدترین دشمن خود تحویل دهد. ناظر خرج کمپانی هلند لایپزیگ Lypsig

۱ ـ یادداشت کلراک، نقل انقراض سلسله صفویه، ص ۱۹۷.

یک روحانی انگلیسی، آقای فراست Frast، دوازده مرد و زن ایرانی و نگارنده این سطور، عزیمت شاه را می‌نگریستیم. شاه از یکی از غلامان دستمالی گرفت تا چشمان اشک‌آلود خود را پاک کند.
چون شاه به [میان کاخ] فرح‌آباد رسید، محمود از جای جست و او را در آغوش کشید. آنگاه شاه سلطان حسین جقه خود را از دامان خود برداشت و به محمود داد.[۱]

تاج نهادن بر سر دشمن

درباره چگونگی برخورد شاه سلطان حسین و محمود افغان، روایات گوناگونی در دست است. آنچه که می‌خوانید گزارش موثّقی است که «ژوزف آپی سالیمیان» مترجم و منشی ارمنی «آنژدوگاردان» کنسول فرانسه، برای وی تهیه کرده است. ژوزف برای مذاکره با محمود در باب منافع اتباع فرانسه، از سوی کنسول مأمور شده بوده است. او در لحظات ورود شاه سلطان حسین در همان تالاری بوده است که این دو، چند لحظه بعد رودرروی هم قرار گرفتند:

محمود در گوشه تالار بر مخدهٔ زربفت تکیه داشت. شاه به گوشه دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیّات گفت: فرزندم چون اراده قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سلطنت نکنم و به موجب مشیّتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالاروی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو وامی‌گذارم و از خداوند توفیق ترا می‌خواهم. شاه پس از ادای این چند کلمه، طرّه پادشاهی را از

۱ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ص ۲۲۸، ۲۲۷.

دستار برگرفته آنرا برای تسلیم به محمود، به امان الله سپرد. ولی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طّره را از امان‌الله باز گرفت و خود نزد محمود رفت (او همانطور نشسته بود) و آنرا با دستهای خویش بر سر محمود بسته، بار دیگر برای وی توفیق خواست و بی‌درنگ به جای خویش بازگشت و نشست.[۱]

به روایت کروسینسکی، پس از این صحنه:

... شیخی از افاغنه آمد یک دست بر سر محمود نهاده، دعا خواند. تخت و تاج ایران را به محمود مبارک باد گفت و رجال عجم آمده، سر فرود آوردند و دامنش را بوسیدند و بیعت کردند.

با این ملاقات شوم بر کارنامه دولت ۲۲۸ ساله صفوی، مهر پایان خورد. سریری که با دلیری شاه اسماعیل گرفته شده بود، با زبونی شاه سلطان حسین تهی شد.[۲]

نقش خائنان در سقوط اصفهان

در میان همه‌ی کسانیکه خواسته یا ناخواسته در روزهای مصیبت‌بار حمله افاغنه به شاه سلطان حسین خیانت کردند، نقش سه نفر که باید تجمع آنها را «مثلث خائنان» نامید از همه مؤثرتر بود. این سه نفر عبارت بودند از:

۱ ـ سید عبدالله، والی عربستان یا «حویزه»

۲ ـ محمد حسین ملاباشی.

---

۱ ـ نقل از لکهارت، همان، ص ۱۹۹.

۲ ـ باید تذکر داد که محققان حکومت سلسله صفوی را به دو دوره تقسیم می‌کنند، دوره اول با کناره گیری شاه سلطان حسین خاتمه می‌یابد و دوره دوم از اعلام سلطنت، طهماسب دوم که ظاهراً بلافاصله پس از سقوط پدرش صورت گرفت آغاز می‌شود.

۳ ـ رحیم‌خان حکیم‌باشی.

سید عبدالله چه کسی بود؟

از مجموع گزارشهای شاهدان عینی و مورخان معاصر شاه سلطان حسین چنین استنباط می‌شود که اگر خیانتهای سید عبدالله حاکم خوزستان، که از طریق کارشکنی‌ها، نیرنگبازی‌ها، به دفع‌الوقت گذراندن‌ها و نقش بازی کردنها اعمال می‌شد، نبود قوای نظامی صفویه که در پایتخت مستقر بود، با همه ناتوانی و ضعف درونی به خوبی قادر به سرکوب کردن و تارومار ساختن محمود افغان و دارودسته او بود.

والی خوزستان که نام او را به اختلاف سید عبدالله و سید محمد ذکر کرده‌اند، از همان آغاز طغیان محمود افغان، بازیگری خود را آغاز کرد. او در زمان هجوم محمود، والی عربستان بود و آنگاه که شاه سلطان حسین به سرداران نظامی فرمان پیوستن به قوای نظامی پایتخت را داد، او که در قمشه می‌زیست، در پاسخ به شاه نوشت که در تدارک جمع‌آوری اعراب تحت ابوابجمعی خود است و به زودی به شاه ملحق خواهد شد. این وعده مدتها طول کشید تا جامه عمل به خود بپوشد. و آنگاه که او و اعراب جنگجوی او در اصفهان آمدند، در واقع نقش تخریب به سود دشمن را در داخل پایتخت بازی کردند. چنانکه در جای جای این کتاب اشاره شد، به عمد از موقعیّت‌های عالی که پیش می‌آمد، استفاده نمی‌کرد و قوای عظیمی را که در اختیار داشت، به کار نمی‌گرفت. (او در اواسط کشاکش افغانها از سوی شاه به فرماندهی کل قوا منصوب شده بود).[1]

---

۱ ـ لکهارت، ص ۱۶۸.

احمد آغا خواجه دلاور را بارها در تهاجماتی که علیه دشمن ترتیب می‌داد، یاوری نکرد. تهاجماتی که هرکدام از آنها برای نابودی و تارومار ساختن دشمن کفایت می‌کرد.

شاه سلطان حسین سخت تحت نفوذ و تاثیر این مرد بود و به اشارات و تذکرات اطرافیان دلسوز نظیر احمدآغا توجه‌نمی‌کرد. کروسینسکی می‌نویسد: احمدآغای خواجه به شاه عرض کرد خان حویزه دشمن است. اگر با من اتفاق می‌کرد شکست روی نمی‌داد ولی شاه دوست و دشمن خود را نمی‌شناخت.[۱]

از جانب شاه، حساس‌ترین مأموریت‌ها به سید عبدالله محول می‌شد. در گرما گرم محاصره اصفهان، او برای گرفتن اطلاعات از چگونگی قوای نظامی افاغنه، به اردوی آنان رفت. چندی بعد به دستور شاه، نامه‌ای برای محمود افغان نوشت و طی آن درخواست مصالحه کرد. به احتمال زیاد ارسال این نامه نیز ناشی از ابتکار خودش بوده است. زیرا که پس از وصول آن محمود و مشاوران او به ضعف و انحطاط دولت شاه سلطان حسین یقین حاصل کردند. کروسینسکی می‌نویسد:

> پس از وصول مکتوب خان حویزه [سید عبدالله] محمود امرا و اعیان خود را جمع کرده، به آواز بلند مکتوب را در میان ایشان خواند ... و گفت: دولت قزلباشیه عبارت است از شهرت کاذبه و ایشان را رحم و شفقتی در دل نیست.[۲]

این در حالی بود که آنها قصد رها کردن محاصره اصفهان و عزیمت به کرمان را داشتند و از پیروزی خود سخت ناامید بودند. هم ازین‌رو بود که افاغنه که از کثرت عده و تجهیزات پر زرق و برق قزلباشان و خاصه

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ٦٤.
۲ ـ سفرنامه، ص ٥٤.

دلاوریهای احمد آغا و سپاهیان تحت فرمان او سخت مرعوب بودند، آهنگ مصالحه کردند و خواستند از طریق ریش‌سفیدان ارامنه این منظور را عملی کنند ولی سید عبدالله قاصدی به میان ایشان فرستاد و چنانکه اشاره کردیم، ایشان را به پایداری تشویق کرد و حال و روز نکبت‌بار دربار شاه سلطان حسین را به گوش آنها رسانید. او برای درهم شکستن مقاومت مردم و تسریع در سقوط اصفهان از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. یکی از راهبان فرقه کرملی می‌نویسد:

> عبدالله تبهکار با اعمال خویش باعث شد که مردم بیشتری از قحطی هلاک شوند تا به شمشیر محمود. این متمرّد به زر یا به زور مانع از ورود آذوقه به شهر شد.[۱] خیانت‌هایی از این دست به کرّات از سید عبدالله صادر شد و بواسطه آن و به عنوان یک خائن مورد نفرت مردم بود. محمود افغان پس از غلبه بر شاه سلطان حسین، سید عبدالله را به زندان افکند و اموال او را مصادره کرد ولی اشرف افغان او را از زندان رهایی داد و به فرماندهی کل قوای خود در گرمسیرات گماشت.[۲]

ملاباشی

میر محمدحسین در عهد شاه سلطان حسین سمت ملاباشی او را داشت. میر محمدحسین نواده محمد باقر مجلسی بود.[۳] او به اعتبار سمتی که به میراث

---

۱ ـ روزنامه سلطنتی آسیای مرکزی، نقل از لکهارت، ص ۱۸۹.

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ٤٧٦.

۳ ـ وی فرزند محمد صالح خاتون‌آبادی و نوه دختری ملا محمدباقر مجلسی است. مادر میر محمدحسین دختر محمدباقر مجلسی بود. و بدین ترتیب وی قدرت ازنیای خویش به میراث داشت. (روضات‌الجنات، ص ۱۵۵، به نقل از تذکرةالملوک، تعلیقات منیورسکی، ص ۷۳).

برده بود، در مزاج شاه نفوذ فوق‌العاده داشت. همان نفوذ کلام و همان مشرب متعصبانه ملامحمدباقر را او نیز دارا بود. لکهارت می‌نویسد:

مبارزه مذهبی که محمدباقر بدعت گذاشته بود و میر محمد حسین جانشین وی آن را دنبال کرد شکل تهمت و افترا به خود گرفت. به نحوی که کلیه کسانی که از مشرب تنگ و محدود ایشان متابعت نمی‌کردند غالباً مورد تعذیب قرار می‌گرفتند ...

میر محمدحسین از زمره کسانی بود که در سالهای بعد [از فوت ملا محمدباقر که در ۱۱۱۰ هـ به وقوع پیوست] در محیط دربار نفوذی زیان‌آور بر شاه ضعیف اعمال می‌کردند.[۱]

سخت‌گیری بر اقلیت‌های زرتشتی و سنّی و یهودی و تعذیب و آزار آنها، ملزم ساختن زرتشتیان به خروج از دین خود و پافشاری‌های تند و آزاردهنده در این راه، که موجبات انزجار و نفرت مردم را از حکومت صفویه فراهم می‌کرد، او باعث بود.

چنانکه در سطور گذشته خواندیم، دو تن از فرزندان شاه سلطان حسین که در روزهای تلخ محاصره اصفهان به ولیعهدی برگزیده شدند و بالقوه و در مقایسه با شاه افراد لایقی به حساب می‌آمدند، در اثر توطئه‌ها و وسوسه‌های شوم او و رحیم‌خان طبیب به اندرون حرم باز پس گردانده شدند.[۲] توطئه برکناری و کور کردن فتحعلی‌خان داغستانی صدراعظم را این دو طراحی کرده بودند، و ظاهراً کور کردن صدراعظم بنابر توصیهٔ او صورت گرفته است.[۳]

او پس از سقوط اصفهان از آن شهر گریخت و در خاتون‌آباد واقع در دو

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۸۲ و ۸۳.

۲ ـ چنانکه اشاره شد گناه آنها انتقاد از اعمال و مداخلات خرابکارانه ملاباشی و حکیم‌باشی و پرخاش و تندگویی نسبت به آنها بود.

۳ ـ تذکرةالملوک، همان، ص ۸۳.

فرسنگی آن شهر سکونت گزید و شرح مفصّلی در باب اوضاع آن عهد و خاصه اوضاع اندوهبار اصفهان در ایام محاصره نوشت و نهب و غارت و هتک ناموس شیعیان وسیله افاغنه نوشت.[۱]

حکیم‌باشی

دخالت حکیم‌باشی که شغلش طبق تعریف تذکرةالملوک عبارت است از: «طبابت ذات اقدس و وجود مقدس و ملاحظه نبض ... و مواجب و انعام و ملازمت اطباء به تصدیق و تجویز او و ... منع اطبای غیر لازم از شغل طبابت، هرگاه وقوفی نداشته باشند، تعیین طبیب [بدرخواست ولات و بیگلربیگیان و سپهسالار و سرداران][۲] در امور سیاسی و تصمیمات پادشاه، در زمان شاه سلطان حسین به میزان عجیبی افزایش یافته بود. حکیم‌باشی شاه سلطان حسین، مردی بود به نام رحیم‌خان، که ولینسکی او را «مردی بالنسبه سالخورده و دارای رفتاری موقر، که به عنوان طبیب به هر کجا راه دارد»[۳] معرفی کرده است. او پا به پای ملاباشی در کارها مداخله داشت و این دو از دشمنان سرسخت و عوامل اصلی براندازی فتحعلی‌خان داغستانی صدراعظم

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران، صفا، ج ۵، ص ۱۹٦. سرانجام افاغنه بر او دست یافتند و او را مجروح و به زندان افکندند و اموالش را غارت کردند و بعضی از کسانش راکشتند و او به زحمت توانست جان از معرکه بدر برد. (صفا، همان، ص ۱۹٦)
۲ ـ تذکرةالملوک، متن اصلی، ص ۲۰. حکیم‌باشی اساساً شغل پرمخاطره‌ای بود که توفیق و عدم توفیق آن به سلامت و بدی مزاج شاه بستگی داشت و در صورت ناکامی در معالجه شاه، به عزل از مقام و مصادره اموال و زندان وگاهی در صورت فوت پادشاه به مرگ محکوم می‌شد. شغل حکیم‌باشی و منجم‌باشی سخت به هم بستگی داشتند. به کار بستن نسخه حکیم، موکول به جلب موافقت منجم‌باشی داشت. (ر.ک تعلیقات، ص ۱۰۹)
۳ ـ سفرنامه، نقل از انقراض سلسله صفویه، زیرنویس، ص ۱۳٤.

وگردانندگان اصلی توطئه علیه وی بودند. این دو تمام تصمیماتی راکه در آن روزهای سخت و سهمگین از سوی برخی از مصلحان گرفته می‌شد، خنثی و بلااثر می‌کردند.

مردم این دو ــ ملاباشی و حکیم‌باشی ــ را مسئول کلیه مصائب جاری بر ایران می‌دانستند. در کتاب «ثبت وقایع روزانه هلندی‌ها» اشاره شده که فراریان روستاها در مقابل خانه این دو به تظاهرات و شکستن درهای منازل آنها پرداختند.[1]

این دو تمام نفوذ و قدرت خود را برای محروم ساختن افراد بی‌گناه از منصب و مقام خود به کار می‌بردند. علت اینکه فرماندهان و حکّامی نظیر علیمرادخان از ولایات حاضر نبودند کمکی به شاه سلطان حسین بکنند، متابعت بی چون و چرای وی از این دو عنصر مغرض و خیانتکار بود. آنها محیط را در میان رجال درباری بشدّت مسموم کردند به طوری که میان بزرگان و وزیران و خواجه‌سرایان تحریکات و مشاجرات دائمی جریان داشت، و پیوسته اوضاع وخیم‌تر و وخیم‌تر می‌شد.

در منابع دست اول مربوط به عهد شاه سلطان حسین ــ مثلاً زبدةالتواریخ ــ به صراحت این دو تن به عنوان سر دسته‌گان توطئه معرفی شده‌اند. رحیم‌خان حکیم‌باشی در جریان قتل عام شاهزادگان صفوی وسیله محمود افغان به قتل رسید و همه از قتل او شاد شدند.

باید توجه داشته باشیم که خیانت رجال درباری به شاه سلطان حسین و مردم ایران، محدود به این سه نفر نبود، بل هم چنان که مؤلف رستم‌التواریخ نوشته است:

مقربین درگاه عالم پناه هر روز عریضه‌های اخلاص‌آمیز با هدیه‌های

۱ ـ ر.ک: برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان.

شفقت‌انگیز به نزد والاجاه محمود خان افغان می‌فرستادند و او را ترغیب و تحریص بداخل شدن شهر اصفهان می‌نمودند و وی و اتباعش جرأت ورود به داخل شهر نمی‌نمودند.[۱]

مؤلف فوایدالصفویه نیز به خیانت سرداران قزلباش به خاندان صفوی اشاره می‌کند و سرانجام خائنان را نیز تذکر می‌دهد:

... گویند که سرداران قزلباشیه به جهت پیشرفت کار خود، محمود نابود را بر روی کار آورده بودند. چون کار از کار گذشت، نظر به مثل مشهور خری را که بالا برده بودند، به زیر نتوانستند آورد. گویند محمود یکصدوپنجاه تن از سرداران بزرگ قزلباشیه را در حین ورود به اصفهان از شمشیر گذرانید و سرداران مذکور به سزای اعمال خود رسیدند.[۲]

احمد آغا، خواجهٔ قهرمان

در میان آنهمه صاحب‌منصبان حقیر و بزدل که در دربار شاه سلطان حسین گردآمده بودند، خواجه سفید، احمد آغا در جریان مصیبت‌های ایام محاصره اصفهان دلیریها کرد و علیرغم همهٔ نامردیهای شاه سلطان حسین و مشاوران خائن و سالوس او حکیم‌باشی و ملاباشی ریاکار، حماسه‌ها آفرید. به روایت مؤلف زبدةالتواریخ، احمدآغا در زمان صدارت فتحعلی‌خان اعتمادالدوله فرماندهی قسمتی از لشکر را بر عهده داشت. بعدها او را از خدمت نظام اخراج و اموالش را توقیف کرده بودند. امّا مجدداً به خدمت فرا خوانده شده بود، و در زمان حمله افغانها، لقب «قوللر آقاسی» داشت.[۳]

---

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۵۱.

۲ ـ ابوالحسن قزوینی، فوایدالصفویه، ص ۸۲.

۳ ـ زبدةالتواریخ: محمد محسن، نقل از سفرنامه کروسینسکی، زیرنویس ص ۶۲.

از مراحل آغازین زندگی این مرد پاکدل و مردم دوست اطلاع صحیحی در دست نیست. در روزهای غم‌انگیز و تلخ محاصره اصفهان وسیله افغانهاست که شاهد فداکاریها و رزم‌آوریهای او هستیم و تنها او را می‌بینیم که غم مردم، و بی‌غمی‌های شاه و وابستگان او رنجش می‌دهد و به واکنش وادارش می‌کند. در موارد متعدد او بخاطر مردم روبروی شاه می‌ایستد. کروسینسکی می‌نویسد:

> توابین او را گرسنگی دریافته، روی به وی نهادند. او خلاصی از دست ایشان ندید. ایشان هجوم کرده، مطبخ شاه را غارت کردند. شاه از احمدآغا بازخواست کرد که این چه حرکت بود. عرض کرد که باید یک شب خواجگان حرم و ندیمان گرسنه بمانند تا دانند که بر سر مردم از گرسنگی چه آید. شاه از این سخن ملزم شده، رفق و مدارا را شایسته دید.[۱]

وقتی شاه سلطان حسین، اولین پسر خود محمدمیرزا را از حرم بیرون آورد و به عنوان ولیعهد معرفی کرد، در نخستین جلسه که شاهزاده جوان تشکیل داد، احمد آغا را در سمت نایب قوللر آغاسی منصوب کرد.[۲] احمدآغا بر خلاف فرماندهان خائنی نظیر سید عبدالله خان والی عربستان، که در نهان با محمود افغان همدست بودند، خواب و آرام را از افغانها گرفته بود. در یادداشتهای روزانه کارکنان شرکت هند شرقی هلند، به کرات از حملات بی‌باکانه او به افغانها و مدافعات دلیرانه او در برابر تهاجم آنها یاد شده است. او هشیارانه وضع دشمن را زیر نظر می‌گرفت و جاسوسانی را برای ارزیابی قوای دشمنان به درون آنها می‌فرستاد.[۳] بر هر نقطه‌ای از صحنه جنگ که او فرماندهی داشت ـ اگر به او خیانت نمی‌شد ـ افغانها به هیچوجه کاری از پیش نمی‌بردند. لکهارت در بیان یک نمونه از کار او می‌نویسد:

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۶۳ ـ ۶۲.
۲ ـ برافتادن صفویان، یادداشتهای روزانه شاهدان عینی.
۳ ـ یادداشت روز ۳۰ آوریل.

> حوالی عصر روز ۱۱ مارس تیراندازی نامنظم بین پاسداران افغانی و مستحفظان ایرانی پل شهرستانه رخ داد. افاغنه یا همان موقع یا روز بعد، نزدیک آن پل اردویی نیرومند زدند. آنان از این محل حملاتی چند به رسم آزمایش به ناحیهٔ شهرستانه برده لیکن احمدآغا، خواجه‌سرای دلاور که اخیراً به سمت قوللر آقاسی منصوب شده بود، حملات آنان را با نیرویی مرکب از ۲۰۰ نفر افراد کار آزموده دفع کرد. و تلفاتی سنگین بر آنان وارد ساخت. این پیروزی توام با ورود چند صد افراد تازه نفس از اطراف روحی تازه در ایرانیان دمید.[۱]

دوازده روز بعد که باز برخورد شدیدی بین تعدادی از افراد نخبه سپاه محمود، با ایرانیان بر سر حفظ پل شهرستان روی داد، افغانها مورد حمله شدید احمدآغا قرار گرفتند. که اگر والی عربستان و اعراب وی همکاری می‌کردند، افغانها به کلی تارومار می‌شدند.[۲]

احمدآغا، همواره در معرض توطئه خائنان درباری، خاصه والی سید عبدالله خان بود و سرانجام هم با دسیسه‌چینی‌ها و فریب‌دادن شاه کودن، او را از عرصه جنگ، کنار زدند. به روایت شاهدان هلندی: در یکی از حساس‌ترین نبردها که در دروازه طوقچی بین افغانها و مدافعان احمدآغا رخ داد، سواران عرب، ناگهان میدان را ترک کردند و این عمل خائنانه، ابتکار عمل را به دست افغانها داد و قوای احمدآغا را به بی‌نظمی دچار کرد. و او ناچار به عقب‌نشینی شد، و در بازگشت دستور داد سر سه تن از آنان را از بدن جدا کنند. به نظر می‌رسد که این توطئه وسیله سید عبدالله رهبری شده بود، چه او به بهانه قتل این سه عرب، به شاه شکایت برد و شاه سلطان حسین فرمان داد که احمدآغا به حرم بازگردد. گر چه اندکی بعد مجدداً به او گفت که به مقام خود بازگردد،

---

۱ و ۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۳ و ۱۷۹ و ۱۷۸.

امّا احمدآغا که حیثیّتش لکه‌دار شده بود، قبول نکرد و گفت: که دیگر مرا از کاخ بیرون نفرستید چون باز از اینگونه رویدادها به آسانی ممکن است پیش آید و من نمی‌توانم خونسرد و بی‌تفاوت ناظر آنها باشم. این واقعه تأسف‌آور، سپاهیان وابسته به احمدآغا را بشدّت دل آزرده کرد افغانها که همواره در جستجوی احمدآغا بودند، از شنیدن عزل او شادمان شدند و جان تازه‌ای گرفتند.[۱]

با این حال او که در آن شرایط حسّاس نمی‌توانست ناظر محض و بی‌تفاوت باشد به محض اینکه شاه مجدداً با او بر سر لطف آمد، سپاهیان خود را برای حمله به دشمن تجهیز کرد تا به جلفا، که افغانها آنجا را تصرف کرده بودند، حمله کند. اما همچنان والی سید عبدالله مانع او بود. لکهارت می‌نویسد: احمدآغای دلاور یک بار به دشمن حمله برد که اگر در آن لحظه خطیر والی به حمایت وی برمی‌خاست، احتمال داشت از این حمله نتیجه‌ای عاید گردد.[۲]

چگونگی مرگ احمد آغا

این تنها سردار دلیر و بزرگ در آن روزهای بلا و مصیبت، سرانجام غم‌انگیزی یافت. وی روز ۳۰ اوت سال ۱۷۲۲ درگذشت. لکهارت می‌نویسد که او از غصه بیمار و از جان خود سیر شد و بدرود حیات گفت.[۳] در گزارش هلندی‌ها آمده که خواجه احمد پس از یک بیماری دراز درگذشت.[٤] امّا کروسینسکی توضیحات دقیق‌تری در باب مرگ او می‌دهد:

۱ ـ یادداشت روز ۳۰ آوریل.
۲ و ۳ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰.
٤ ـ یادداشت روز ۳۰ اوت.

... در آن اثنا به احمدآغا خبر رسید که سپاهی با آذوقه در محلی از محلات اصفهان اقامت نموده، خندق کنده که خود را از افاغنه محافظت نمایند و خود را به شهر اصفهان رسانند. احمد آغا خان حویزه [سید عبدالله] را یافته، جمعی کثیر از طرف باغچه حرم بیرون رفتند و جنگ در پیوست. توابین احمدآغا در میان مقتول، خان حویزه امداد و اعانت ننمود احمدآغا فرار کرد. باز به اصفهان آمد. شاه با او عتاب کرد که چرا از صوابدید خان حویزه بیرون رفتی و جمعی را به کشتن دادی؟ احمدآغا عرض کرد، خان حویزه دشمن است. اگر با من اتفاق می‌نمود، شکست روی نمی‌داد و کار بر مراد بود. چون شاه دوست و دشمن را نمی‌شناخت، من با خدای خود عهد کردم که اگر افاغنه شاه را از تخت به زیر آرند و او را بر زمین بکشند، بنده از جای خود حرکت نکنم و به امداد و اعانت اقدام ننمایم ... این بگفت و بیرون آمد و از غیرت و مردانگی شب زهر خورده، خود را هلاک کرد.[1]



۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ٦٣. سرپرسی سایکس نیز می‌نویسد که خود را مسموم نمود. (تاریخ ایران، ص ۳۲۷)

دست گلچین، قتل عام لاله و گل می‌کند
باغبان در پای گلبن، مست خواب افتاده است
(رضی دانش)

فصل شانزدهم:

از ولیعهد چه خبر؟

چنانکه خواندیم، شاه سلطان حسین به صوابدید درباریان، طهماسب میرزا را به ولیعهدی برگزید و او توانست از حلقه محاصره افاغنه که به دور اصفهان کشیده بودند، خارج شود و همراه عده‌ای از سپاهیان قزلباش خود را به کاشان برساند.[۱] و اقدامات خود را برای جمع‌آوری سپاه و بازگشت به پای تخت و تارومار کردن افاغنه دنبال کند.

اصفهان همچنان در تنگنای محاصره، قحطی می‌سوخت و شاه سلطان حسین و رجال او در گرداب بلاتکلیفی و گمگشتگی دست و پا می‌زدند.

استمداد شاه سلطان حسین از گرجیان نیز با جواب منفی روبرو شده بود. شاه کوشیده بود تا با یادآوری قتل خسروخان وسیله افاغنه آنان را به عکس‌العمل انتقام‌جویانه وادارد، اما «وختانگ» جواب داده بود که: عهد کرده‌ام که به دشمنان شاه قزلباش، شمشیر نکشم. (در سال ۱۱۳۳ هـ ـ وختانگ

۱ ـ همراهان او به روایت سرپرسی سایکس ۶۰۰ نفر بوده‌اند. (تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۲۷. کروسینسکی می‌نویسد: هشتهزار سوار گزیده از طایفه قاجاریه همراهی کردند (ص ۶۰).

از جانب شاه مأمور سرکوبی لزگی‌ها شده بود و نزدیک بود که بر آنها غلبه کند اما شاه سلطان حسین از ترس قدرت یافتن وختانگ و نزدیکی احتمالی او با روسیه، دچار وحشت شد و در گرماگرم کار جنگ، به وی فرمان داد که از جنگ با لزگیها خودداری کند. او با اکراه این کار را کرد اما سوگند خورد که دیگر با دشمنان شاه نبرد نکند)[۱]

بدین ترتیب تقریباً همه امیدها در اصفهان به ولیعهد و اقدامات او منحصر شده بود.

طهماسب در آغاز، علی‌الظاهر تلاشی هم برای جمع‌آوری سپاه به کار برد. امّا توفیق چندانی بدست نیاورد. کروسینسکی می‌نویسد:

به خوانین کرمانشاهان و لرستان و شیراز و ایلات و سپاهی که در جوار آنها بودند فرامین نوشتند و به طوایف اکراد که در جوار مملکت روم بودند اعلام نمودند. اکراد در جواب نوشتند که ما همسایه ولایت روم واقع شده‌ایم اگر ما ولایت خود را خالی کنیم، از رومیّه به ما آسیب و غارت خواهد رسید و جماعت لکزیه و داغستانات نوشتند که ما به خود مشغولیم، نه به امداد اصفهان می‌رویم و نه تابع افاغنه می‌شویم.[۲]

با این حال هنگامی که او به قزوین رسیده بود، از گوشه و کنار سی هزار نفر به حمایت از او برخاسته بودند (این رقم از کروسینسکی است) او نیز علی‌الظاهر آماده عزیمت به اصفهان و شکستن محاصره آن شهر بود. امّا رجالی که با او بودند، وی را از این اندیشه بازداشتند:

رجال دولتش گفتند که: چون خلق ایران از روزگار ناهموار اختلال و اختلاف یافته‌اند، و از شداید حرب و قتال نفرت و دهشت دارند. خصوصاً

---

۱ ـ کروسینسکی، ص ۵۹.
۲ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۶۰.

شهر اصفهان که گرداب بلاست، عقل را اجتناب از آن مهلکه رواست ... می‌گفتند که: ما لشکر زیاد جمع می‌کنیم و تدارک و آذوقه بیشتر می‌سازیم و افاغنه به شهر اصفهان دسترس نخواهد داشت، عَلَم مراجعت خواهند افراشت. و ما در عقب ایشان افتاده اموال و اسباب ایشانرا می‌گیریم ...

به طهماسب میرزا می‌گفتند که [فرض کنید] به اصفهان رفتیم و به افاغنه غالب شدیم، [شاه] همان شاه و رجال دولت، همان رجال دولت خواهند بود و ما را مثل سلیمان میرزا و صفی میرزا حبس خواهند کرد ... [۱]

این تلقینات در شاهزاده، که در راحت‌طلبی و سست‌عنصری، تالی پدر بود، کارگر افتاد و او از اصفهان سخت غافل شد. به نوشتهٔ حزین لاهیجی او از اوضاع روزگار و مصائب پدر و حوادث اصفهان سخت دچار اندوه بود و لذا:

... یکی از امرای جاهل به خیال آنکه او را از غصه و اندوه برآورد، به اسباب عیش و طرب دلالت کرد و به اندک زمانی، چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است، به آن شیوه از حد اعتدال درگذشت و خرد دوربین این مضمون می‌سرائید:

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست
و ز مستی بی‌کران، چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست [۲]

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۶۰.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ۶۰ ـ ۵۹. زبدةالتواریخ نیز می‌نویسد که طهماسب میرزا به جای جمع‌آوری سپاه و رساندن کمک به پدرش ... به لهو و لعب پرداخت. (ص ۲۰۹). این رباعی منسوب به نورالدین نسوی منشی و وقایع‌نگار جلال‌الدین خوارزمشاه است.

تاجگذاری طهماسب میرزا

در حالیکه در اصفهان شاه سلطان حسین به لحظات سقوط و تسلیم نزدیک می‌شد، «امرای جاهل» که همراه ولیعهد بودند، او را به فراموش کردن آنچه در اصفهان می‌گذشت، تشویق می‌کردند و بساط عیش و طرب را در اطراف او گسترده تر و رنگین‌تر می‌ساختند:

دختر یکی از خوانین را برای شاه طهماسب میرزا عقد کرده، بزم عروسی و سرور آراستند. در شبی که آتش بازی و شلیک زفاف او بود، فردای همان روز، تسلیم اصفهان به محمود گردید.[1]

شاه طهماسب، خبر سقوط اصفهان و تسلیم شاه سلطان حسین را بمنزله کناره گیری او از سلطنت تلقی کرد و خود را پادشاه خواند:

چون در اواخر محرم سنه یک هزار و یکصد و سی و پنج این خبر وحشت اثر رسیده بود، آن حضرت در دارالسلطنت قزوین بر تخت سلطنت جلوس فرمود. چنانچه عبارت «آخر محرم» از تاریخ جلوس آن حضرت خبر می‌دهد.[2]

طهماسب که اینک «شاه طهماسب ثانی» نامیده می‌شد، بنام خود سکه زد و مراتب را به اطراف و اکناف مملکت اعلام کرد. او از این حد تجاوز نکرد و باز به عیش و نوش خود سرگرم شد.

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ٦١.

۲ ـ فواید الصفویه، ص ۸۳.

واکنش محمود افغان

خبر تاجگذاری طهماسب، محمود افغان را به واکنشی سریع برانگیخت. افغانها خوب می‌دانستند که در صورت تشکّل هواداران صفوی در سراسر کشور وضع افاغنه بسرعت تغییر خواهد کرد. پس سردار خود امان را با سه هزار تن از سپاهیان غلزایی و هزار تن از قزلباشها، عازم قزوین کرد و اشرف پسرعموی خود را نیز همراه او ساخت. این در حالی بود که طهماسب به تصور اینکه افغانها در فصل زمستان تعرّض نخواهند کرد، نه تنها اقدامی برای تقویت نظامی به عمل نیاورد، بلکه عدهٔ معدودی را هم که به همراه داشت، متفرق ساخت. و چون امان الله خان و اشرف به قزوین رسیدند و او و سرداران عیاش و ناتوانش مردم را رها کردند و به زنجان و سپس به تبریز گریختند.

امّا مردم قزوین چنانکه خواهد آمد در قبال ظلم و ستم افاغنه به عصیان سخت و درخشانی دست زدند و متجاوزان را از شهر خود بیرون ریختند.

هجوم روسها و عثمانی‌ها به ایران

اوضاع آشفته ایران، روس و عثمانی را به فکر استفاده انداخت. چنانکه اشاره کردیم، ترکها با ایران قرارداد صلح امضاء کرده بودند و متجاوز از هشتاد سال بود که برخورد جدی بین دو دولت به وقوع نپیوسته بود. اینک موقع آن بود که این دو دولت هم نصیبی از اوضاع ببرند. در برزخ سقوط صفویه، دولت سلطان احمد سوّم به فکر لشکرکشی به ایران افتاد. او می‌خواست حیثیّت عثمانی را که در اثر مناقشات داخلی و خارجی متزلزل شده بود، از راه تصرف

بخشهایی از ایران و قفقاز به آن دولت بازگرداند.

چنگ و دندان پطر کبیر

هم زمان با این فکر، پطر کبیر نیز چنگ و دندان را برای بلعیدن قسمتهای شمالی ایران تیز کرده بود و «ولینسکی» حاکم او در هشترخان اطلاعات «شادی‌بخش» برای او می‌فرستاد:

پطر در نظر داشت نقاط سر راه ولگا ـ بحرخزر را به انضمام نواحی ابریشم‌خیز سواحل بحر خزر اشغال کند ... می‌توان گفت که انگیزه عمده دولت پطر اول برای لشکرکشی به کشورهای قفقاز این بود که نگذارد ترکیه عثمانی کشورهای مزبور و نواحی ساحلی بحر خزر را اشغال کرده و خطر بزرگی را از لحاظ نظامی و تجاری برای روسیه ایجاد کند. این خطر، واقعیت داشت، زیرا دولت سلطان احمد سوم در استانبول آشکارا تدارک هجوم به قفقاز و ایران را می‌دید.[1]

لشکریان روس، علی‌الظاهر به بهانه تنبیه «سورخای خان» و «حاجی داود» در شهر شماخی، که حدود سیصدنفر از تجار روسی را کشته بودند ــ در سال ۱۱۳۵ دربند و باکو را اشغال کردند.[2] این زمان طهماسب در اردبیل بود و سفیر او «اسماعیل بیک» در روسیه سرگرم گفتگو با پطر بود تا از حمایت وی برای سرکوبی افاغنه استفاده کند. اسماعیل بیک، پیمانی با روسیه امضاء کرد که به پیمان پطرزبورگ معروف است.

---

۱ ـ نگاه کنید به تاریخ ایران از دوران باستان، ... ص ۵۸۸ ـ ۵۸۷.

۲ ـ این دو حاکم از عمّال قدیمی عثمانی محسوب می‌شدند و در این سال (۱۱۳۵) شیروان و بخشی از آذربایجان و اران را به تصرف درآورده بودند و رسماً تحت‌الحمایگی خود را نسبت به دولت عثمانی اعلام کرده بودند.

شاه طهماسب و عهدنامه پطرزبورگ

به موجب این پیمان روسیه تعهد می‌کرد که به شاه طهماسب، در مبارزه با افاغنه کمک کند و در عوض حواشی ساحلی داغستان و آذربایجان و گیلان و مازندران و استرآباد به روسیه واگذار گردد.

از این سوی، دولت سلطان احمد سوم، که از طریق ایلچی خود «عثمان بک» از اوضاع اصفهان در هنگامه تسلط محمود افغان آگاهیهای مشروحی به دست آورده بود، به سرعت دست به کار شد. لشکریان ترک وارد ارمنستان و گرجستان شرقی شدند و ایروان و تفلیس را تصرف کردند. ترکها، واکنش خود را به این صورت در قبال اقدام روسها نشان دادند. شاه طهماسب ثانی تصمیم گرفت از پیمان پطرزبورگ ـ که در آغاز آنرا به رسمیت نشناخته و اعلام کرده بود که اسماعیل بیک از حدود اختیاراتی که داشته، تجاوز کرده است ـ برای جلوگیری از خطر عثمانی‌ها استفاده کند. بنابراین پیمان پطرزبورگ را به رسمیت شناخت و قشون روسیه وارد گیلان شد.

قرارداد روس و عثمانی

بدین ترتیب روابط میان روس و عثمانی بشدت تیره شد. اما کار به جنگ نکشید. روسیه که تازه از جنگهای فرساینده بیست ساله با سوئد فراغت یافته بود، حاضر نبود خود را با جنگ دیگری درگیر کند. خاصه که حریف، یعنی عثمانی از سوی دو دولت فرانسه و انگلیس حمایت می‌شد.

دو طرف، در ژوئن سال ۱۷۲٤ م. ۱۱۳۷ هـ. قراردادی امضاء کردند. دولت

فرانسه در انعقاد این عهدنامه نقش فعّالی داشت.[۱] طبق آن قرارداد سرتاسر سرزمین‌های حاشیه دریای خزر، که پطر در عهدنامه پطرزبورگ قید کرده بود، به روسیه تعلق می‌گرفت و تمامی نواحی مغرب ایران، با شهرهای همدان، کرمانشاه از آن دولت عثمانی می‌شد. و تنها اردبیل، آنهم به پاس حرمت گور پادشاهان صفوی در تعلق طهماسب دوم باقی می‌ماند. (این بخش نیز توسط عثمانی‌ها اشغال شد). عثمانی‌ها و روسها، با نظارت و میانجیگری دولت فرانسه و با استفاده از اوضاع پرآشوب کشور، دست اندازی خود به ایران زخمگین و خونالود را بدین ترتیب باصطلاح «وجهه قانونی» دادند.

غلبه عثمانیها با خشونت و چپاول و آدمکشی همراه بود و از همین رو در آذربایجان و همدان با مقاومت سرسختانه مردم روبرو شدند.[۲]

---

۱ ـ فرانسه نمی‌خواست دولت عثمانی در نتیجه جنگ با روسیه ضعیف شود زیرا عثمانیها دشمن اطریش و اطریش رقیب سیاسی و نظامی فرانسه بود.

۲ ـ علل و انگیزه‌ها و موجبات تجاوز عثمانیها به ایران و خشونت و شدّت عمل آنان در شهرهای ایران بسیار مفصل است و در این مرحله، با اینکه دخیل در موضوع کتاب ماست، اما جزو موضوعات فرعی است و ما در جای خود باز هم اشاراتی خواهیم داشت. لیکن به این نکته نیز توجه می‌دهیم که برخی از زعمای عثمانی نظیر داماد ابراهیم صدراعظم با دیدگاهی مآل‌اندیشانه نمی‌خواستند روابط صلح‌آمیز هشتاد و چند ساله با ایران را به هم بیاشوبند. اما گرایش عوام؛ که متعصّبان سنی مذهب به آن دامن می‌زدند، موازنه را به سود جنگ تغییر داد. هم از این رو بود که قبل از حمله به ایران فتوای مفتی را اخذ کردند. در این استفتاء و پاسخهای مفتی نکات عبرت‌آموزی آمده است که ذکر آنها خالی از فایده نیست:

سئول اول: چنانچه با اجازه طهماسب رافضی، که خود دعوی پادشاهی می‌کند، مشتی رافضی به جنگ مسلمانان [مراد پیروان سنت و جماعت] برخیزند، آیا به امنیّت و آرامش امام مسلمین، سلطان‌السلاطین تجاوز صورت نگرفته است؟

مفتی به این سئوال پاسخ مثبت داد و تاکید کرد مومنان موظف به قلع و قمع این ملعونان هستند.

سئوال دوم: آیا باید سرزمینی را که احفاد شاه اسماعیل بر آن حکومت داشته و رافضیان در آنجا سکونت گزیده‌اند، خاک دشمن تلقی کنیم؟ ... مفتی پاسخ داد که سرزمین این مردم خاک دشمن

←

دفاع دلیرانه مردم همدان در مقابل عثمانیها

تصرف همدان نیز مورد توجه خاص ترکان عثمانی بود. والی پاشانشین بغداد «حسن پاشا» فرمانده لشکریانی شد که به قصد تصرف نواحی غربی ایران مأمور شده بودند. وی سنی متعصّبی بود.

به نظر می‌رسد «حسینعلی بیک» نایب‌الحکومه کرمانشاه، با حسن پاشا سروسری داشته زیرا که با ورود سپاهیان پاشا، وی به راحتی پرچم تسلیم برافراشت. والی اردلان نیز تسلیم ترکها شد.

عثمانی‌ها، باین گونه و در سایه خیانت برخی از حکام محلّی خود را به پای دیوارهای همدان رساندند. امّا همدان به این زودیها تسلیم نشد. اندکی پیش از رسیدن سپاهیان ترک به همدان، حسن پاشا درگذشته بود و احمد پاشا به جای وی قرار گرفته بود.

مدافعان همدانی با وجودی که از لحاظ تجهیزات جنگی در سطحی بسیار نابرابر با ترکها قرار داشتند، اما با شجاعتی کم‌نظیر می‌جنگیدند.[1] طهماسب

→

است و باید با اهالی آن همچون مرتدان رفتار کرد.

سئوال سوم: پس با رافضیان این سرزمین (یعنی شیعیان ایران) و دیگر ساکنان آنجا که در اصل کفارند (یعنی عیسویان گرجستان و ارمنستان) چه نحو باید عمل کرد؟

مفتی جواب داد: مردان باید جملگی از دم شمشیر بگذرند. زنان و کودکان به اسارت درآیند و اموال آنها غنیمت فاتح محسوب گردد. زنان و پسران خردسال به وسایلی غیر از شمشیر به قبول اسلام وادار شوند. همخوابگی با زنان، پس از قبول اسلام توسط آنها جائز است. در مورد کفّار، اناث و اطفال ذکور به اسارت درآیند، اموال ایشان به فاتح تعلق گیرد و با زنانشان، ولو در صورت عدم قبول اسلام، همخوابگی مجاز است. (ر.ک: انقراض سلسله صفویه، ص ۲۸۹)

۱ ـ اهالی همدان از یک راهب پیرو فرقه کرملی، که چندین سال در همدان مقیم بود خواستند

←

یک نیروی کمکی برای مدافعان همدانی فرستاد، امّا آنان از ترکها شکست خورده و منهزم شدند.

عثمانی‌ها، عاقبت با کمک یک مهندس آلمانی شکافی بزرگ در دیوار داخلی شهر ایجاد کردند و از آنجا به درون شهر ریختند. به روایت لکهارت: جنگی تن به تن و از جان گذشته درمعابر شهر بالاخص در دامنه تپهٔ مصلّی درگرفت. ایرانیان هر چند در هر وجب غایت شجاعت را از خود بروز دادند، اما اندک اندک مجبور به عقب‌نشینی شدند. بالنتیجه کشتاری وحشتناک رخ داد.[1] به نوشته حزین لاهیجی، که خود پس از سقوط شهر به همدان آمده بود:

> در بعضی شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که بر زِبَر یکدیگر افتاده [بود] مجال عبور نبود و اکثر مواضع به نظر آمد که در آن حادثه همدانیان چون سر کوچه‌ها بر رومیان گرفته و مدافعه می‌کرده‌اند، و چندانکه کشته می‌شده‌اند، دیگران بجای ایشان به مقابله می‌ایستاده‌اند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند.[2]

گرچه ترکها بر سراسر مناطق غرب ایران استیلا یافتند ولی همه‌جا با مقاومت مردم کوچه و بازار روبرو شدند. حزین که پس از مدتی از همدان به جانب غرب سفر خود را ادامه داده و از نزدیک شاهد درآویختن مردم ایران با عثمانی‌ها بوده، در باب وضع سپاهیان عثمانی در قلمرو علی شکر و کردستان و لرستان می‌نویسد:

→

توپی از مفرغ برای ایشان بریزد. او به عذر عدم بصیرت خواست از این کار شانه خالی کند، اما وقتی تهدید به مرگ شد، ناچار توپی برای آنها ساخت ولی شلیک نشد. (لکهارت، انقراض سلسله صفوی، ص ۳۱۰)

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۱۱ ـ ۳۱۰.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ٦٩.

همهٔ [آن نواحی] را به کوشش و کشش به تصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمی‌شد و با رومیّه نمی‌آمیختند و ویرانی تمام به آن ممالک رسیده بود.

قصبه یزدجرد را که متصرف شدند و حاکمی مستقل در آنجا داشتند، روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده، بر رومیان (عثمانیان) هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند.[۱]

دلاوریهای شهباز خان

پایداری دلیرانه مردم تبریز در برابر سپاه عبدالله کوپروپاشا در اولین حمله‌ای که ترکهای عثمانی پس از تقسیم ایران بین خود و روسیه انجام دادند، نشان می‌داد که با وجود سقوط حکومت مرکزی و با آنکه بسیاری از شهرهای مناطق غربی با غلبه، تصرف شده اما در روحیه مردم این سامان اثر منفی بر جای ننهاده است.

در پادگان خوی، شهبازخان فرمانده دلاور، همراه با سه هزار تن از باقیمانده سربازان خود تا آخرین لحظه حیات مقاومت کردند و ترکها، تنها پس از آنکه همه آنها را از دم شمشیر گذراندند موفق به تسخیر پادگان شدند.[۲]

اینک نوبت تبریز بود. فرمانده ترک با ۲۵۰۰۰ نفر از سربازان تازه نفس خود تبریز را محاصره کرد. چهارهزار نفر از سربازان او، که موفق به شکافتن صف مدافعان تبریز شده و به یکی از محلات شهر دست یافته بودند، در

۱ ـ همان، ص ۷۳. این در حالی بود که حکام خائن و مرغ دل به نوشته محمد کاظم مروی در «تفلیس و گنجه و آهار و ایروان و نخجوان و تبریز و مراغه کلید ولایت را بدست سرعسکر عثمانی سپرده بودند» (عالم آرای نادری، ص ۷۷).

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۰۲.

محاصره دلاوران تبریزی قرار گرفته تا آخرین نفر به قتل رسیدند. بدین ترتیب تبریزیها، در همان اولین قدم انتقام خون شهبازخان و سربازان دلاور او؛ جان باختگان پادگان خوی را گرفتند.

عبدالله کوپرولو چنان روحیه خود را باخته و ناتوان شده بود که شبانه قوای خود را عقب کشید. لکهارت می‌نویسد:

خیمه‌ها را همان‌طور روشن و سرپا؛ که گویی هنوز در آنها کسی وجود دارد، باقی گذاشت. ایرانیان که چند ساعت بعد به حمله پرداختند، درون خیمه‌ها با کسی مواجه نشدند. بدین سان اولین سعی ترکها برای تسخیر تبریز با شکستی فضاحت آمیز پایان یافت.[1]

لکهارت اضافه می‌کند که فتح نمایان مردم تبریز، کاری بسی شگرف بود و مخصوصاً از قول یک مأمور انگلیسی می‌نویسد:

شایان توجه است که ایرانیان که در برابر لشکریان میرویس یا روس فقط پایداری ناچیزی از خود نشان دادند، در مقابل ترکها با کمال خشم و سرسختی به دفاع برخاستند. ایرانیان از ترکها بدان جهت خشمگین شده، در دل کدورت دارند که در تقسیم مملکتی اسلامی با سلطانی عیسوی کیش مشارکت داشتند.[2]

مردی و تهور بی‌نظیر

فرمانده ترک، سال بعد با سپاهی مرکب از ۷۰/۰۰۰ نفر به تبریز روی آورد. این بار نیز ترکهای عثمانی در کوچه‌های تنگ شهر با سرسخت‌ترین مقاومت‌ها مواجه شدند. حزین لاهیجی نوشته است:

---

۱ و ۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۰۵ و ۳۰٤.

رومیان به شهر ریختند و شمشیرها آخته تا پنج روز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان از محاربه ایشان به تنگ آمده ندا در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانید برداشته به سلامت از شهر بیرون روید. قریب پنجهزار کس از تمامی خلق بیشمار آن شهر مانده بودند. به دستی شمشیر و به دستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مردی وتهوّر از عوام شهری در روزگار کمتر واقع شده باشد.[۱]

آینده مبهم طهماسب

نقش طهماسب، در مقاومتهایی که مردم علیه متجاوزان می‌کردند، نقش فعالی نبود. مثلاً در هجوم ترکها به همدان او و سرداران بزدلش در همان آغاز کار گریختند. او به تبریز در جریان جنگ هیچ کمکی نکرد و هسته اصلی مقاومت، همچنانکه حزین اشاره کرده است، میان مردم عوام شهری بود.[۲]

در این زمان که اشرف افغان به جای محمود نشسته بود (۱۱۳۷ هجری) وضع طهماسب، بیش از همیشه مبهم بود:

نه فقط افغانها و ترکها و روسها قسمت اعظم مملکت را تحت اشغال خویش درآورده بودند، بلکه در چند ناحیه‌ای هم که به او وفادار مانده بودند، شورشهایی به دست عده‌ای از یاغیان، که پاره‌ای از آنان خود را از

---

۱ ـ تاریخ حزین، ص ۷۵ و ۷۴.

۲ ـ محمد کاظم مؤلف عالم آرای نادری می‌نویسد: در شرایطی که عثمانیها از هر طرف مملکت آذربایجان را به چهار موج بلا انداختند، هر چند به شاه طهماسب عرایض‌ها [کذا] قلمی نمودند که به امداد آنها اعانت نماید، چون در خدمت پادشاه والاجاه لشکری مهیا نبود، در جواب بنا را به تغافل گذاشت (نقل از تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ص ۴۰).

خاندان سلطنتی خوانده، مدعی بودند که قبل از کشتار دسته‌جمعی شاهزادگان صفویه به دست محمود موفق به فرار از زندان شده‌اند، وجود داشت. از آنجا که باید کار به وخامت گراید در آن موقع در مازندران وبا شایع شده بود و این بیماری به اندازه‌ای موجب اتلاف همراهان طهماسب گردید که پس از رفع فقط مشتی هواخواه برای وی باقی ماندند.[1]

در خراسان ملک محمود سیستانی تاخت و تاز می‌کرد. طهماسب تنها در مازندان می‌توانست بماند و به مآل کار خویش بیندیشد.

اصفهان، از یاد طهماسب رفت

چنین بود که طهماسب هیچ پاسخی به انتظار کُشنده مردمی که در اصفهان، در جهنم محاصره محمود افغان گرفتار بودند، نداد، سهل است بلکه پس از پادشاهی نیز تشبث‌های ننگین او به روسیه و عثمانی، اوضاع را وخیم‌تر ساخت و پای تجاوز آن دو دولت سلطه‌جو را به ایران باز کرد.

طهماسب براستی از ضعف خرد و حماقت پدر چیزی کم نداشت. لکهارت می‌نویسد:

اگر طهماسب از عقل سلیم اندکی برخوردار بود، بایستی به مجرد ورود به مأمنی، درصدد الحاق به نیرومندترین و باکفایت‌ترین حماة [حامیان] شاه، در خارج پای تخت محصور بر میآمد، او باید پس از امتناع گرجیان از ادای کمک به شاه، به علیمردان خان که در حقیقت تقاضای تشریک مساعی با وی نداشت، ملحق می‌گردید.

وی اضافه می‌کند که هرچند طهماسب عدم شایستگی خود را در مقام

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۲۰.

رهبری به ثبوت رسانید، اما تنها حضور وی نزد والی لرستان (علیمردان خان) موجب تسهیل در امر سربازگیری و تقویت روحیهٔ افراد می‌شد. طهماسب به هر حال از تمایل ناخجستهٔ پدر در انتخاب راه ناصواب، نصیب داشت.[1]

در همین ایام آغازین سلطهٔ افغانها، هنوز عوامل نیرومندی برای غلبه بر افغانها و تارومار کردن آنها وجود داشت. در بسیاری از شهرها ـ چنانکه خواهیم خواند ـ هنوز طرفداران خاندان صفوی آماده یاری بودند. لرها و عشایر بختیاری و کهکیلویه آمادگی داشتند تا چنانچه رهبری با کفایت باشد، تحت علم او تجمع کنند و به رویارویی با افاغنه بایستند. امّا طهماسب استعداد و لیاقت این کار را نداشت.



۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۱۸۶.

دل چون توانم از تو بریدن، که در ازل
آب و گلم سرشته به مهر و وفای تست
(جامی)

فصل هفدهم:

مردم ایران و افغانها

برخی برآنند که در معنا هجوم افغانها به ایران، یورش یک قوم بیگانه نبود، بلکه عصیانی داخلی علیه حکومت مرکزی بود.[۱] اما شیوه عمل محمود و دارودسته او این معنا را دگرگون ساخت و حاصلی همسنگ هجوم و استیلای قومی بیگانه به کشوری دیگر به بار آورد. این خود در مجموع، معلول عواملی بود که به شیوه تاریخی حکومت صفویه برمی‌گشت. یک محقق ایرانی می‌نویسد:

هجوم محمود غلزه و همراهیان عصیانگر و دهشت آفرین او به اصفهان، به واقع آخرین صحنه نمایش مضحکی را، که قریب نیم قرنی در پس

۱ ـ دکتر محمود افشار یزدی می‌نویسد: افغان در آن موقع اسم یک ملت و دولتی بنام افغانستان نبود که بر ملت و دولت دیگری که ایران باشد، فائق آمده باشد. بلکه قندهار، آن موقع شهری از شهرهای ایران و میرمحمود یک فرد ایرانی از طایفه غلزایی افغان بود و در حقیقت پادشاهی به جای پادشاه دیگر و سلسله‌ای بجای سلسله دیگر به سلطنت رسیده است و حتی پایتخت هم از کشوری به کشور دیگر منتقل نشده بود. مورخانی که نخواهند محمود و اشرف را از سلاطین ایران بدانند اشتباه می‌کنند (افغان نامه، ص ٥٦٦).

پرده‌های حرمسرا به اجرا درمی‌آمد، به معرض دید همگان گذاشت و به وضوح نشان داد که ابتذال حکومت و دولت و انحطاط خلقیات مردمی ملت تا به چه پایه رسیده است.[۱]

وقتی حکومتی از معنویت ـ به معنی مثبت آن ـ تهی می‌شود و به انحطاط ناگزیر نظامِ مبتنی بر استقرار خود می‌رسد و اجزاء گرداننده دولت و نظامش فاسد می‌شوند، در میان مردم نیز تزلزل روحیه و گسستگی وحدت و فساد اخلاق به سرعت رشد می‌کند. بدیهی است که این فسادِ صوری نه تنها مطلق نیست بلکه در اعماق روح فرهنگی مردمی نظیر مردم ایران هرگز پایدار نمی‌ماند. مردم ایران با همه نفرتی که از حکومت سلاله‌های بازپسین فرزندان شیخ صفی پیدا کرده بودند، و در عهد شاه سلطان حسین به آخرین حد خود رسیده بود، امّا به محمود افغان و دارودسته او نیز تمکین نکردند و به جز رجال خائن و معتاد به منصب و مقام و اقشار انگلی و فرصت‌طلب و برخی از طبقات غارتگر جامعه، که نوعیّتِ حکومت بر ایشان فرقی نمی‌کند و رابطه‌شان با مراجع قدرت، مبتنی بر فرصتهائی است که در اختیارشان قرار می‌گیرد، بقیه مردم هیچگاه زیر بار حکومت محمود و اشرف افغان نرفتند. هم از این رو بود که از همان آغاز محاصره اصفهان مقاومتهای مردمی علیه افغانها آغاز شد و تا سقوط و تارومار کردن آنها ادامه یافت.

بازیگران مصیبت‌ساز

مقاومت در برابر سلطه افغانها را، پس از سقوط شاه سلطان حسین باید از چند دیدگاه متفاوت نگریست. زیرا که ماهیّت و اهداف این مقاومتها یکسان

---

۱ ـ دکتر رضا شعبانی: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ناشر مؤلف، چاپ دوم، ص ۱۳.

نبوده است.[۱]

یک دسته از این طغیانگران، افراد قدرت‌خواه و فرصت طلب و بازیگرانی بوده‌اند، که می‌کوشیده‌اند تا از اوضاع آشفته سودی ببرند و مقام و قدرتی کسب کنند.

دستهٔ دیگر، مردمی بوده‌اند که از ظلم و جنایات افاغنه و تصرف شهر و مال و ناموسشان وسیله آنها به جان آمده و به طغیان ایستاده‌اند و یا در قبال تجاوز همسایگان «موقع‌شناس» مثل روسیه و عثمانی، به جنگ و پایداری ایستاده‌اند. جولانگریهای سید احمد از نوادگان دختری شاه سلیمان و ملک محمود سیستانی، مهمترین آنها هستند.

تلاشهای سید احمد

سید احمد از نوادگان میرزا داود متولی مرقد امام هشتم (ع) و شهربانو بیگم، بزرگترین دختر شاه سلیمان بود.[۲] وی که در آغاز همراه طهماسب دوم بود، پس از یأس از قابلیت او، خود در پی قبضه قدرت برآمد و مردم که به هر وسیله‌ای برای دفع دشمن متوسل می‌شدند، دور او را گرفتند. او در چند نقطه مثل بوانات، مرودشت، جهرم، داراب و نیریز تلاشهایی در جهت گردآوری قوا به کاربرد و کرمان را تصرف کرد و در آنجا تاج بر سر نهاد و سکه زد. یکبار با زبردست خان و بار دیگر با محمدخان بلوچ که به افغان متکی بود، در شیراز

---

۱ ـ باید توجه داشت که این تفاوت در کلیات است و در اصل جدا کردن دقیق دسته‌ها و گروههای مقاومت‌کننده و انگیزه آنها به بررسی دقیق‌تری، بیرون از حوصله این کتاب، نیازمند است.

۲ ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، دکتر شعبانی، ج ۱، ص ۱۷ و نیز فوایدالصفویه، ص ۸۹.

روبرو شد و مردانه جنگید ولی بر اثر عوامل مختلفی همچون عدم تجانس و هماهنگی بین سرداران، پیچیدگی اوضاع و غرور و جاه‌طلبی و اعلام بی‌موقع پادشاهی و ... شکست خورد. همراهانش که با افغانان ساخته بودند، برادرش را دستگیر و زندانی کردند و او برای نجات برادر تسلیم شد و افاغنه هر دو برادر را در کنار زاینده‌رود گردن زدند. وی با طهماسب نیز درگیری‌های فراوانی داشت و اساساً مورد تائید هواداران خاندان صفوی نبود.[۱]

نفاق‌افکنی‌های ملک محمود سیستانی

در اوضاع آشفته هجوم افغانها، ملک محمود سیستانی نیز که از امرای کوچک محلی آن منطقه بود، حکومت لرزان صفوی را مورد بی‌اعتنایی قرار داد و اعلام استقلال کرد (۱۱۳۳ هجری). در گرما گرم پیروزی محمود افغان، او به داعیه نجات اصفهان حرکت کرد اما بین او و محمود ارتباط همکاری ایجاد شد و درست قبل از سقوط اصفهان با محمود همدست شد و از نجات اصفهان چشم پوشید و به خراسان بازگشت و قدرت خود را در نیشابور بسط داد و با طهماسب و فتحعلی‌خان قاجار نبردهایی چند کرد و سرانجام وسیله نادر به قتل رسید. اقدامات او را باید تحریکات و جولانهایی نفاق‌افکنانه توصیف کرد. بقول دکتر شعبانی، حرکات او:

> که از حادثه طغیان قندهاریان ماجراطلب، بیش و کم تاثر داشت، صرف نظر از تسریع در زوال سلسله صفوی موجب بروز ابتلائات دردناکی در خراسان گردید که تا مدتها موجب تفرقه نیروهای ملّی و اسباب مناقشه

---

۱ - تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، دکتر شعبانی، ج ۱، ص ۱۷ و نیز فوایدالصفویه، ص ۸۹.

سرداران ایرانی و طبیعتاً کشتار مردم بی‌پناه شد.[۱]

شاهزادگان دروغین

علاوه بر اینها باید از افرادی نام برد که به ادعای داشتن نژاد و تبار صفوی، به قول تاریخ‌نویسان «عوام‌الناس» و «ولگردان» را با خود همداستان می‌ساختند و عملیاتی را علیه افاغنه سازمان می‌دادند، که بعنوان نمونه می‌توان از: سید حسین نامی که در بختیاری طغیان کرد و مدعی شد که برادر شاه سلطان حسین است نام برد. او بدست افغانها کشته شد، یا صفی‌میرزا نامی که خود را پسر شاه سلطان حسین خواند. او نیز درمیان بختیاری‌ها قشون زیادی فراهم کرد و شوشتر و کهکیلویه و خرم‌آباد و برخی دیگر از شهرهای آن نواحی را تصرف کرد و سرانجام بر اثر نامه نادر که به خانهای بختیاری نوشت و ادعای صفی‌میرزا را دروغ خواند، از دور او پراکنده شدند و وی را به قتل رساندند.

«شامل کرام» که خود را برادر سلطان حسین خواند و سواحل خلیج عمان را به تصرف آورد، اما از اشرف شکست خورد، از دیگر طغیانگران است.[۲]

پایداری شیراز

اما مقاومتهای مردم، رنگ دیگری داشت که نمونه‌هایی از آنها را ذکر خواهیم کرد.

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ص ۲۱ و نیز ر.ک: انقراض سلسله صفویه، ص ۱۴۱.

۲ ـ دولت نادرشاه افشار، ص ۵۹ به بعد.

از نخستین اقدامات توسعه‌طلبانه محمود پس از تصرف اصفهان، لشکرکشی به شیراز بود. او نخست نصرالله، سردار خود را مأمور تصرف شیراز کرد. انگیزه لشکرکشی محمود به شیراز را رفتار اهانت‌آمیز مردم آن شهر با فرستادگان او نوشته‌اند.[1] در باب چگونگی این ماجرا، میرزا محمد کلانتر فارس می‌نویسد:

[محمود] اراده فرمود که فوجی به تسخیر شیراز تعیین و شیرازیان را نیز بی‌بهره نگذارد. مرحوم میرزا عبدالکریم نیز که از مردم شیراز بود و در اصفهان توقف داشت، چون محمود به اعتقاد خویش درویش و مرتاض، و با درویشان ارادت داشت، میرزا عبدالکریم هم درویش بود. با او آشنا شده از اراده محمود مطلع و با حسن تدبیر او را از تعیین قشون به شیراز تخویف و تحذیر نمود و چنان جلوه داد که شیراز مکان اولیاء و بالفعل جمعی از اهل الله در آنجا می‌باشند و مزار اکابر اولیاء الی غیرالنهایه است. تعیین قشون ضرورنیست، البته اطاعت خواهند نمود. محمود باستصواب او آقاخان و امام قلیخان شاملو را به ایالت فارس و حکومت لار تعیین و رقمی به این مضمون نوشت: که چون پادشاه دستگیر و پای‌تخت به تصرف ما درآمده حسب‌الاستدعای میرزا عبدالکریم تعیین سردار و قشون را موقوف و دو نفر از اعیان قزلباش را حاکم کرده‌ایم. شما اطاعت ایشان کرده بر جان و عیال خود ترحم نمائید و الا به ایشان خواهد رسید آنچه به اصفهانیان رسیده ... میرزا مهدی نسابه که شیخ‌الاسلام [شیراز] و بسط کامل داشت اجامره و اوباش را بر آن داشت که حکّام محمود را تخته کلاه کردند و به خفت داخل شیراز و محبوس ساختند.[2]

---

۱ - انقراض سلسله صفویه، ص ۲۳۳.

۲ - روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس، باهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه‌های طهوری و ←

محمود، نصرالله از ایرانی‌های زرتشتی‌تبار را که به او پیوسته بود، در رأس سپاهی برای مقابله با شیرازیها روانه کرد.

نصرالله در اولین برخورد با مدافعان شیراز، در میان بهت و حیرت افاغنه به قتل رسید. مرگ فرمانده افغانی، محمود و اطرافیان او را به وحشت انداخت و از سوی دیگر بر شجاعت شیرازیان و مردم قصبات و قرایی که سر راه تسلیم نصرالله شده بودند، افزود.

محمود زبردست خان را به جای نصرالله به شیراز فرستاد. با وجودی که شیراز و پادگان آنجا نه ماه در قبال افاغنه مقاومت کردند، سرانجام بعلت بروز قحطی، شهر شیراز از مقاومت فروماند. میرزا محمد کلانتر می‌نویسد که صدهزار نفر از گرسنگی در شیراز جان دادند.[۱]

طغیان عوام

حزین لاهیجی، که خود در ایام محاصره، در اصفهان می‌زیسته می‌گوید که از ظلم افاغنه «رعیّت به جان رسیده و گاهی به قتل ایشان کمر می‌بستد» هم او می‌نویسد که پس از تصرف قزوین وسیله افغانها روزی عوام و مردم بازار به هم برآمده، شمشیر در افاغنه نهادند و چهارهزار تن کمابیش بکشتند و شهر به ضبط خود درآوردند.[۲] شورش قزوین، که‌از آن سخن خواهیم گفت، اثرات مهمی بر جای گذاشت. در خوانسار نیز «عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با

←

سنایی، سال ۱۳٦۲، ص ۳ و ۲. نصرالله زرتشتی و اهل کرمان بود که به محمود پیوسته بود و جزو سرداران او شده بود. (شاملویی، ص ٦۷۱)

۱ ـ روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس، همان.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ٦۲.

حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده به جائی می‌رفت، در میان گرفتند و در یک روز سه هزار تن بکشتند.»[1]

حزین با شگفتی بسیار اشاره می‌کند که برخی از روستاهای کوچک و حقیر، که به هر حال آذوقه‌ای ذخیره داشتند در مدت هفت سال استیلای افاغنه، از زیستگاههای خود حراست کردند و در مقابل افغانها ایستادند و نگذاشتند حبّه‌ای از مال و اندوخته‌شان نصیب غارتگران گردد. کوشش افغانها در تسخیر آن روستاها به جایی نرسید.

عکس‌العمل یک لوطی قزوینی

در باب طغیان مردم قزوین، که حزین به آن اشاره می‌کند، یکی از شاهدان اروپایی شرح جالبی می‌نویسد:

در روز ۲۰ سپتامبر، محصّلان افغانی بر قزوینیان فشار آوردند که: پولها و خواربار کجاست و دختران کجایند؟ همه را بیاورید و تحویل دهید، وگرنه همچون سگانتان بکشیم و زار به خاک و به راه اندازیم. رئیس محصلان افغانی گفت: ای سگان تا چند و تا کی ما را می‌فریبید؟ اگر امروز پول و خواروبار و دختران را نزد ما نفرستید، همه را قتل عام خواهیم کرد.

یک نفر لوطی پاسخ داد: ما سگ نیستیم، سگ شمائید و آنکس که شما را فرستاده است. به شنیدن این سخنان، دست محصل مالیات به سوی شمشیر رفت تا مگر لوطی را بکشد، ولی وی چالاک‌تر بود، شمشیر برگرفت و محصل مالیات را به دونیم کرد. پس آنگاه قزوینیان طبل فرو کوفتند، و

---

۱ ـ تاریخ حزین، ص ٦٢.

مردان خویش را فرا خواندند. که با افغانان به جنگ برخیزند.[۱]

امان‌الله، سردار افغانی دو تن از فرماندهان نظامی را به محل حادثه فرستاد، امّا آنها عاجز شدند. امان‌الله خود به صحنه آمد و بسیاری از مردم را کشت و سه نقطه شهر را به آتش کشید، اما موفق به فرو نشاندن طغیان مردم نشد. در این میان یکی از سرداران قزلباش همراه ۱۵۰ تن از سپاهیان ایل قاجار افغانها را مورد حمله قرار دادند. قزوینی‌ها دلیرتر شدند و از خانه‌های خود بیرون جستند و بر افغانها زدند. آنان از کاخهای شاهی بیرون آمدند و به سوی اصفهان گریختند. امان الله نیز تیر خورد.

مردم کاشان هنگام فرار افغانها، با امان‌الله به جنگ برخاستند و ضربات شدیدی بر سپاه او وارد آوردند. شورش مردم قزوین محمود را سخت ترساند و او تمام کوشش خود را صرف کرد تا مردم اصفهان از قزوینیان سرمشق نگیرند.[۲]

انتقام ناجوانمردانه محمود

شهر خونالود و زخم‌خورده اصفهان، تاوان قیام دلاورانه مردم قزوین را داد. محمود افغان دست به حیله‌ای ناجوانمردانه زد:

محمود به منظور جلوگیری از وقوع چنین حادثه‌ای بر آن شد تا بر دلها رعب و وحشت افکند. پس عصر همان روز وزیران و اعیان را به بهانه مشاوره درباره صلح با طهماسب احضار کرد. آنان خالی از هرگونه ظن و گمان مسئول وی را اجابت گفته، بالنتیجه جز محمدقلی‌خان اعتمادالدوله،

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۴۳۲. برای اطلاع بیشتر از این قیام، نگاه کنید به: لکهارت، انقراض سلسله صفویه، ص ۲۲۵.

۲ ـ تاریخ اجتماعی ایران، همان.

جملگی به قتل رسیدند.[۱]

یک راهب مالاباری بنام الکساندر، که در تجارتخانه هلندی‌ها واقع در نیم میلی قصر حضور داشته، می‌نویسد:

همهمهٔ وحشتناک و ناله‌های جگرخراشی به گوشم خورد. اتفاقاً با هلندی‌ها در باغ تجارتخانه بودیم که این هیاهو را شنیدیم، نزدیک بود کر بشویم. نمی‌دانستیم چه اتفاقی رخ داده است. زیرا این چنین ضجه‌ها غالباً هنگام شب به علّت آن که افاغنه گاه و بیگاه به خانه‌های مردم ریخته آنان را به قتل می‌رساندند به گوش می‌خورد. صبح روز بعد رجال و جان‌نثاران مقتول شاه، در جلو خان قصر برهنه بر پشت افتاده بودند تا بر همگان معلوم گردد که محمود ستمگر چه انتقام خونینی گرفته است.[۲]

به روایت کروسینسکی، محمود که از این کشتار آتش قهرش فرو ننشسته بود، دستور داد پسران مقتولین و حدود سه هزار نفر از قزلباشها را هم به قتل رساندند و اموال آنها را تصاحب کردند. لاشه‌های کشته‌شدگان را در میدان شاه اصفهان روی هم ریختند.[۳]

مقاومت درخشان روستائیان

در حالی که تمامی اصفهان به تصرف محمود درآمده بود، چند روستای کوچک مثل «گز» و «بن» و «قمشه» هنوز پایداری می‌کردند. مردم قریه گز که در چهارمیلی شرق اصفهان قرار داشت، چندین بار در مقابل افاغنه ایستادگی کرده و حملات آنها را دفع کرده بودند. آنها نه تنها از خود دفاع

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۲۸.
۲ ـ مجله سلطنتی آسیای مرکزی، نقل از لکهارت، ص ۲۲۸.
۳ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۷۰ ـ ٦۹.

می‌کردند، بلکه به دسته‌ها و کاروانهای افاغنه یورش می‌بردند و آنان را به قتل می‌رساندند و اموالشان را مصادره می‌کردند. مثلاً یک بار به یک کاروان دو هزارنفری افغانها که از قندهار به اصفهان می‌آمد، حمله کردند و چندین نفر از آنها را کشتند و اموالشان را تصاحب کردند.[۱]

بسیاری از مردم اصفهان و قزلباشها به روستائیان گز پیوستند و با آذوقه و اسباب جنگ آنان را یاری دادند. گزی‌ها، طایفه کعب مقیم گز را که در نهان دل با افغانها داشتند و درصدد وارد کردن آنها به قلعه بودند، قتل عام کردند. آنها به دفعات از حصار روستای خود بیرون آمدند و با افاغنه جنگیدند و عده‌ای از آنها کشتند و جمعی را به اسارت گرفتند.[۲]

زبردست خان چه کرد؟

تلاش محمود برای تصرف گز به جایی نمی‌رسید و او از این بابت فوق‌العاده پریشان بود. لکهارت می‌نویسد:

برای محمود درد جگرسوزی بود که خود را شاه و فرمانروای اصفهان بداند و نقاط مجاور از قبیل گز و بن و قمشه هنوز در برابرش پایداری کنند.[۳]

زبردست خان سردار اصفهانی الاصل محمود که از طفولیت به اسارت افاغنه درآمده و با آنها بزرگ شده و به مقامات عالی رسیده بود، مأمور فتح این نقاط شد. چون حملات نخستین او به جایی نرسید، لذا بر آن شد تا با حفر نقب به درون حصار روستا دست یابد.

متأسفانه این نقشه کارگر افتاد و افاغنه از راه این نقب، بر مردم دلاور گز

---

۱ و ۲ ـ سفرنامه، ص ۷۷ و ۷۶.

۳ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۳۱.

دست یافتند.[1]

مردم سرسخت «بُن» اصفهان

این اقدامات خشونت‌بار، که سختگیریهای بیشتر را هم بدنبال داشت، به ظاهر زهر چشم سختی از مردم اصفهان گرفت، اما در مردم روستای کوچک بُن اثری نداشت. مردم این روستا در تمام ایام محاصره اصفهان و پس از سقوط آن، از پایداری در برابر افاغنه کوتاه نیامدند. پس از قیام مردم قزوین آنها دلیری بیشتری یافته، اصفهانیها را به شورش تشجیع می‌کردند. این در حالی بود که تمامی اهالی اصفهان امید خود را از کمکهای طهماسب قطع کرده بودند.

«بن» یا «بنی» روستایی در دو فرسنگی شمال غربی اصفهان واقع و منطقه خوش آب و هوایی بود. در این روستا نیز تعدادی از قزلباشها و مردم گریخته از اصفهان موضع گرفته بودند و اطراف روستا را با حفر خندقی ژرف، غیرقابل نفوذ ساخته بودند. در ایام محاصره اصفهان، ساکنان این روستا نیز دردسرهای بزرگی برای افغانها تولید می‌کردند. در یکی از یورشهای خود بر افاغنه تعداد کثیری از آنها را به قتل رساندند و عده‌ای را اسیر گرفتند و آذوقه و خواروبار آنها را ضبط کردند.[2] محمود از این واقعه سخت پریشان و

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۳۱.

۲ ـ سرپرسی سایکس در چگونگی این واقعه می‌نویسد: وقتی که امان‌الله خان، در حالیکه قافله لارستان را زده و با اموال آنان در حال بی‌نظمی مراجعت می‌نمود، اهالی این قصبه بر سر او تاختند. محمود برای امان‌الله خان کمک فرستاد ولی دهقانان پیروزی کاملی بر آنها حاصل نمودند. (تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۲٦)

اندوهناک شد، خاصه که تعدادی از مقتولین و اسرا از خویشان او بودند. محمود پیکی نزد شاه سلطان حسین فرستاد و از او خواست که به مردم «بن» بگوید که افاغنه اسیر را نکشند و آنان را خوب نگهدارند. شاه سلطان حسین نامه‌ای به اهالی بن نوشت و از آنان خواست تا اسیران افغانی را به قتل نرسانند و با آنان مدارا کنند تا افاغنه همان معامله را با اسرای قزلباش مرعی دارند.

پیک شاه سلطان حسین موقعی به «بن» رسید که اهالی آنجا تمام اسیران افغانی را به قتل رسانیده بودند. از جمله این مقتولین برادر کوچک محمود و پسر عمو و پسرخاله‌های او و نیز چند تن از بزرگان و معاریف افغان بودند.

افغانها نیز تمامی اسرای قزلباش را از دم تیغ گذراندند.[1]

مقاومت مردم یزد

در یزد، نیز مردم تهاجم محمود را ناکام گذاردند. افرادی را که در داخل شهر با محمود همدست تصور می‌شدند، قلع‌وقمع کردند و سپس اطراف شهر را خالی کردند و برای دفاع آماده شدند. افغانها مدتی شهر را در محاصره گرفتند، اما توفیقی در گشودن آن بدست نیاوردند.[2] در فرصتی که محمود عده‌ای از سوارانش را برای تهیه آذوقه فرستاده بود، محصوران یزدی حمله‌ای سخت بر افغانها بردند و تلفات سنگینی بر او وارد ساختند و غنائم و لوازم بسیاری بدست آوردند. چیزی نمانده بود که خود وی نیز کشته شود. نماینده شرکت هند شرقی انگلیس می‌نویسد: به نحوی خجلت‌بار شکست خورد. او

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ۵۹ ـ ۵۸. لکهارت می‌نویسد: سرانجام مردم بن که خبر تصرف گز را شنیدند، دچار تردید شدند و چون امیدی هم به طهماسب نداشتند، پیشنهاد زبردست خان را که شرایطی عادلانه به آنها داده بود پذیرفتند و تسلیم شدند. (ص ۲۳۲)

۲ ـ دولت نادر شاه افشار: م.ر. آرونوا ـ ک. ز. اشرافیان، ص ۵۸.

خود را در راه آب پنهان ساخته به زحمت جانش را نجات داد و بعد به قصد رفتن قندهار و مراجعت با پنجاه هزار سپاهی ظرف پنجاه روز، راه کرمان را پیش گرفت ولی صاحب منصبانش مانع شدند. او در هفتم ماه ژانویه بازگشت در حالی که تعداد کثیری از سربازان خود را از دست داده بود.[۱]

چگونگی شورش‌ها

ماهیّت این طغیانها مورد ارزیابیهای متفاوت است. منابع هوادار صفویه مثل تاریخ حزین و فوایدالصفویه شورشهای مردم را به حساب ارادت آنها به خاندان صفوی می‌گذارند. اما مورخان روسی می‌نویسند:

> مقاومت مردم شهرها و روستاهای ایران در مقابل اشغالگران افغان، به معنی هواداری آنان از شاهان صفوی نبوده، زیرا سیستم ظلم و جور اقتصادی، اجتماعی و ملی در دولت صفویه نارضایتی عمیق توده‌های مردم را برانگیخته بود. خلق از وطنشان در مقابل دستیازی اشغالگران بیگانه دفاع می‌کردند. این مبارزه خیلی بیش از عملیات قشون شاه، افغانان و ترکها را به زحمت می‌انداخت.[۲]

---

۱ ـ نقل از لکهارت، ص ۲۳۸.

۲ ـ دولت نادرشاه افشار، ص ۵۹.

در شهر یکی کس را، هشیار نمی‌بینم
هریک بتر از دیگر، شوریده و دیوانه
(مولانا)

فصل هیجدهم:

جنایات افغانها

اُشتُلم‌های ملازعفران

خشونت و سبعیّت بر مردمی که طی محاصره طولانی به راستی از نفس افتاده بودند، از همان لحظات ورود، با شدّت هر چه تمامتر دنبال شد. تعصبات مذهبی، در اینجا هم به بدترین شکل، چهرهٔ خود را نشان داد. ملازعفران، روحانی متعصّب و مال‌پرست سنی، مرد بی‌سیاست امّا خشن و بی‌باک، به محض ورود به اصفهان فتوا داد که:

اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی‌اند و رَفَضه کافرند و باستناد این حکم، رقباتِ دفتری صفویه را که تشخیص قراء دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی معلوم می‌کرد و در چهل ستون ضبط بود، به زاینده رود افکند.[1]

این مرد که به تعبیر استاد دکتر باستانی پاریزی در حکم راسپوتین دربار محمود و اشرف افغان بود، در تمام دوران حکومت این دو، با نفوذ و تسلّطی

۱ ـ دستورالملوک، نقل از سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۵۸.

که بر آنان داشت، نه تنها بر جنایات آنها صحّه شرعی می‌گذاشت، بلکه به خشونت و بیدادگری، تشویقشان می‌کرد.[۱]

چگونه محمود به پای‌تخت وارد شد؟

محمود در شهر اصفهان، که اینک کوچه‌ها و میدانهایش از اجساد مردگان و هوایش از بوی ناشی از فساد آن اجساد پر بود، بر اورنگ پادشاهی صفویه نشست. شاه سلطان حسین را در محل دیگری زندانی کردند تا کسی نتواند رابطه‌ای با او ایجاد کند. شهر اصفهان در ضبط افاغنه درآمد، در دروازه‌هایش، سربازان افغانی به پاسداری ایستادند.

در سومین روز از حکومت خود، محمود قصد ورود به شهر اصفهان کرد. روزهای پیش از آن، کوشیده بودند، شهر را از حالت وحشت‌انگیزی که داشت، تا حدی خارج کنند، اجساد را دفن کرده بودند.

یک شاهد عینی کیفیت ورود محمود افغان را در این روز چنین شرح داده است:

---

۱ ـ ملازعفران، از جنبه نظامی نیز مغز متفکّر محمود و اشرف بود. در جریان اولین هجوم محمود به ایران و محاصره کرمان، هنگامی که افغانها موفق به گشودن حصار کرمان نشدند، ملازعفران محمود افغان را به صلح با رستم محمد خان، حاکم کرمان تشویق نمود. ملازعفران استدلال می‌کرد که کرمان فعلاً در اولویت قرار ندارد و نباید بابت آن خود را معطل کرد. بلکه باید متوجه اصفهان شد و فرصت نداد که لشکرهای خراسان و عراق به کمک پای‌تخت بیایند. محمود نیز منطق ملازعفران را پذیرفت و بابتکار او به صورت «آبرومندانه»‌ای محاصره کرمان را رها کرد. (عالم آرای نادری، ص ۲۶ ـ ۲۵). ملازعفران نفوذ و قدرت خود را در حکومت اشرف نیز حفظ کرد. او جزو سه نفری بود که برای پیشنهاد صلح از سوی اشرف به ملاقات نادر رفتند. پس از شکست اشرف، ملازعفران یکی از دختران شاه سلطان حسین را برداشت و وسیله تامین خود قرار داد و در مراحل نهایی شکست افاغنه، او به اسارت درآمد. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۵۸ و ۳۷۰)

این موکب با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت آنان حدود ۲۰۰۰ نفر سوار که در میان ایشان چند تن از بزرگان و اعیان دربار ایران وجود داشت، در حرکت بود. بعد میرآخور امیر افغانی در رأس پانزده سوار هرکدام با یک جنیبت که غاشیه‌های بسیار اعلی بر آن‌ها انداخته شده بود قرار داشت. در پی او عده‌ای تفنگدار و پشت آنان ۱۰۰۰ سرباز پیاده نظام حرکت می‌کرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان ۳۰۰ زنگی سرخ‌پوش در حرکت بودند. این عده از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمره مستحفظان فاتح افغانی درآیند. با چهل قدم فاصله محمود بر اسبی که والی عربستان همان روز کناره گیری شاه به وی پیشکش کرده بود، سوار بود. [شاه سلطان] حسین نگون‌بخت در سمت چپ او می‌راند. از پی این دو امیر، حدود ۳۰۰ غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امان‌الله صدراعظم محمود و ملاسفران و نصرالله یکی از سرداران وی ... و پشت این عده، اعتمادالدوله و صاحب منصبان شاه مخلوع باتفاق جمعی از صاحب‌منصبان افغانی می‌راندند.[۱]

اروپائیهای مقیم پای‌تخت، مسیر راه محمود را با پارچه‌های گرانبها فرش کرده بودند. محمود با طمطراق و دبدبه تمام وارد شهر شد و به کاخ چهل‌ستون یا دولتخانه درآمد. خواجه‌سرایان حرم شاه سلطان حسین و خدمتگزاران دربار و اعیان دولت صفوی، همگی در مقابلش صف کشیدند و اطاعت خود را نسبت به او تصریح کردند. نمایش زبونی و زوال سلسله پراقتدار صفوی ظاهراً به آخرین قسمتهای خود رسیده بود.

در آغاز حرکت به سوی اصفهان دستور داده بود تا شاه سلطان حسین را به به باغچه‌ای ببرند تا اجساد کشتگان قزلباش را که در آن ریخته بودند و پیکر

۱ ـ گزارش ژزف آپی‌سالیمیان، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۲۰۰.

قربانیان را به نظرش برسانند.

ضیافت خون

اینک موقع آن بود که پاداش کسانی را که در خدمت پادشاه صفوی بودند و در روزهای بلاخیز محاصره، نه تنها گرهی از کار او نگشوده، بلکه موجبات پیروزی دشمنش را فراهم کرده بودند، بدهد. بی‌شک آنها نیز منتظر دریافت دستمزد خدمت خود بودند. فرمان داد به شیوه قزلباش ضیافتی بزرگ ترتیب دادند. خوانین قزلباش و خانواده‌های آنان و مشاوران و ندیمان شاه سلطان حسین و تمام آن افرادی را که در خفا به او خیانت کرده بودند، در آن ضیافت جمع کرد. و جز معدودی همگی را به قتل رساند. اموال کشته‌شدگان مصادره شد.

خان حویزه، سید عبدالله، از کسانی بود که از مرگ جست، پسر عموی او را که در جریان جنگ، در اردوی افاغنه بود به حکومت حویزه منصوب کرد.[۱]

تمامی آذوقه و خوراکی را که در طول محاصره در اردوی افغانها ذخیره شده بود، به درون شهر کشیدند. بزودی آثار قحطی و گرسنگی رفع شد. برخی از فراریان به منازل و مغازه‌های خود بازگشتند. مردی از افاغنه را که متقی و زاهد و مدیر و باکفایت بود، به حل و عقد امور شرعی و حقوقی و اجتماعی مردم اصفهان گماشت. این صاحب‌منصب در کار خود موفق شد و توانست رضایت مردم را جلب کند که بقول کروسینسکی:

مردم چنان از دیانت و عفّت و پاکدامنی او مسرور و خوشحالی می‌کردند

---

۱ ـ محمود سید عبدالله را به زندان افکند و اموال او را مصادره کرد.

که به زمان گذشته خود که باعث زوال دولتشان بود افسوس بی‌نهایت می‌خوردند.[۱]

همچون هر مهاجم دیگر، در آغاز امور اداری و اجرایی حکومت را به مردم مغلوب سپرد. خاصه کسانی را که به شاه صفوی وفادار مانده بودند مورد نوازش قرار داد و خطاب به آنها گفت: اگر با من هم خلوص و ارادت آورید، شما را محبّت و نوازش خواهم کرد.[۲]

سازمان پیچیده اداری و فاتحان

این عطوفت از آن مرد خونریز برای چه بود؟ بی‌تردید این رفتار محمود به نشانه اعتماد به عمال حکومت شاه سلطان حسین، حتی آنها که به ولینعمت خود خیانت و به او خدمت کرده بودند، صورت نگرفته است. بلکه علت اصلی آن عدم توانایی افاغنه در اداره و قبضه کردن تشکیلات پیچیده صفوی بوده است. مینورسکی می‌نویسد: غلجائیان که تا آنگاه جز در عداد رئیس قبیله و ایل به چیزی شمرده نمی‌شدند، برای احراز و اجرای مقامات و وظایف جدید خویش هیچگونه آمادگی نداشتند ... بدست‌آورندگان تاج و تخت صفوی نیاز فراوان داشتند که اطلاعات و معلومات قابل استفادتی از کیفیت ادارهٔ سازمانی که بر خلاف انتظار و تصور تصرف کرده بودند به چنگ آورند.[۳]

۱ ـ کروسینسکی، ص ٦٨.

۲ ـ حزین لاهیجی می‌نویسد: جمعی از تبهکاران طوعاً و کرهاً به ایشان که جماعت کودن صحرانشین بودند، پیوسته قوانین سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده، طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند. (ص ٦١)

۳ ـ تذکرةالملوک، تعلیقات ص ۱۲.

آغاز بدسری

پس این خوش‌رفتاری‌ها، پوشش ظاهری و قصد متجاوزان تثبیت اوضاع و تحکیم پایه‌های سلطه بود. محمود نیز همچون هر متجاوز دیگر زیر پای خود را سست می‌دید. از سویی سپاه افاغنه که محمود آنان را از زادوبومشان کنده و به دنبال خود تا اصفهان کشیده بود، اینک که پس از آنهمه مرارت و جان سختی پیروز شده بودند، سهم خود را از غنیمت‌های جنگی می‌خواستند.

خزانه صفوی ضبط شده بود، خزانه‌ای سرشار از اشیاء و اجناس گرانبها و اندکی نیز زر نقد. اینها کفایت نمی‌کرد. رجال باقی‌مانده قزلباش، تجّار و کسبه اصفهان و جلفا و اقلیتهای مذهبی هرکدام موظف به پرداخت مبلغ معتنابعی زر و مال شدند.[۱]

به نوشته خاورشناسان شوروی:

به شهر اصفهان غرامت سنگینی به شرح زیر تحمیل کرد: ٤ هزار عدل زربفت، ۱۰۵ عدل منسوجات زردوزی و نقره‌دوزی و غیره، ولی شهر چنان غارت زده و فقیر شده بود که ساکنان آن فقط نیمی از این مقدار را گرد آوردند. افغانان غرامت جدیدی بر ارمنیان جلفای‌نو بستند و کلانتر آنان را سر بریدند. تجار انگلیسی و هلندی و فرانسوی و هندی نیز می‌بایست مبالغی بپردازند. شهر بالکل تباه شده بود.[۲]

سربازان افغان خانه‌ها و زندگی مردم را عرصه تاخت و تاز قرار می‌دادند. سران حکومت غاصب هنوز درازدستی سپاهیان را کنترل نمی‌توانستند یا

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ص ٦٨. در جزو اینها رحیم‌خان حکیم‌باشی بود که بیست هزار تومان ثروت نامشروع او وسیله محمود به زور گرفته شد. (انقراض سلسله صفویه، ص ۲۲۲)

۲ ـ تاریخ ایران از دوران باستان ...، ص ۵۸۵.

نمی‌خواستند کرد. خانه‌های مردگان و افرادی که فرار کرده بودند، مورد هجوم و غارت قرار می‌گرفت.

انتقام‌جویی‌های مذهبی و فرقه‌ای نیز، اینک به صورت دیگری مجال بروز یافته بود:

> سپاهیان سنی مذهب افغان و سران و مفتیـانشان در دوران پیروزی و حکومت از درازدستیهایی که پیش می‌آمد، خودداری نداشتند و رفتـار خشونت‌آمیزشان از حیث تعرض به جان و مال و ناموس شیعیان به هر جا که رسیدند، خاصه در اصفهان مشهور است. چنانکه اسمعیل بن محمد مازندرانی معروف به خواجویی (۱۱۷۳ هـ) در یکی از رساله‌های خود که در اوان حمله افغانان تالیف کرده آن دوران را عهد کشتار مومنان و در افتادن زنانشان در دست مردم ملحد فاجر و غارت اموال و اولادشان به دست بی‌دینان کافر و دوران رواج ظلم و بیداد و غم و اندوه و هرج‌ومرج معرفی نموده و شرحی غم‌انگیز درباره آن داده است.[۱]

پس از تسلط بر اصفهان، به علت درهم‌شکستگی چرخهای فعالیتهای اجتماعی و تلف شدن بی‌حدو حساب نفوس و فرار مردم، شهر دچار کمبود آذوقه شد. فرستادگان محمود، برای جمع‌آوری آذوقه از شهرهائی که تسلیم شده بودند، اعزام گردیدند. آنها مردم این مناطق را از هستی ساقط کردند. هرکس تمرّد کرد به قتل رساندند و اموالش را تاراج کردند. کروسینسکی می‌نویسد، نصرالله خان سردار محمود که این وظیفه بر عهده او محول شده بود، ظرف هشتاد روز پنجاه هزار شتر آذوقه به اصفهان حمل کرد.[۲]

سردار دیگری محمود، امان‌الله خان، مردی که طمع و آز او حد و حساب

---

۱ ـ دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۹٦.
۲ ـ کروسینسکی، ص ۷۱.

نداشت، در قزوین چنان در اخّاذی و غارت مردم شدت عمل به خرج داد و سوارانش در آزار و شکنجه اهالی چنان سبعیّتی نشان دادند که خلایق بر آنها شوریدند و چنان که اشاره شد، کشتار عظیمی از آنها بـه راه انـداختند و تارومارشان کردند.

بروید غارت کنید

محمود مواجب سربازان خود را به تسخیر شهرها و غارت اموال مردم آنجا حواله می‌داد. کروسینسکی می‌نویسد:

به سپاه افاغنه یک دینار نمی‌دادند، هرکه مواجب می‌خواست می‌گفتند بروید فلان شهر را تسخیر کنید، هر چه در آن شهر باشد، غارت نمائید، این مواجب شماست.[1]

میزان تلفات مردم

شهر اصفهان در آستانه حمله افاغنه از جمعیّت مالامال بود. امّا پس از غلبه محمود، چنان از جمعیت تهی شده بود که افغانها مردم سنّی مذهب شهرهای دیگر و نیز دسته‌جاتی از مردم سرزمینهای افغان‌نشین را به آنجا کوچ دادند. کروسینسکی می‌گوید: هلاک‌شدگان از قحطی از حساب و شمار بیرون است و بعضی میزان تلفات را به صد هزار نفر تخمین زده‌اند.[2]

افغانها به انتقام و تلافی مقاومت مردم قزوین و تارومار کردن آنها، کشتار

---

۱ ـ کروسینسکی، ص ۷۱.

۲ ـ سفرنامه، ص ٦٤ ـ ٦٥. زبدةالتواریخ این تعداد را هشتاد هزار نوشته است. (ص ۲۰۷)

عظیمی از مردم اصفهان به راه انداختند. آنها سه هزار نفر از قزلباشها را به مهمانی دعوت کردند و تمامی را به قتل رساندند. مدت ۵ روز در شهر می‌گشتند و هرکس را که می‌شد تهمت قزلباش بر او بست، می‌کشتند.

میزان تلفات افرادی که در جنگ کشته شدند، باید به این تعداد افزوده گردد. خاصه که سربازان قزلباش بیش از مردم عادی در معرض کینه و نفرت افغانها قرار داشتند.

بر این میزان تلفات نفوس مردم اصفهان، اگر مردمی را که در شهرهای دیگر، در جریان پایداری علیه افغانها، یا هجوم بر آنها کشته شده‌اند، اضافه کنیم، رقم سرسام‌آوری به دست خواهد آمد.

تلفات هنرمندان

حال و روز اهل علم و هنرمندان در آن اوضاع هراس‌آور، شاید بسی بدتر از دیگران بود. حزین لاهیجی نوشته است:

> آن تعداد از هنرمندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و برمن در آن احوال روزگاری گذشت که عالم‌السرایر بر آن گاه است.[۱]

کوچ طائفه‌ها به اصفهان

افغانها کوشش می‌کردند، اقوام هم‌کیش و دستجاتی را که مورد اطمینانشان هستند به اصفهان کوچ دهند. محمود با وجود غلبه بر اصفهان و نابود ساختن

---

۱ ـ تاریخ حزین، ص ۵۵.

نیروهای مقاومت‌کننده شهر، هنوز از مردم اصفهان متوهّم بود، می‌کوشید مردمی مطمئن را جانشین آنها سازد.

فرمانده او، نصرالله کور سلطان که ماهی چند پس از سقوط اصفهان برای تامین بیشتر آذوقه پای‌تخت مأمور جمع‌آوری خواروبار در نواحی اطراف همدان شده بود، ۴۰۰۰ خانوار سنّی مذهب درگزین را برای سکونت در اصفهان متقاعد کرد که همراه او به آن شهر عزیمت کنند.[1] علاوه بر اینها، محمود خانواده‌های بسیاری از صاحب‌منصبان و سربازان خود را دعوت کرد تا به پای‌تخت بیایند و در آنجا سکنی گزینند. طبیعی است که بیشترین سهم در این انتقال و کوچ، با خانواده خود محمود بود. کروسینسکی، در مورد چگونگی ورود مادر محمود به پای‌تخت شرح جالبی داده است:

او هنگام ورود به اصفهان بر شتری سوار بود که نسبت به شترهای دیگر جز، جل سرخ‌فام مابه‌الامتیازی دیگر نداشت. هیچ زن یا صاحب‌منصب یا خدمتکاری موقع عبور وی از میدان در مصاحبت وی نبود و او با آن البسه ژنده‌ای که بر تن داشت نیمه‌عریان به دروازه قصر شاه رسید. او تربی در دست داشت که آنرا حریصانه گاز می‌زد و به ساحره‌ای بیشتر می‌مانست تا به مادر پادشاهی عظیم‌الشأن.[2]

کوچک شمردن ایرانیان

شیوه‌های اعمال خشونت نسبت به شیعیان از سوی افغانها، پس از تسلط بر

---

۱ ـ کروسینسکی می‌گوید: صد هزار نفر از اهالی درگزین همدان که زادگاه پدرانشان حوالی موصل بود و در زمان شاه عباس به همدان کوچانده شده بودند، و سنی مذهب بودند، به اصفهان انتقال داده شدند. آنها را در خانه‌های بی‌صاحب سکنی دادند و برایشان املاک و اقطاع مختصر تعین کردند. (ص ۷۱)

۲ ـ سفرنامه، نقل از لکهارت، ص ۲۳۳.

اصفهان، نشان‌دهنده عقده‌های زخمگینی بود که از شدت عملی مذهبی صفویان بر روح فاتحان مستولی بود. اینک که افغانها بازی را برده بودند، در تحقیر شیعیان از هیچ عملی فروگذار نمی‌کردند. نفرت آن چنان شدید بود که با وجود اشتراک آبشخور دینی، شیعیان را در پائین‌ترین مراتب اجتماعی قرار دادند:

> محمود برای افاغنه مرتبه بزرگ نهاده، منادی نداکرد: در مملکت ایران، خاصه در شهر اصفهان که طوایف مختلفه من بعد با افاغنه مراتب تکریم و احترام جائز دانند. در هر محل که با افغان دچار شوند، بر پای خیزند و در پیش روی آنها بایستند و در راهها که سوار چارپایانند، به زیر آیند و دست بسته در برابر ایشان بایستند و اجناس ناس، از هر صنفی، مرتبه خود بدانند، افاغنه اعلی و اقدم باشند (دوم) جماعت درگزینی که از سُنیانند. (سیُم) ارامنه و نصاری (چهارم) ملقانیان که از هندیانند (پنجم) آتش‌پرستان. (ششم) یهودان (هفتم) جماعت رافضی که از همه ایشان ادنی و احقر و بی‌رتبه‌ترین طوایف‌اند.[1]

از سوی دیگر، افغانها که ظرفیت اداره حکومت را نداشتند، از هر حرکتی دچار ترس و وحشت می‌شدند و به واکنشهای خونین دست می‌زدند. محمد علی حزین لاهیجی می‌نویسد:

> در این فرصت که جماعت افاغنه مالک تختگاه اصفهان شده بودند، آسایش یافته به تسخیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته، توسعی در ملک ایشان پدید آمد. و جمعی از تبه‌کاران طوعاً و کرهاً به ایشان که جماعت کودن صحرانشین بودند، پیوسته قوانین

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دُنبلی «مفتون»، تصحیح دکتر مریم میراحمدی، انتشارات طوس، ص ۷۰.

سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده، طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت، اندک چیزی در نظر ایشان به غایت عزیز و عظیم و از تنگ‌حوصلگی و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست می‌داد، از بیم ناگهان به قتل عام می‌پرداختند و این معامله در اصفهان به کرّات واقع و از دنائت چیزی به کسی نمی‌گذاشتند.[۱]

هم از این روست که احمد کسروی هنگام ارزیابی نتایج حاصله از تشدید اختلاف شیعه و سنی، می‌نویسد: افغانیان چون به اصفهان دست یافتند و هم چنین عثمانیان که فرصت به دست آورده، بر آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره شدند، هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم، در سراسر تاریخ ایران، چنین روزگار سیاهی پیدا نتوان کرد.[۲]



۱ ـ تاریخ حزین، ص ٦١.
۲ ـ تاریخ پانصدساله خوزستان، ص ۱۲۵ نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ٤٣٤.

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کـلاه‌داری و آیـین سـروری دانـد
(حافظ)

فصل نوزدهم:

گرداب

حلاوت فتح، هنوز در کام محمود ننشسته بود که انبوه مشکلات، چهره نشان دادند. محمود با مقاومتهای بسیاری هم در درون قلمرو جدید حاکمیت و هم در سرزمین اصلی خود روبرو بود. در هرات ابدالی‌ها به سرپرستی میراسدالله خان ابدالی، که دعوی پادشاهی داشت طغیان کردند. دولت روسیه چنانکه اشاره شده است مزاحمت‌های خود را آغاز کرده بود و تجاوز خود را در سرزمینهای شمالی ایران توسعه می‌داد. طهماسب صفوی، با اینکه قابلیت کافی نداشت، امّا از تکاپوهای خود بازنمی‌ایستاد، در شهرها و روستاها، قیامها و شورشهای مردمی، امان افاغنه را بریده بودند، عثمانیها در نواحی غربی، در تجاوز به شهرهای ایران با روسیه مسابقه گذاشته بودند. تحرکات مدعیان مختلف پادشاهی که در گوشه‌وکنار، خود را برادر و پسر شاه سلطان حسین معرفی می‌کردند، پایان نمی‌یافت.

از سویی دیگر اختلاف فرهنگی بین مردم ایران و دارودسته محمود که بر حاشیه اریکه پادشاهی او جمع شده بودند، از زمین تا آسمان بود. زور و غلبه

قهرآمیز نمی‌توانست این امتیاز را از بین ببرد.

شخصیت متجاوز نیز مزید برعلّت بود. او، که در ریعان جوانی، یعنی ۲۴ سالگی مسئولیتی بسیار سنگین و پیچیده را بر دوش گرفته بود، خود مردی تنگ‌حوصله، عصبی، خودخواه، خون‌آشام و کینه‌توز بود.

از قدرت رهبر، تنها اعمال خشونت را می‌شناخت و از مدیریت و اداره زیردستان از طریق جلب قلوب آنها عاجز بود و هم از این رو بود، که همراهانش به سرعت از وی دلسرد شدند.

سیمای محمود و عادات او

اندکی هم از زندگی و احوال شخصی او آگاه شویم. او هنگام غلبه بر شاه سلطان حسین، ۲۴ ساله بوده است. توصیف زیر از شکل ظاهری محمود و عادات و رفتارهای او، نوشته کسی است که بارها از نزدیک او را دیده است.

او، متوسط‌القامه و نسبتاً کوتاه و فربه بود. صورتش تخت، بینی‌اش پهن، چشمانش آبی و کمی پیچیده و نگاهش درنده بود. در قیافه وی، اثری از خشونت و زنندگی ذاتی حاکی از شقاوتی نهان در نهاد وی، وجود داشت. گردن او بطوری وحشت‌انگیز کوتاه بود که گویی سرش از شانه‌هایش رسته بود. او را نمی‌توان گفت که اصلاً ریش داشت ولی آنچه داشت زردنارنج‌فام بود. چشمان وی هماره حزن‌انگیز بود و به نظر می‌آمد که پیوسته در اندیشه غوطه‌ور است.

او هر بامداد نیم‌ساعت با بعضی از زورمندترین صاحب منصبان خود کشتی می‌گرفت و بقیه روز را به ورزشهایی که بالاخص به جسم وی سختی و قوت می‌بخشید، می‌پرداخت. روزانه پنج گوسفند با پای بسته برای وی

حاضر می‌کردند تا او آنها را با شمشیر خود دو نیم کند. او در پرتاب کردن نیزه‌های کوچک بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می‌گرفت، خطا نمی‌کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب آن چنان چست و چالاک بود که بدون رکاب، با دست چپ یال اسب را می‌گرفت و همین که دست راست بر پشت اسب می‌گذاشت در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می‌خوابید و هرگز هنگام لشکرکشی به بستر نمی‌آرمید. او شب هنگام به اتفاق یاران معتمدش نه فقط در اردو، بلکه در اصفهان برای سرکشی به نگهبان گشت می‌رفت. در غذا و باده‌نوشی بسیار میانه‌رو بود و به هر چه دست می‌یافت قناعت داشت. او بر اثر این میانه‌روی، آن چنان خوددار بود که جز با زوجه خود دختر شاه سلطان حسین که از وی یک پسر داشت، با هیچ زنی هم‌بستر نمی‌شد.[۱]

شجاعت بی‌تردیدش، احترام او را نزد سربازان و اطرافیانش تامین می‌کرد، امّا این احترام، بر پایه ترس و وحشت بود، نه شفقت و مهربانی و محبوبیت.

هجوم اشباح

از این رو مشکلات و افزایش روزافزون آنها، کار فرمانروایی را بر محمود هر لحظه دشوارتر می‌ساخت. غلبه بر اصفهان، در قبال بخش‌های بسیار وسیعی از کشور که در تصرف او نبود، چیز مهمیّ جلوه نمی‌کرد. تحرکات ایرانیان در سایر نقاط کشور سخت برایش نگران کننده بود. شهرهایی نظیر شیراز، و قزوین، و خوانسار گر چه تصرف شده بودند. امّا با قیمت بسیار گران و از دست دادن نیروهای فراوان. اما مقاومت و پایداری شهرهایی همچون

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی، نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۲۱۹.

یزد و کهکیلویه و ناکامی او در گشودن آنها، شهد کامیابی‌ها را در کامش زهرآگین می‌ساخت.

شکست یزد، او را در رابطه با سپاهیانش با مشکلات بسیار روبرو ساخت. او را ملامت می‌کردند که راه‌و رسم تفنن‌آمیز ایرانیان را پیش گرفته و در نهان به طریقه تشیّع گرائیده است و علت شکست را هم ناشی از همین‌ها می‌دانستند.

از سویی میانه او با اشرف، پسر عمویش سخت تیره شده بود و اشرف در فرصتی مناسب به قندهار رفته بود. و اینک سپاهیان محمود از وی می‌خواستند که اشرف را از قندهار بازخواند. امان‌الله خان سردار دیگر او نیز به سختی از محمود رنجیده بود. عهدی که بین آنها بر سر تقسیم بالمناصفه غنایم مادی و معنوی در ایران بسته شده بود، وسیله محمود نقض شده بود و امان‌الله ناگهان اصفهان را ترک و عازم قندهار شده بود و افسر پادشاهی را نیز به همراه برده بود. با اینکه محمود به سرعت در پی او شتافت و با زحمت او را راضی و بازگرداند امّا اطمینان و اعتماد اولیه دیگر بین آنها نبود.

کابوس اشرف

با ورود اشرف به اصفهان، بر نگرانی محمود افزوده شد. اشرف در میان سپاهیان افغانی منزلت و محبوبیت بسیار داشت. بدگمانی اینک نه تنها نسبت به اشرف که از سوی امان‌الله خان نیز همچنان برجای بود. از بیم آنکه مبادا اشرف در رأس سپاهیان علیه او دست به کودتا بزنند، وی را در قصر سلطنتی محبوس ساخت.

باطلاق ناتوانی

او دیگر از همه بدگمان بود و در گردابی از ترس و وحشت؛ آنهم از سوی نزدیکان خود، دست و پا می‌زد. احساس می‌کرد که دیگر توانایی حل مشکلات را ندارد. چون دزدی، در درون خانه دزد زده به تله افتاده بود. مسئولیتی بس فراتر از توان و لیاقت، بر گرده‌اش مانده بود. تا اینجا مردی ناتوان و بی‌اراده، تصمیم گیرنده اصلی بود. ولی اینک قدرت نامتشکل و ناپیدای ملی بود که پراکنده و متشتت تصمیم می‌گرفت. غلبه بر شاه سلطان حسین آسان بود ولی بر مردم ایران هرگز آسان نمی‌توانست باشد. چنین بود که محمود به سرعت خود را باخت. روحیه‌اش سست و تعقلش مختل شد:

... پس او به دخمه‌ای که بایستی چهل روز در آنجا به کلی تک و تنها و بی‌قوت و غذا به سر برد، درون شد. او سرانجام از آنجا با رنگ پریده و حال نزار، همچون اشباح، خارج گردید و اکنون مسلم شد که او که هرگز عقل پابرجا نداشت، دیگر کاملاً مختل‌المشاعر شده است. او دیگر آرام و قرار نداشت و به هرکس شدیداً ظنین بود و با همه ستیزه‌جویی می‌کرد و از مالیخولیا رنج می‌برد.[1]

سلام بر درودیوار

حالات او را کروسینسکی، پس از خروج از چله‌نشینی چنین توصیف می‌کند:

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۳۹.

وقتی که از چله بیرون آمد، جنونش بر عقل غالب بود، به درودیوار سلام می‌داد و بیهوده و بی‌معنی عتاب و خطاب به آشنایان می‌کرد و از پیش شیخ خود جدا نمی‌شد. امّا خدم و حشم این حالت را نشان کشف کرامت می‌گفتند و در پوشیدن عیب جنونش سعی‌ها می‌کردند.[۱]

قتل شاهزادگان صفوی که در بخش مربوط به زندگی شاه سلطان حسین در اسارت، به آن اشاره کردیم و در یکی از همین حالات جنون‌آمیز واقع شده بود، اثری وحشتناک بر او برجای گذاشت. و بقول لکهارت آخرین علائم سلامت عقل را در وی زایل کرد.

تلاوت انجیل سرخ

اقدامات پزشکان افغانی برای اعاده سلامت وی به جایی نرسید و آنها طبق روایت کروسینسکی:

به کشیشان ارمنی توسل جستند تا قسمتی از انجیل را که به انجیل سرخ معروف است، بر روی سر این غاصب تلاوت کنند. این رسم در میان ایرانیان متداول می‌باشد و مدعی‌اند که این عمل در مورد اشخاص مختل‌المشاعری که همچون محمود که علائم جنون داشته‌اند، شفابخش بوده است. کشیش‌های ارمنی با مراسمی پرشکوه در کسوت مذهبی با شمعهای فراوان در دست به قصر آمدند. درباریان که در درون قصر، در دو طرف صف کشیده بودند، با سیمایی متواضع و مذهبی و سکوتی عمیق که حاکی از احترام نسبت به این کشیشان عیسوی بود، ایشان را محترمانه پذیرفتند. کشیشان پس از پایان مراسم، با همان تشریفات در معیت جمعی

۱ ـ سفرنامه، ص ۷۸.

از رجال دربار به جلفا راهنمایی شدند.[1]

برخی از این چاره‌اندیشی‌ها اگر هم ثمر موقتی داشت، اما درمان نهایی و قطعی نبود.

روایات مورخان و شاهدان و گواهانی که دراین ایام در اصفهان می‌زیسته‌اند، در باب احوال محمود و تشدید جنون او تقریباً یکسان است. حزین لاهیجی در اشاره به اثرات قتل شاهزادگان صفوی در محمود می‌نویسد:

... از غرایب آنکه در همان شب حال بر وی گشته و دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت وکثافات خود را خوردی و به هرکس دشنام و یاوه گفتی ...[2]

کروسینسکی می‌نویسد:

... به قتل و ضرب نزدیکان فرمان داد. گاه مانند مستان فریاد و افغان برآوردی، که ندماء و همسران از پیش او می‌گریختند. دیوانگی او به جایی رسید که از ضبط و ربطش عاجز شده، درها به رویش محکم بستند و از بیرون محافظت می‌نمودند. چند روز نه خورد و نه آشامید و نه خفت ... هر چند معالجه کردند، مفید نیفتاد ... دردی در شکمش پیدا شد که به دندان گوشت دست خود را پاره‌پاره می‌کرد و فریاد برمی‌آورد. بعد از چند روز زخمها در بدنش پیدا شد، مانند غربال وگوشت بدن او بنای گندیدن و ریختن کرد ... بدنش متعفن و بدبو گردید.[3]

---

۱ ـ نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۲٤۱ ـ ۲٤۰. کروسینسکی می‌افزاید که به کشیشان ارامنه جلفا هزار تومان دادند.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ٦۳ ـ ٦۲.

۳ ـ سفرنامه کروسینسکی.

مرگ محمود

اوضاع افاغنه سخت در مخاطره بود. سران مهاجمان، از رهبر دیوانه خود قطع امید کرده بودند. ماهیّت نامکشوف بیماری او، جای انتظاری باقی نمی‌گذاشت. در چاره‌جوئی و کنگاش برای جانشینی او بر آن شدند تا برادرش حسین را از قندهار فراخوانند و بجای او بنشانند اما زمستان بود و راهها مسدود و این کار فرصتی می‌طلبید که در حوصلهٔ آن زمان نبود.

مناسب‌ترین و بلامنازع‌ترین فرد عجالتاً اشرف افغان بود که اینک در زندان به سر می‌برد. تصمیم گرفتند تابعیت او را به جای محمود بپذیرند. پس امان‌الله و یکی دیگر از سران نظامی اشرف را از زندان بیرون آوردند. کروسینسکی می‌گوید: اشرف قبول سلطنت را موکول به کشته شدن محمود کرد:

> چون پدر اشرف را محمود کشته بود، به افاغنه خطاب کرد که تا به قصاص خون پدرم، محمود کشته نشود، قدم بر تخت سلطنت نخواهم نهاد. پس افاغنه سر محمود را در رختخواب بریده، در برابر او گذاشتند.[1]

به این ترتیب هنوز دو سال از حکومت غاصبانه و خونین او بر نیامده بود، که خم شد و فرو افتاد. او هنگام مرگ فقط ۲۶ سال داشت.[2]

---

۱ ـ سفرنامه، ص ۷۹. در چگونگی مرگ محمود اطلاعات متفاوتی داده شده است. حزین می‌گوید او به دنبال شدت بیماری، مُرد. محمد محسن مؤلف زبدةالتواریخ می‌نویسد که او را خفه کردند و در تاریخ مرگ او نیز اقوال متفاوت است. در جهانگشای نادری شعبان ۱۱۳۶، لکهارت ۱۱۳۸ و مجمع‌التواریخ ۱۱۳۷ نوشته‌اند.

۲ ـ با استفاده از لکهارت، ص ۲۴۳.

داوری یک تحلیل‌گر

در پایان زندگی محمود خوبست به جمع‌بندی لکهارت از کارنامه زندگی او هم توجه کنیم:

... تردید نیست که او ستمگری خون‌آشام بود که تا اندازه‌ای بر اثر اعمال قدرت و وحشت و تا حدی به علّت عدم لیاقت درباریان ایران پیروزیهای شایان اهمیتی به دست آورد. هر چند رفتار او در آغاز کار زیرکانه بود، اما طولی نکشید که میل به خون‌آشامی بر وی چیره گردید.

تصور اینکه در صورت بهره‌مند بودن محمود از کفایت و هوشمندی پدرش میرویس، سرنوشت افاغنه به کجا منتهی می‌شد، خالی از فایده نیست. آیا او در چنین صورت می‌توانست فرمانروایی غلزائی ها را در ایران براساسی استوارتر پی‌ریزی کند؟ تامل در وقایع ایام سلطنت اشرف پاسخ این سئوال مفروض را منتفی می‌سازد.[۱]



۱ ـ با استفاده از لکهارت، ص ۲۴۳.

دریاب خویش را که در این بحر موج‌خیز
همچون حباب عمر تو بسیار اندک است
(ملاّ واهب)

فصل بیستم:

دُم شیر در دست اشرف

اشرف، که سوداهای دور و درازی برای تداوم سلطنت خود، به عنوان جانشین سلاطین صفوی در سر می‌پخت، پس از اینکه بر تخت پادشاهی صفوی نشست، اولین کارش پیراستن دوروبر خود، از وجود عوامل «خودی» بود که هرکدام دامن دامن ادعا و توقع داشتند:

اول کاری که اشرف کرد، کشتن الیاس، سرتیپ فوج خاصه محمود بود، که به نیک سیرتی و مروّت در میان افغانها معروف بود ولی بواسطه تعلّقی که به محمود داشت، [اشرف] او را از پای درآورد[1] و دیگر امان‌الله سردار دیگری که با اشرف در هدم پسر عمش مشارکت به هم رسانیده بود و گروهی دیگر از امرا را نیز که فقط گناهشان این بود که اتفاق کرده، او را

۱ ـ لکهارت از قول کلراک می‌نویسد که الیاس به مال و مکنت به دیده تحقیر نگریست و هدایایی را که به او می‌دادند، نمی‌پذیرفت. اما پس از تسلط اشرف به اندوختن ثروت متهم شد و برای افشای محل اندوختن آنها سخت شکنجه شد و سرانجام نخست همسر خود را به قتل رساند و سپس به زندگی خود خاتمه داد. (انقراض سلسله صفویه، ص ۳۱۶)

قبل از فوت محمود به سلطنت برداشته بودند، همه را به قتل رسانید و اموالشان را ضبط کرد.[۱]

در برنامه سیاسی اشرف افغان، جلب اعتماد مردم ایران و کوشش در فراموش کردن آنهمه جنایاتی که افاغنه مرتکب شده بودند، سهم مهمّی داشت و این کشتار، بخشی از آن برنامه بود. این یک روی سکه بود. روی دیگر سکّه وضع خود اشرف بود که سخت متزلزل و خطرناک بود. قتل محمود، وضع وی را در میان افغانان قندهار وخیم ساخته بود و او دیگر نمی‌توانست چشم کمک از موطن خود داشته باشد. دست‌اندازی‌های متجاوزان عثمانی، خطری بود که به زودی گریبان او را می‌گرفت و مقابله با این خطر، بی‌پایگاه مردمی میسّر نبود. شدت عمل نسبت به افغانهایی که پس از تسلط محمود، جان و مال مردم را در معرض تجاوز قرار داده بودند، می‌توانست تسکینی به حساب آید. افغانها تا جائیکه توانسته بودند از غارت مردم کوتاهی نکرده بودند. امان‌الله خان، این سردار طماع و آزمند، به روایت کروسینسکی در عرض یک هفته نود هزار تومان از طایفه قزلباش اخاذی کرده بود. شدت غارتگری‌های او بود که در قزوین آتش عظیمی افروخت که بسیاری از افاغنه در آن سوختند. نوشته‌اند که ثروت امان‌الله، با ثروت محمود برابری می‌کرده است.[۲]

فرد دیگری بنام «شیخ محمود» را که کروسینسکی می‌گوید زر و جواهر بسیاری جمع کرده بود، توقیف کرد و با مصادره کردن جواهرات او، وی را به کابل بازگرداند. این شیخ خواهرزاده امان‌اللهخان بود و در جنگها پیشاپیش افاغنه حرکت میکرد و دعا می‌خواند. برادر کوچک خود را که احتمال می‌داد

۱ ـ سرجان ملکم: تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت، نقل از تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ص ۲۷.

۲ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۱۸.

مدعی او در سلطنت گردد، کور کرد و به شیوه صفویان در حرم زندانی ساخت. اشرف، مادر محمود را به بهانه اینکه وساطت او را نزد محمود، هنگام زندانی‌شدن نکرده است، در زیرزمینی که نعش شاهزادگان مقتول صفوی قرار داده شده بود، بمدت سه روز زندانی کرد.[1]

طرد و قتل این گروه از افاغنه و مصادره اموال آنها، از چند جهت به اهداف اشرف کمک می‌کرد. در حقیقت این افراد چه بسا مزاحمتهای بسیار در کار سلطنت اشرف برای او به وجود می‌آوردند و اشرف به بهانه فساد آنها و جلب رضایت مردم ایران، خود را از شرّ آنها خلاص کرد. (از سویی خواه‌ناخواه بمصداق «سزای مغز ملحد، مشت کافر» این قلع‌وقمع درونی میان افغانها به سود ایرانیان بود و نه تنها موجب تسکین ایشان در قبال مظالم و جنایات بسیار افغانها بود، بلکه در نهایت باعث ضعف و تحلیل نیروی آنان می‌شد).

اشرف که با سرکوب این دسته از افاغنه به ظاهر در پی راضی کردن ایرانیان بود، از مال و مکنتی که این افراد در طول سلطه محمود اندوخته بودند، بهره‌مند می‌شد.

متصرفات اشرف، هنگام شاهی

تلاش اشرف، برای اینکه تجاوز افغانها را توجیه کند، موکول به این بود که خود را درمرتبه و شخصیتی فراتر از محمود، معرفی کند. بنابر تحلیل خاورشناسان روسی «اشرف نیک می‌دانست که نمی‌تواند مانند محمود فقط به اسم ریاست ایلات افغانی، قدرت خویش را در ایران استوار سازد و کوشید به مثابه پادشاه ایران معرفی شود. نظم و نسق را در میان لشکریان خویش

---

۱ ـ نقل به معنی از سفرنامه کروسینسکی، ص ۸۵.

برقرار کرد و از دزدی و غارتگری و تجاوز ایشان به ایرانیان جلوگیری به عمل آورد و سعی کرد بزرگان ایران و (بعضی از مردم فارس و عراق، یعنی ایرانیان اصیل) را به سوی خود جلب کند و آنان را به میل ورضا یا جبر به خدمت خود درآورد. در عوض بزرگان افغان که می‌خواستند در ایران چون کشوری تسخیرشده امر ونهی کنند، از وی روی برگرداندند.»[۱] این اعمال ممکن بود به ظاهر، وضع را اندکی به سود اشرف تغییر دهد ولی، طبعاً موقتی بود و چنانچه حوادث بعدی نشان داد، افغانها قادر به استقرار سلطه خود و ادامه حکومت در مدت طولانی نبودند. در همان شهر اصفهان که اشرف کوشش بسیار برای تحبیب مردم به خرج داده بود، توفیقی حاصل نکرده بود و مردم در هر فرصتی مترصد ضربه وارد کردن بر او بودند. رستم‌التواریخ از واقعه‌ای گزارش می‌دهد که طی آن قرار بود اشرف را به قتل برسانند:

اشرف سلطان در هر جمعه، به نماز جمعه در مسجد جامع شاه عباس اصفهان حاضر می‌شد. اتفاقاً یک نامردی در بالاخانه و منظرهٔ که در کریاس مسجد می‌باشد، تفنگی به قصد اشرف سلطان خالی کرد و به عون‌الله آسیبی به آن والاجاه نرسید.[۲]

واکنش اشرف، بطور طبیعی کوششهای او را برای کسب محبوبیت در میان مردم ایران خنثی می‌کرد:

بعد اشرف سلطان از روی غیظ فرمان داد که در روز جمعه بغتتاً قتل عام نمایند، دو سه جمعه چنین رفتار کردند. پس علما و فضلا نزد وی رفتند و عرض نمودند که بسبب یک نامرد بی‌دینی می‌خواهی اهل یک شهر را قتل‌عام نمایی؟ آن والاجاه ... ترک نمود این رویه ناپسند را.[۳]

۱ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان تا ...، ص ۵۹۱.
۲ و ۳ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱٦۸.

وضع اشرف از نظر عمومی و حدود متصرفات افغانها، هنگام جلوس او بر تخت پادشاهی، اینگونه بود:

افغانان بر اصفهان، شیراز، کرمان، سیستان، قومس و قسمتهای غربی خراسان فرمان می‌راندند ولی به حقیقت نمی‌توان گفت که حتی این مناطق را به تمامی تحت تصرف داشتند. نفاذ امر آنها منحصر به محدوده شهرها بود و آنهم به حکم زور و پادگانهای نظامی و جمعیت اندک سنّی مذهبی که در هر جا می‌توانست باشد، روابطی با ساکنان هر ناحیه پیدا می‌کردند. از طرفی رشته ارتباطی ارتش حاکم با مسقط‌الراس خود قندهار، نیز سست شده بود. چون حسین برادر محمود، آن شهر را در اختیار داشت و از آنجا که نظرهای ماجراجویانه و مطامع اشرف را دریافته بود، از اعزام افراد کمکی دریغ می‌ورزید. پس ناگزیر اشرف و پیرامون او، حالتی دفاعی به خود گرفته بودند و وضعیت رودی را داشتند که با همهٔ سیلابهای تند می‌رفت که در دل اقیانوسی عظیم محو شود.[1]

این در حالی بود که هنوز قسمت وسیعی از خاک ایران در دست عثمانی‌ها بود و خطر پیشروی آنها هر روز بیشتر می‌شد. مشکل بزرگ دیگر اشرف، وجود شاه طهماسب و تحرکات او بود. خاصه که پس از سقوط شاه سلطان حسین، او رسماً و عملاً در نقش پادشاه ایران عمل می‌کرد.

اشرف درصدد برآمد تا روابط خود را با عثمانیها بهبود بخشد. هر دو جامعه ترک و افغان سنی مذهب بودند و این اشتراک مذهب می‌توانست به تفاهم بین آنها کمک کند.

---

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران، در عصر افشاریه، ص ۲۸.

درشت‌گویی سفیر اشرف با سلطان عثمانی

در همانسال جلوس اشرف (۱۱۳۷ قمری) عبدالعزیز خان، که فرماندهی پادگان افغانها را در جلفا برعهده داشت و در پرتو لیاقت و استعداد، از استربانی به مقام سرداری رسیده بود، به عنوان سفیر به همراه هیئتی به دربار سلطان احمدسوم‌فرستاده‌شد.این درحالی بودکه‌دولت عثمانی‌دراثر قراردادی که با روسیه برای تقسیم ایران امضا کرده بود، نمی‌توانست سفیر اشرف را بطور رسمی بپذیرد و با وی قرارداد منعقد سازد. هم از این رو رفتار مأموران عثمانی با عبدالعزیز با سردی توام و دور از حدودی بود که در باب یک سفیر رسمی معمول می‌گردید. از این جهت وی فوق‌العاده خشمگین و ناراضی بود.

(عثمانی‌ها می‌پنداشتند، اینک که یک حکومت سنی مذهب موفق بر غلبه بر پادشاه صفوی شده، پس این حکومت علی‌الاصول سیادت و برتری عثمانیها را پذیرفته و بدین ترتیب، نه تنها شهرهایی را که قبلاً عثمانیها متصرف شده‌اند، بلکه تمامی آنچه که اینک در تصرف افغانهاست، نیز متعلق به دولت فائقه عثمانی خواهد بود.)[۱]

عبدالعزیز در ملاقات با سلطان عثمانی، با وی به درشتی سخن گفت و با لحن بی‌ادبانه‌ای سلطان را که با دولت مسیحی روسیه همکاری نموده و قصد حمله به افغانهای هم مذهب خودشان و استقرار سلطنت شاه طهماسب صفوی را دارد، مورد نکوهش قرار داد. خاصه که پس از تسلیم نامه‌های اشرف معلوم شدکه او نه تنها یک وجب از خاک ایران را به ترکیه نخواهد

۱ ـ سلطان عثمانی خود را امام امّت سنی در تمام جهان و «ظل‌الله فی الارض» می‌دانست. به زعم عبدالعزیز، اشرف نیز در ایران و قندهار چنین داعیه‌ای می‌توانست داشته باشد. (ر.ک.: لکهارت، ص ۳۲۷)

داد، بلکه خواهان استرداد شهرهایی است که عثمانی‌ها متصرف شده‌اند.[۱]

عثمانی‌ها نمی‌توانستند با اشرف کنار بیایند. زیرا که نه مایل به بازپس دادن سرزمینهای اشغالی بودند، و نه حاضر بودند روابط سودمند خود را با روسیه به خاطر اشرف و حکومت لرزان سست‌بنیادش برهم بزنند.

پس مسئله را به مجمع شرعی کشاندند. مفتی و قضات ترکیه فتویٰ دادند که چنانچه اشرف سر اطاعت به سلطان ترکیه فرود نیاورد و در تقاضای گستاخانه خود مبنی بر استرداد سرزمینهایی که خلیفه عثمانی آنها را از سلطه ایرانیان رافضی نجات داده، باقی بماند، یاغی است و باید به زور به اطاعت خوانده شود.

بدین ترتیب عثمانی به اشرف اعلان جنگ داد. عبدالعزیز به اصفهان بازگشت.[۲]

جنگ بین اشرف و عثمانیها (۱۱۳۹ هـ) که طی دو مرحله صورت گرفت، منجر به شکست مفتضحانه سپاه عثمانی گردید.

نیرنگ عجیب اشرف

نوشته‌اند که در این جنگ، اشرف نیرنگ عجیبی به احمد پاشا زد. در گرماگرم جنگ، چهار عالم افغانی در برابر احمد پاشا ظاهر شدند و با سیمایی روحانی و کاملاً حق به جانب و صدایی بلند که همه می‌شنیدند گفتند: از سوی

---

۱ ـ نوشته‌اند که عبدالعزیز قبل از ملاقات سلطان، با داماد ابراهیم پاشا صدراعظم ملاقات کرد. او سه نامه با خود داشت که یکی مربوط به سلطان بود. آن نامه را هم از او مطالبه کردند و چون نداد، با زور نامه را از او گرفتند. (اسناد و نامه‌های سیاسی ایران، دکتر نوائی، ص ۲۰)

۲ ـ در تاریخ روابط خارجی ایران تالیف عبدالرضا هوشنگ انصاری گفته شده که سلطان احمد سوّم در پاسخ بی‌ادبی عبدالعزیز دستور داد او را از اسلامبول اخراج کنند. (ص ۱۵۱)

اشرف آمده‌اند تا به التماس از عثمانی‌ها بخواهند که از جنگ با همکیشان خود دست بردارند و باتفاق علیه ایرانیان رافضی به جهاد برخیزند. آنها وقت بسیار مناسبی را هم برگزیده بودند، زیرا در همین لحظات صدای اذان برخاست و هر چهار عالم افغانی در صف ترکها به نماز ایستادند و پس از پایان نماز و تاکید مجدد در انصراف از خونریزی، به اردوی اشرف بازگشتند. این نیرنگ اثری عجیب بخشید، زیرا قسمت اعظم لشکر ترک از حمله امتناع کرد و بیست هزار سوار کُرد به اردوی اشرف پیوستند و سرانجام احمد پاشا ناچار به عقب‌نشینی شد.

اشرف که قصد کنار آمدن با عثمانیها را داشت، در پایان جنگ قراردادی با آنها منعقد کرد و بموجب آن:

۱ ـ سلطان احمد سوم را خلیفه تمام مسلمین شناخت.

۲ ـ اشرف، وسیله حکومت عثمانی، پادشاه ایران ـ پادشاه وابسته به دولت عثمانی که نامش در خطبه‌های مساجد پس از سلطان احمد سوم خواهد آمد ـ شناخته شد.

۳ ـ علاوه بر شهرهایی که طبق قرارداد عثمانی و روس تصرف شده بود، خوزستان و زنجان و قزوین و سلطانیه و تهران و حوالی شهرهای مذکور نیز ـ که دو پنجم مجموع خاک ایران بود ـ به عثمانی‌ها واگذار شد.[۱]

اثرات ناشی از این جنگ و آشتی برای ایران، تلفات تعدادی از نفوس و از دست دادن بخشهایی دیگر از کشور بود. یکی دیگر از حوادث ناشی از این جنگ، قتل شاه سلطان حسین نگون‌بخت بود.

---

۱ ـ با استفاده از: تاریخ ایران از دوران باستان تا ...، ص ۵۹۲ ـ ۵۹۱. و تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۱۵۱ و انقراض سلسله صفویه، ص ۳۲۸. تعداد سپاهیان اشرف در این جنگ بین ۱۱ تا ۱۳ هزار نفر و لشکریان ترک به سرکردگی احمد پاشا، میان ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر بودند. (لکهارت، ص ۳۳۱)

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ
از چـــارسو گـــرفته مـــرا روزگـــار تـــنگ
(بیدل نیشابوری)

فصل بیست و یکم:

شاه سلطان حسین از اسارت تا مرگ

پیش از آنکه به وقایعی که به قتل شاه سلطان حسین، در جریان جنگ اشرف با عثمانی‌ها بپردازیم، خوبست نگاهی به چگونگی زندگی این مرد نگون‌بخت از وقتی که تاج خود را بر سر محمود افغان گذاشت، تا لحظه‌ای که به دست اشرف افغان کشته شد، بیندازیم. در این باب مطالب گوناگونی در نوشته‌های مورخان آمده است که فشرده آن چنین است:

پس از پایان «جلسه تسلیم» او را به یکی از اطاقهای کاخ فرح‌آباد که قبلاً برایش در نظر گرفته بودند، بردند. طبق گزارش کلراک هنگامی که محمود با شکوه و دبدبه برای ورود به کاخ سلطنتی، داخل شهر اصفهان می‌شده است، حسین نگون‌بخت در سمت چپ او می‌رانده است، و پس از عبور از پل خواجو وی را از میان باغهای قصر به توقیف‌گاه فرستادند تا حضور، او میان مردمی که با غم و اندوه ناظر حرکت پرشکوه محمود از میان شهر بودند،

تشنجی ایجاد نکند.[1]

پس از آنکه محمود در کاخ سلطنتی حضور یافت، سلطان حسین را موقتاً از زندان به قصر سلطنتی آوردند و او در آنجا مجدداً محمود را به پادشاهی تائید کرد.[2]

زندان سلطان حسین، بنابر آنچه که بسیاری از منابع نوشته‌اند، در قسمتی از قصر سلطنتی بوده است. اما «محمد محسن» صاحب «زبدةالتواریخ» می‌نویسد شاه سلطان حسین را دز «آیینه‌خانه» که بنایی شبیه چهل ستون ولی کوچکتر از آن بود و در مجاورت قصر سعادت‌آباد، کنار ضلع جنوبی زاینده‌رود قرار داشت، نگهداری می‌کردند.

عبدالوهاب قطره مؤلف «شمس‌التواریخ» زندان شاه مخلوع را در «رکیب خانه» اعلام می‌کند. لکهارت می‌گوید: محمود بالنسبه احترام شاه سلطان حسین را مرعی می‌داشت و حتی گاهی از اوقات با او به مشورت می‌پرداخت. اما او را از کلیه زنان حرم، جز همسران شرعی و چند کنیز، محروم کرد و بقیه زنانش را بین صاحب‌منصبان خود تقسیم کرد.[3]

قتل عام شاهزادگان صفوی

یکی از وقایع دردناک، در ایام اسارت شاه سلطان حسین در چنگ محمود افغان، قتل عام شاهزادگان صفوی در برابر چشم شاه سلطان حسین است. این واقعه، ظاهراً پس از آگاهی محمود از خبری مجعول مبنی بر فرار صفی‌میرزا دومین پسر شاه سلطان حسین به بختیاری، صورت گرفت. مرد بدنهاد بدون

---

۱ و ۲ ـ باستناد گزارش کلراک، نقل از انقراض سلسله صفویه.
۳ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۲۲۱.

تعمق و تحقیق در صحت و سقم خبر، گرفتار جنونی سخت شد و فرمان داد پسران و برادران و سایر نزدیکان ذکور شاه را که در دولت‌خانه زندانی بودند، جمع کردند. عده اینها را از ۱۸ تا ۱۸۰ نفر نوشته‌اند. که برخی پیر بوده‌اند و از عهد شاه سلیمان میل در چشمانشان کشیده شده بود و کور بودند، برخی جوان و برخی کودک بودند. دست و پای آنها را با کمربندهای خودشان بستند و آنان را در صف ایستاندند و شروع به گردن زدن آنها کردند. کروسینسکی می‌نویسد، شاه سلطان حسین که خود ناظر این جنایت بود:

> فریاد و افغان از همه بیشتر می‌کرد. افتان و خیزان به جهت فریادرسی نزد محمود آمده، عهد و میثاق قدیم را به یاد آورد. برای اخلاص [خلاصی] نوردیدگان و اولاد خود، به صورت حزین فریاد برآورد و به پای محمود افتاد. جبین مذلت بر خاک نهاد. التماس او به اجابت نرسید. ناگاه دونفر از اولاد کوچک شاه، آواز پدر خود را شنیدند و او را فریادرس طلبیدند، فایده نه‌بخشید. شاه روی خود را به روی اولاد خود گذاشت، آن بیگناهان چون گوسفند در برابر قصاب ناله و فریاد می‌کردند. شاه می‌گفت: مرا بکش و این معصومان را مکش و روی بر زمین سوده، بسیار عجز و زاری کرد. عاقبت بر دل سنگ محمود تاثیر کرد، به شاه سلطان حسین رو کرد که: به تو بخشیدم.[1]

این واقعه در دومین سال حکومت محمود یعنی در چهارم یا پنجم جمادی‌الآخر سال ۱۱۳۷ اتفاق افتاد. حزین لاهیجی تعداد مقتولین را «سی‌ونه نفر صغیر و کبیر سیّد بی‌گناه» نوشته است.[2]

از آن پس ظاهراً محمود دیگر به شاه سلطان حسین نپرداخت زیرا بقراری

---

۱ ـ سفرنامه، ص ۷۸.

۲ ـ تاریخ حزین، ص ٦٢.

که نوشته‌اند در همان ایام وضع روحی و روانی او به کلّی مختل شد و چنانکه اشاره کردیم، تداوم آن موجب برکناری او از سلطنت و قتل وی گردید.

داستان اشرف و شاه سلطان حسین

پس از مرگ محمود و جلوس اشرف، چنانکه تقریباً همه مورخین اشاره کرده‌اند، استمالت و دلجویی و خوش و بش کردن و احترام گذاشتن او نسبت به‌شاه سلطان حسین است. شاهی که در عین حال محبوس و اسیر اشرف بود.

و او با اعتماد و اطمینان بر اینکه در شاه مخلوع، هوس سلطنت به کلّی خاموش شده، اندکی پس از پادشاه شدن به سراغ وی رفت و به او پیشنهاد کرد که دوباره بر اورنگ پادشاهی بنشیند. اما، شاه همچنان زبون و خفیف، اشرف را لایق‌تر و سزاوارتر از خود در سلطنت خواند. وی در عین حال از ستمگریها و جنایات محمود نسبت به او و فرزندانش شکایت کرد و از اینکه در رفع حوائج و نیازمندیهایش توجهی نمی‌شود، ناله سرداد و از اشرف تقاضای بهبود وضع خود را کرد. و در پایان از او خواست که با یکی از دخترهایش ازدواج کند.[1]

اشرف، شادمان از این پیشنهاد، مستمری شاه سلطان حسین را به چهار برابر افزایش داد. و با آگاهی از علاقه او به امور ساختمانی، سرپرستی تعمیرات و بازسازی کاخهای سلطنتی را به وی محول کرد.[2]

هم‌چنین به دستور اشرف، اجساد شاهزادگان قتل عام شده را، که تا آن

---

۱ ـ سفرنامه کروسینسکی نقل از انقراض سلسله صفویه، ص ۳۱۷ با تلخیص.

۲ ـ اشرف شادمان از این پیشنهاد و به فکر استفاده سیاسی از آن افتاد و برای آرام ساختن مردم ایران و خاموش کردن اعتراضها و مقاومتها، نامه‌هایی به اطراف فرستاد و خواستار پایان جنگها و جدالها و تبدیل دشمنی به دوستی گردید.

زمان در آرامگاه سلطنتی به امانت مانده بود، با تجلیل و احترام بسیار به قم انتقال دادند و به خاک سپردند.

شاه سلطان حسین و طعم فرنی

از آن پس اشرف، که می‌خواست در جلب اعتماد مردم و محبت شاه سلطان حسین موفقیتهایی به دست آورد، می‌کوشید با شاه مخلوع به مهربانی و احترام رفتار کند، با او خوش‌وبش می‌کرد و در میهمانیهای عمومی، شرکتش می‌داد و حرمت بسیار در حق او به جای می‌آورد. بی‌مناسبت نیست که شرح جذّاب و شیرینی را که محمد هاشم آصف در باب یکی از این میهمانیها داده است، بخوانیم:

روزی سلطان جمشیدنشان و همه علما و فضلا و اعزه و اشراف و اعیان و اکابر و صنادید و روسای اهل تشیع و تسنن را به مهمانی طلب فرمود و بر صدرمجلس، سلطان جمشیدنشان را بر مسند مروارید دوخته بر نشانیدند و متکای مرصع به جواهر رنگارنگ و مکلّل به لئالی درخشان را بر پشت آن شهنشاه والاجاه نهادند و سفره‌های ضیافت گستردند و ... سلطان جمشیدنشان به خوردن فرنی مشغول شد و سربالا نمود و فرمودی:

ــ ای اشرف سلطان از این فرنی بخور و بدان چه طعم از آن محسوس می‌شود.

معظم‌الیه از آن خورد و عرض نمود:

ــ قربانت گردم، نفهمیدم که غیر شیر و نشاسته و شکر چیزی دیگری در آن باشد.

سلطان جمشیدنشان فرمود:

ـ عنبر اشهب در آن کرده‌اند.

اشرف سلطان عرض نمود که:

ـ صدهزار آفرین بر ذهن و ذکا و جمعیّت حواس قبله عالم و اولوالامر معظم‌باد که بااین همه آفات و عاهات و بلیات و سوانح و عوارض ناخوش که به آن یگانه شهنشاه مطاع و آن اولوالامر لازم الاتباع روی داده، هنوز طعم فرنی را خوب درک و فهم می‌نمائید، بنده کمترین مشاعرم بر جا نمی‌باشد.

فرمود:

ـ چرا؟

عرض نمود:

ـ بسبب آنکه نمی‌دانم که در این حدود مآل کار ما چگونه خواهد بود، خود را در دریای فتنه و فساد غوطه‌ور می‌بینم و این آسمان شعبده‌باز، ما را فریب داده و ریشخند نموده و دم شیری در دست ما داده و آخر کار ما به خواری و زاری و هلاکت خواهد انجامید.

[آنگاه اشرف] آهسته به شخصی که در پهلویش نشسته بود گفت که:

ـ تا آسمان به گردش آمده چنین بی‌عاری خلق نشده که با این ناخوشیها و بدیهایی که به وی رو داده هنوز بوی فرنی را درک و فهم می‌کند.[1]

۱ ـ رستم‌التواریخ، ص ۱۶۷ ـ ۱۶۶. مؤلف رستم‌التواریخ نیز داستان پیشنهاد قبول پادشاهی از سوی اشرف را با آب و تاب شرح می‌دهد و نکات اصلی و اساسی را در لابه‌لای همین توصیفات اغراق‌آمیز تذکر می‌دهد. مثلاً در باب همین تفویض تاج پادشاهی می‌گوید که وقتی اشرف به شاه سلطان حسین پیشنهاد کرد که مجدداً امر سلطنت را بپذیرد، وی سخنانی در باب عدم قبول سلطنت بیان کرد و ضمن آن گفت: ما از تو و اتباع تو شکایت نداریم زیرا که تعدّی و ظلم و جور بسیار از کارگزاران ستم‌پیشهٔ خیانتکار ما به شما رسید و ... شما لابداً [ناچار] خواستید دفع ظلم و جور از خود نمائید و خدمت به اخلاص به دولت ما نمائید، [ولی] ارکان دولت نمک‌به حرام و نفاق پیشهٔ خیانتکارم اخلال نمودند و نگذاردند. (ص ۱۶۷)

چگونه شاه سلطان حسین به قتل رسید؟

چنانکه اشاره کردیم، عبدالعزیز خان، سفیر اعزامی اشرف به دربار عثمانی، در ایجاد رابطه دوستی بین سلطان عثمانی و ارباب خود توفیقی حاصل نکرد و کار به جنگ کشید، و این جنگ در دو مرحله انجام گرفت.

جالب است که عثمانی‌ها، که تصرف غاصبانه شهرهای ایران را بمثابه خروج سرزمین‌های اسلامی از چنگ سلاله شاه اسماعیل صفوی، یک تکلیف و وظیفه شرعی به حساب آورده بودند، و نزد مردم سنی مذهب در اطراف آن هیاهو به راه انداخته بودند، در این حمله مدعی بودند که می‌خواهند سلطنت را به پادشاه قانونی ایران، یعنی شاه سلطان حسین بازگردانند.

احمد پاشا، که در هر دو مرحله جنگ، سرداری سپاه عثمانیها را بر عهده داشت:

> پیامی سراپا اهانت، حاکی از آنکه افاغنه قومی بی‌سروپا و بی‌ارزش بوده و من دون حق پادشاه قانونی را از سلطنت محروم ساخته‌اند، برای اشرف فرستاد و گفت او (یعنی احمد پاشا) به قصد آن می‌آید که فرمانروای مذکور را دوباره بر تخت بنشاند.[۱] عثمانیها شایع کرده بودند که شاه سلطان حسین از «باب عالی» تقاضای استمداد کرده است.[۲]

عثمانی‌ها می‌پنداشتند که با مدعای حمایت از سلسله صفوی، قادر به جلب حمایت ایرانیان، که از جنایات افاغنه به جان آمده بودند، خواهند بود.

---

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۳۱.

۲ ـ تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی، حبیب‌الله شاملوئی، ص ٦٧٤.

عصیان مدعیان گوناگون سلطنت که خود را فرزند یا برادر شاه سلطان حسین می‌خواندند و در صفحات پیش بدانها اشاره کردیم، موجب تقویت این پندار در نزد عثمانی‌ها شده بود.

مهتر شاه سلطان حسین، سر او را برید

واکنش پیام احمد پاشا، از سوی اشرف، ارسال سر شاه سلطان حسین به اردوی سردار عثمانی بود. اشرف که از پیام احمدپاشا سخت به وحشت و خشم افتاده بود، بلافاصله سه نفر را مأمور قتل شاه نگون‌بخت کرد. شاه سلطان حسین در حجره کوچکی در مدرسه چهارباغ به سر می‌برد که مأموران اشرف به سراغ او رفتند. یکی از این مأموران، فرهاد مهتر شاه سلطان حسین بود، که اینک در خدمت اشرف درآمده بود، او باتفاق دو افغانی دیگر، همینکه به اصفهان رسیدند، بی‌درنگ به حجره شاه سلطان حسین رفتند و سر او را از تن جدا ساخته، با خود نزد اشرف آوردند.

اشرف، سر بریده را به اردوی سردار عثمانی فرستاد و همراه آن پیام داد که: جواب احمدپاشا را در میدان جنگ با شمشیر خواهد داد. اقدام اشرف، احمد پاشا را دچار بهت و حیرت ساخت.

بدین ترتیب، طومار زندگی شاه سلطان حسین درهم پیچیده شد. نعش شاه سلطان حسین را به قم بردند و در عرصه آرامگاه حضرت معصومه علیهماسلام به خاک سپردند.[۱]

۱ ـ با استفاده از: تاریخ حزین، ص ٦٣. فوایدالصفویه، ص ۸۰. سفرنامه ژان‌اوتر عصر نادرشاه، ص ۱۱۷؛ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۱. روایت قتل در این منابع مختلف است، حتی یکجا نوشته شده که شاه سلطان حسین را به دار آویختند. (ایران صفوی، دکتر سیبیلا شوستروالسر، ص ۲۵)

در برابر تاریخ

در آغاز کتاب اشاره کردیم، که تاریخ داغ ننگ سقوط صفویه را به پیشانی شاه سلطان حسین کوفته است نام او در تداول ایرانیان برابر شده است با ناتوانی و بی‌عرضگی و نالایقی. اما در اوراق این کتاب، با عوامل اصلی سقوط صفویه آشنا شدیم و دانستیم سلطان حسین در شطرنج سیاسی زمانه خود، چون مگسی ناتوان در تار عنکبوت گرفتار شده بود. آنچه مسلم است در عهد او حوادثی به وقوع پیوست که یادآوری آنها موی بر اندام هر ایرانی پاکدلی راست می‌کند. مسئول آنهمه جانهایی که در اثر جنگ و قحط و گرسنگی تلف شدند و آنهمه خفت و خواری و تجاوز که بر سر مردم ما آمد، چه کسی بود؟ آیا این همه را باید در نامه اتهامات مرد زبون و بیچاره‌ای چون شاه سلطان حسین نوشت؟ خوانندگان این کتاب بی‌شک در این اوراق پایانی متهمان اصلی را شناخته‌اند و عوامل مؤثر در بروز آن اوضاع غم‌انگیز را کشف کرده‌اند. برای آنکه از گناه شاه سلطان حسین اندکی بکاهیم، از استاد دکتر عبدالحسین نوایی کمک می‌گیریم:

> این مرد بیچاره که تاریخ داغ ننگ بر پیشانی او زده، و طوق لعنت بر گردن او انداخته، در حقیقت تاوان سستی و بی‌عرضگی و شرابخوارگی و زن‌بازی پدر و پدربزرگ و پدر پدربزرگ خود را پرداخته است ... محقق منصف هرگز نمی‌تواند بار سنگین این همه شکست و تسلیم و خفت و خواری را بر دوش مرد ناتوانی چون سلطان حسین میرزا نهد.[۱]

---

۱ ـ ایران و جهان، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۰.

هیمه در بیشهٔ امید نماند
آرزوهــای خـام را نـازم
؟

فصل بیست و دوم:

اشرف با ایران چه کرد؟

علیرغم ملایمت‌ها و مسالمتهائی که اشرف در آغاز حکومت خود نسبت به ایرانیها پیش گرفت، به زودی روش سفاکانه و غدارانه محمود را پیشه کرد و ادامه داد. اوضاع و احوال و واکنش مردم در شهرهای مختلف ایران، به او فهمانده بود که مردم ایران جنایات محمود و دارودسته او را بـدون کـیفر نخواهند گذاشت. حزین لاهیجی می‌نویسد:

رعایای جمیع دهات و نواحی؛ اگر همه ده خانه بود، دست به تفنگ و تیر برده، بر روی لشکر به آن عظمت ایستاده، ایشان را می‌راندند.[1]

شمهٔ از حال و روز مردم ایران را، از نامهٔ محمد رشید افندی، سفیر عثمانی که در اوت سال ۱۷۲۸ به اصفهان آمده تا قرارداد مصالحه بین اشرف و عثمانیها را به امضای او برساند، می توان دریافت. (باید توجه داشت که افاغنه نهایت کوشش را به عمل می‌آورده‌اند تا او نتواند با کسی از مردم اصفهان

۱ ـ تاریخ حزین، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ص ٤٣٤.

تماس بگیرد و از وضع هراس‌آور آنها آگاهی به دست آورد) او می‌نویسد:

عده کثیری در معابر اصفهان، که مردم آن در وحشت به سر می‌بردند، تا مبادا از خانه و کاشانه خویش رانده شده، به قتل برسند، از گرسنگی جان می‌دادند.[1]

طی چهار سال و نیم حکومت اشرف، هزاران نفر از مردم در نتیجه‌ی جنگها، طغیانها، قحطی، بیماری و اسارت از دست رفتند. زنان و فرزندانشان مانند بردگان به فروش رسیدند. به موجب فتوای مفتی‌های عثمانی، سربازانی که به جنگ اشرف آمده بودند، اجازه یافته بودند که زنان و فرزندان مردم ایران را اسیر کنند و به معرض بیع و شریٰ قرار دهند.

استحکامات شهرها در نتیجه محاصره به انهدام گرائید، خانه و کاشانه مردم فروریخت و زندگی و ابزار تولیدی و معیشت آنان مختل گردید. سهم مردم نه تنها رنج و اسارت و گرسنگی و نابودی از سوی افغانها بود، بلکه آنچه که از تحرکات مدعیان مبارزه با افاغنه و افراد باصطلاح خودی نصیب آنها می‌شد، دست کمی از چپاول افغانها نداشت. دزدان و راهزنان در جاده‌ها بیداد می‌کردند و روابط تجاری و اقتصادی را که بر اثر جنگ درهم پاشیده بود، بیش از پیش مختل می‌ساختند.

هجوم به خانه‌ها و غارت اموال و تجاوز به ناموس مردم و قتل مردان و زنان مدافع که افاغنه از هجوم محمود به بعد پیشه کرده بودند، در عهد اشرف نیز تنها پس از وقفه‌ای کوتاه، ادامه یافت. آنها در مناطقی که به تصرفشان درمی‌آمد. بساط چپاول و کشتار پهن و تبعیضات نژادی وحشت‌انگیزی را برقرار می‌ساختند. مردم را برای گرفتن باج و انواع تحمیلات مالی و مادی تحت شکنجه قرار می‌دادند و بیشرمانه از آنها می‌خواستند که دختران خود را

---

۱ ـ از نامه مورخ ۲۷ آوریل، ۱۷۲۹ محمد رشید نقل از: انقراض سلسله صفویه، ص ۳۳۷.

به اردوی سربازان بفرستند.

کوششهای اشرف حتی برای جلب مأموران بلندپایه دولت و اشراف قبایل چادرنشین نتوانست موفقیّتی به دست آورد. فاتحان افغان هم چنین نتوانستند تجّار ایرانی را (به جز زرتشتی‌ها) به جانب خود جلب کنند. آنها مجبور بودند که فقط به قشون خود متّکی باشند. حکومت افغانان بر ایران با استبداد خشن و اعمال زور اشغالگران همراه بود. این حکومت فقط با فشار و ترور عمومی حفاظت می‌شد.[۱] تلاشهای مذبوحانه اشرف، حتی پس از ظهور نادر افشار و خیزش ملّی برای طرد افاغنه هم ادامه یافت و موجب کشتار و انهدام شهرها و غارت زندگی مردم شد.

او، پس از شکستهای چهارگانه‌اش از نادرشاه (که در جای خود اشاره خواهیم کرد) و پس از نشستن در اصفهان، از فرط خشم و زبونی، عده بسیاری از بزرگان شهر اصفهان و افراد خاندان صفویه را که در دست او اسیر بودند، ناجوانمردانه به قتل رسانید. نوشته‌اند که او سه هزار تن از علما و رجال معروف اصفهان را کشت و قوای خود را مأمور چپاول و سپس سوزاندن بازار نمود. حتی کارمندان کمپانیهای انگلیسی و هلندی را که احتمال می‌داد به طرف نادر گرایش یابند، زندانی کرد.[۲]

اشرف و دارودسته او، آنگاه که ناچار شدند در قبال سپاه پیروزمند نادر، اصفهان را تخلیه کنند، از هیچ جنایتی فروگذار نکردند و شهری ویران از خود بر جای گذاشتند. ایران، هنگامی که از سلطه افاغنه رهایی یافت، پیکری سخت درهم کوفته داشت. وضع این کالبد درهم‌شکسته را از تصویری که مورخان روسی داده‌اند، دریابیم:

---

۱ ـ دولت نادرشاه افشار، م.ر آرنوا ـ ک. ز. اشرافیان، ترجمه حمید امین، انتشارات شبگیر، ص ۵۷.

۲ ـ تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی، ص ٦٨١ و نیز نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی، ص ٩٤.

... حکومت متجاوزان افغان و ترک و جنگهای طولانی، کشور را ویران و فقیر ساخته بود. انحطاط اقتصادی که در عهد شاه سلطان حسین مشهور بوده، به پاره شدن شیرازه امور معیشت عمومی و ویرانی کامل اساس اقتصادی منجر شد. بدیهی است که بیش از همه روستا زیان دید و رنج برد. تنها در واحه اصفهان، قریب هزار قریه (یعنی دو ثلث قراء آن بخش) ویران گشت و بی‌سکنه ماند. سدها و بندها و کاریزها و دیگر موسسات آبیاری خراب شد و یا از حیزّ انتفاع افتاد ... بسیاری از روستائیان به دست لشکریان دشمن کشته یا به توسط ترکان به اسیری و بردگی برده شدند. و یا از گرسنگی و بیماری ـ این دو رفیق جدانشدنی و همیشگی مهاجمات و حربها و جنگهای خانگی ـ مردند.[۱]

نقش یک کتیبه

اثرات جنگ قدرت، بصورت غارت و تخریب شهرها و اتلاف نفوس در هر گوشه و کنار به چشم می‌خورد. شهرهای اصفهان، شیراز، قزوین، یزد و تبریز، بیش از دو ثلث جمعیت خود را از دست داده بودند. کاهش قدرت خرید مردم در روستاها و شهرها، انحطاط بازرگانی و پیشه‌ها را به دنبال داشت. محتوای کتیبه‌ای بر سر در مسجد قریه «وانند» در نخجوان، که تاریخ ۱۱٤۵ هجری را دارد حکایت دارد که:

بر اثر قحطی و فشار فقر و احتیاج آن عهد مصیبت‌زا جهنم واقعی بود، به طوری که در ظرف یکسال قریه وانند و قراء مجاور آن سه بار دستخوش نهب و غارت گشت و بسیاری مردان و زنان مسلمان کشته یا به اسیری برده

۱ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان ...، ص ۵۹۷ و ۵۹۸.

شدند و دیگر بندگان خدا پراکنده گشتند و از رود ارس گذشته، در قراء ساحل مقابل مسکن گزیدند و در آن ایام منحوس، تجارت نیز موقوف شده بود.[۱]



۱ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان ...، ص ۵۹۷ و ۵۹۸.

کسی از دفتر من فال اقبالی نـمی‌گیرد
مصیبت نامه‌ام، از من کسی فالی نمی‌گیرد
(شاپور تهرانی)

فصل بیست و سوم:

صفویه، پس از شاه سلطان حسین

ازمیان مدعیان متعدّد جانشینی شاه سلطان حسین، جز سیداحمد که در آغاز در خدمت طهماسب بود و سپس به علّت مشاهده ضعف و فساد طهماسب، از او جدا شد و خود مستقلاً به عنوان جانشین شاه مخلوع صفوی به تحرّکات و فعالیتهای دامنه‌داری دست زد (و ما به اختصار به آن اشاره خواهیم کرد)، فعالیتهای طهماسب ـ با همه نارسایی و ناپختگی ـ اهمیّت بیشتری داشت. چراکه مسئله ولیعهدی و نسبت فرزندی او، تردیدی باقی نمی‌گذارد.

سید احمد و فعالیتهای او

چنانکه اشاره شد سید احمد بر خلاف دیگر مدعیان، قرابتی تقریباً بی‌تردید با خاندان صفوی داشت. او نوه میرزا داود متولی مرقد امام رضا (ع)

بود که با شهربانوبیگم بزرگترین دختر شاه سلیمان ازدواج کرده بود.[1] علت اساسی جداشدن او، طبق تصریح میرزامحمد خلیل مرعشی صفوی این بودکه:

سید احمد چون دید که شاه [طهماسب] بسبب اعمال شنیعه و بزم و شرب خمر، برهم‌زن امر سلطنت و سرداری است و همیشه مست و بی‌خبر بودن و نظر خیانت به بنین و بنات [پسران و دختران] سرداران و سرکردگان کردن لایق امر سلطنت و جهانداری نیست و از او، امر جهانگشایی متمشی نمی‌تواند شد و گوش سخن نیوش ندارد و خود نیز صاحب داعیه و پادشاه‌رس بود، لاجرم از شاه طهماسب جدا شد ...[2]

میرزا محمد خلیل تصریح می‌کند که سید احمد بنابر مقتضیات زمانه، فرمانهایی از جانب شاه طهماسب جعل کرد و با کمک آن‌ها موفق شد سرداران و سرکردگان و سپاهیان و مردمی را که آمادهٔ جنگیدن با متجاوزان افغانی بودند، به دور خود گرد آورد.[3]

سید احمد در فارس، با کمک نیروهایی محلی که تا آن زمان به افاغنه سر فرود نیاورده بودند، ضربات سختی بر افغانها وارد آورد. در همین احوال طهماسب یکی از سرداران خود بنام ولی محمدخان شاملو را به حکومت کرمان و شاه‌وردیخان چگنی کُرد را سپهسالار فارس کرد و به آنها فرمان داد که سید احمدخان را که یاغی و طاغی است دستگیر کنند و نزد او بفرستند. بدین ترتیب دو مدعی صفوی به جای دستیابی به وحدت و مبارزه با افغانها، روبروی هم ایستادند.

سید احمد خان به راحتی بر کرمان نیز دست یافت و در آنجا خود را شاه

۱ ـ انقراض سلسله صفویه، ص ۳۴٤.

۲ ـ مجمع‌التواریخ، ص ٦٤.

۳ ـ همان کتاب، ص ٦٥. این فرمانها که مهر جعلی شاه طهماسب بر آنها خورده بود، نشان می‌داد که سید احمد به عنوان «خان» و «سپهسالار و سردار ایالت» فارس برگزیده شده است.

خواند و درهم و دینار به نام خود سکه زد و ولی محمدخان شاملو سردار طهماسب را که به قصد برانداختن سید احمد شاه اعزام شده و در جنگ با وی دستگیر و زندانی شده بود، از بازداشتگاه بیرون آورد و صدراعظم یا اعتمادالدوله خود کرد. و برای تصرف مجدد فارس عازم آن منطقه شد. در جنگی که بین او و محمدخان بلوچ حاکم منصوب اشرف در فارس درگرفت، احمدشاه شکست خورد و به زحمت خود را از مرگ نجات داده همراه معدودی از سوارانش که از مرگ و اسارت جان سالم به در برده بودند به کرمان بازگشت. امّا دیگر قدرت نظامی و توان لازم را برای ادامه حکومت نداشت خاصه که بزودی اشرف سپاهی مرکب از همان سردارانی که در جنگ با سید احمدشاه اسیر شده و شرط رهایی از مرگ را تسلیم احمدشاه قرار داده بودند، به سراغ وی فرستاد. احمد شاه از کرمان به حوالی خراسان گریخت. در همین اوقات طهماسب نیز عده‌ای را مأمور دستگیری او کرده بود ناچار از آنجا به لار و سپس به بندرعباس رفت و در آنجا به مقاومت ایستاد. اشرف مجدداً سپاهی به سرکردگی تمورخان و محمدخان بلوچ به جنگ وی فرستاد. سید احمد پس از اینکه متجاوز از ۹ ماه، در قبال سپاه مذکور پایداری کرد، سرانجام برای رهایی برادرش که اسیر افاغنه شده بود، خود را تسلیم کرد. او را به اصفهان بردند و به قتل رساندند.[۱]

از شاه طهماسب دوم تا شاه عباس سوم

حوادث مربوط به دوران سلطنت شاه طهماسب دوم، در مقاطعی که لازم بود در این کتاب آمد. بخش دیگری را که مربوط به دوران طلوع نادر افشار و

---

۱ ـ با استفاده از مجمع‌التواریخ، از ص ۵۹ به بعد.

پیوستن او به طهماسب و جنگهای آنان با اشرف و بیرون راندن افاغنه از ایران و خلع طهماسب از سلطنت و شاه کردن فرزند شیرخوار او عباس‌میرزاست، ما در کتاب «نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی» به تفصیل بازگفته‌ایم. نکتهٔ قابل اشاره این است که پس از برگزیده شدن نادر (در سال ۱۱۴۸ هـ) به پادشاهی، در معنا دوره پادشاهی سلسله صفوی پایان یافت. شاه عباس سوم را که این زمان سه یا چهارساله بوده است و با انتخاب نادر از پادشاهی عزل شده بود، نزد پدر که در سبزوار بود فرستادند. برخی از وقایع‌نگاران مانند حزین می‌نویسند که عباس سوم، قبل از کشته شدن طهماسب دوم، درگذشته بودند ولی مؤلف فوایدالصفویه می‌نویسد:

> در ایام توقف راقم حروف در سنه یک هزار و دو صد هجری، شاه عباس ثالث، نابینا در اصفهان بود ... شیخ محمدعلی حزین در تالیف خود اشتباه بزرگ کرده ... سخنان مختلف در نابینایی او [عباس سوم] راقم حروف بسیار شنیده است.[1]

شاهان بی‌اورنگ

چنانکه می‌دانیم، طهماسب دوم، در ایّامی که نادرشاه افشار در هندوستان بود و رضاقلی‌میرزا نایب‌السلطنه بود، به دستور او همراه عده‌ای دیگر از شاهزادگان صفوی به قتل رسید.[2]

---

۱ ـ فوایدالصفویه، ص ۹۱. محمد کاظم مروی نیز که ناظر وقایع زمان نادرشاه بود از زنده بودن عباس میرزا خبر می‌دهد و جزو کسانی که همراه طهماسب دوم به فرمان‌رضاقلی‌میرزا به قتل می‌رسند از او هم نام می‌برد. هنگام مرگ ۸ یا ۹ ساله بوده است. (عالم‌آرای نادری، جلد دوم، ص ۷۶۹ ـ ۷۶۸)

۲ ـ برای آگاهی از تفصیل ماجرا ر.ک: نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملی، ص ۲۱۹ به بعد.

بدیهی است در تاریخ از افراد دیگری که مدعی داشتن نسب صفوی بوده‌اند و تحت این نام تحرکاتی نیز وسیله آن مدعیان یا افرادی که آنها را برای مقاصد خاصی علم کرده بودند، نام برده شده است. علاوه بر ابوتراب میرزا که کریم‌خان او را به نام شاه اسماعیل سوم به پادشاهی نشاند و خود بعنوان وکیل او عمل کرد، ابوالحسن قزوینی مؤلف فوایدالصفویه از عده دیگری با عنوان «شاه صفوی» نام میبرد، مثل:

شاه سلطان حسین ثانی، که مصطفی قلی‌خان بیگدلی شاملو، پس از قتل نادر او را از بغداد به ایران آورد با همدستی علیمردان خان بختیاری و اسماعیل‌خان فیلی به عنوان شاه سلطان حسین دوم اعلام و بنام وی خطبه خواندند و سکه زدند و چون در مصاف با کریم‌خان، آنها هم مغلوب شدند، شاه سلطان حسین ثانی همراه علی مردان خان به میان بختیاری‌ها گریخت و در آنجا وسیله علیمردان خان کور شد و چندی بعد درگذشت.

یا فرزند او ابوالفتح سلطان محمد میرزا که تا زمان سلطنت شاهرخ، کریم‌خان و لطفعلی‌خان زند و آغا محمدخان قاجار حیات داشته و مدتی در خراسان زیسته و سپس به قصد زیارت به هندوستان رفته است. وی با وجودی که برخی از حادثه‌جویان می‌کوشیده‌اند از عنوان و نسبت صفوی او استفاده کنند، تن به مداخله در امور سیاسی نداده است و بقول خودش با مردم دنیا «صلح کل» کرده است.[۱]

---

۱ ـ شرح مفصلی از حالات و زندگانی او وسیله ابوالحسن قزوینی در «فوایدالصفویه» آمده است.

دریاب تو ای قافله سالار ره عشق
آنراکه در این بادیه بی‌دادرس افتاد
(محمد کلانتری، پیروز)

فصل بیست و چهارم:

ورود قهرمان ملی و پایان کار افغانها

جغرافیای سیاسی ایران، در آستانه تحولی که می‌رفت صورت گیرد، قابل تأمل بود:

ـ عثمانی‌ها، مناطق مهمی از بخشهای غربی ایران را در تصرف خویش داشتند.

ـ روسهای تزاری، در شمال و شمال غربی در تاخت‌وتاز بودند.

ـ از آذربایجان تا قزوین، قلمرو شاه طهماسب دوم محسوب می‌شد.

ـ افغانهای ابدالی در هرات و اطراف آن حکمروا بودند.

ـ غلجه‌زائیها به سرکردگی اشرف ـ که اینک خود را شاه خوانده بود ـ اصفهان و بخش مرکزی ایران را اشغال کرده بودند.

ـ ملک محمود سیستانی با استفاده از سقوط دولت صفوی، استقلال خود را در خراسان اعلام کرده بود.

ـ کلات و ابیورد و بخشی دیگر از نواحی خراسان زیر سیطره نادرقلی افشار بود.

ـ در مازندران و استرآباد قاجارها حکمرانی می‌کردند.

ـ شیوخ عرب در سواحل و بنادر خلیج‌فارس و برخی مناطق جنوبی را در اختیار داشتند.

این آرایش قدرت شامل داعیه‌دارانی بود که سرشان به تنشان می‌ارزید، و گرنه کوچک‌تر از آنها هم در گوشه‌وکنار بودند که به قول میرزا مهدی خان استرآبادی : اظهار سرکشی و خودفروشی می‌کردند.[۱]

دو مدعی قدرتمند

حالت انفعالی و روحیّه شکست‌خوردهٔ مردم ایران، که در عین حال هیچگاه به یأس مطلق نیانجامیده بود، در حکومت اشرف، با ظهور نادر به سرعت تغییر کرد. مردم، به زودی خود را باز یافتند.

در این فصل، ما به شرح عواملی که به قدرت یافتن نادر افشار، منجر شد نخواهیم پرداخت، چراکه در تالیفی جداگانه، این کار صورت گرفته است.[۲] اما برای اینکه، سامان منطقی مباحث کتاب تحقق یابد، گزارشی بسیار فشرده را ضروری می‌دانیم.

در لحظاتی که به قول ژان‌اوتر: افغانها به شکست دادن ایرانیها عادت کرده و آنان را مردمی بی‌مقدار و ملتی بی‌ارزش و خوار می‌شمردند، وضع به سرعت تغییر کرد و ورق برگشت.

در آغاز تسلط اشرف و اوج مبارزات مردم علیه افغانها، شاه طهماسب دوم به تهران آمد. این در شرایطی بود که طهماسب در آذربایجان موفق شده بود

۱ ـ جهانگشای نادری، ص ۳.

۲ ـ خوانندگان را به مطالعه کتاب «نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملّی» توصیه می‌کنیم.

نیروهای پراکنده‌ای را که علیه افغانها می‌جنگیدند و خواهان وحدت بودند، متوجه خود سازد.

در این میان دو صاحب داعیه قدرتمند، نادر و فتحعلی‌خان قاجار، که اولین در بخشهایی از خراسان و دومین در مازندران و خراسان صاحب قدرت بودند، به طهماسب پیوستند. فتحعلی‌خان، سپهسالار و نایب‌السلطنه شد و اندکی بعد نادر فرمانده کل ارتش ایران گردید و در نبرد پنهانی قدرت بین دو امیر قوی‌چنگ، فتحعلی‌خان مغلوب شد و بدنبال مواضعه‌ای بین طهماسب، روزی:

نادر دوران با جمعی وارد خانه فتحعلی خان گردید ... و گفت:

ـ خان! محبوس پادشاهی!

خان گفت:

ـ مزاح می‌کنی

گفت:

ـ بزنید گردنش را.

که شخصی دست بر شمشیر کرده، تا فتحعلی‌خان رفت که بر خود حرکت کند، بر گردنش زدند که سرش ده قدم به دور افتاد.[۱]

و بدین ترتیب نادر بعنوان قدرت اصلی و کارساز، در پشت قدرت قانونی و رسمی ایستاد.

تحرّکات برق‌آسای نادر، در اولین قدم، خراسان را از چنگ ملک محمود سیستانی بیرون کشید، و این مردی که در آن ایام محنت‌بار، به سلسله صفوی پشت کرده و دست در دست محمود افغان نهاد، اندکی بعد به قتل رسید.

مقدمات حمله نهایی برای طرد اشرف افغان، در شرایطی تدارک دیده

---

۱ ـ عالم‌آرای نادری، ص ٦٦.

می‌شد که بین نادر و طهماسب دوم، تفاهم لازم وجود نداشت. اقتدار روزافزون مردی که با سرعت و قاطعیت موانع را از پیش پای برمی‌داشت، شاه صفوی را به وحشت می‌انداخت. اطرافیان به نگرانی شاه طهماسب دامن می‌زدند.

در حالیکه شاه طهماسب برای تصرف اصفهان، شتاب به خرج می‌داد، نادر معتقد بود که قبل از آزاد ساختن پایتخت، باید افغانان ابدالی را که به تازگی سر به شورش برداشته بودند، مقهور و رام کرد. این نشانه درایت و هوشمندی و ارزیابی درست او از اوضاع بود. چراکه حرکت نادر برای تسخیر اصفهان، بی‌تردید موجب می‌شد تا افاغنه ابدالی، خراسان را به آرامی به تصرف درآورند و تسلط شاه صفوی و نادر را بر منطقه مهمی از کشور، متزلزل سازند.

نبرد کافر قلعه، که سه روز به طول انجامید، شکست فاحش ابدالی‌ها، سقوط هرات و دستگیری «الهیارخان» فرمانده افغانی را بدنبال داشت. قرارداد مصالحه‌ای با گرفتن دوازده هزار تومان بعنوان غرامت جنگی از افغانها و انتصاب مجدد الهیارخان به حکومت هرات منعقد گردید.

اخبار مربوط به هرات و تقاضای کمک هراتیان از اشرف، وی را بر آن داشت تا سپاهی را برای تصرف خراسان گسیل دارد. «صیدل خان» فرمانده این سپاه، در قریه «مهماندوست» دامغان با «حاجی بیک» پیشقراول سپاه نادر روبرو شد. سپاه صیدل خان، به سختی درهم شکسته شد.

این در حالی بود که قوای نادر در مسیر حرکت خود برای رویارویی با اشرف، به چمن‌بسطام رسیده بود و اشرف سمنان را در محاصره داشت.

شکست یک افسانه

نبرد مهماندوست (۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۱٤۲ هجری) به افسانه شکست‌ناپذیری افغانها پایان داد. افسانه‌ای که محاسبات نادرست سلطه‌گران، همواره آنرا در بوق و کرنا می‌دمد. سپاه افغان را در این‌جنگ پنجاه هزار نفر و نیروی ایرانیان را نصف آن، یعنی بیست و پنجهزار نفر نوشته‌اند. در این جنگ، افغانها در دامی که نادر برایشان پهن کرده بود، گرفتار آمدند.

نادر قبل از آنکه فرمان حمله صادر کند، صبر کرد تا افغانها در تیررس نیروی ایران قرار گیرند. دفاع سرسختانه ایرانیان، بخش مهمی از سپاه افاغنه را نابود کرد. حمله‌ای شدید، که با آتش توپخانه نادر بسوی زنبورکهای افاغنه همراه بود، تلفات سنگینی به اشرف وارد ساخت.

منابع تاریخی، تعداد کشته‌شدگان افغانی را در نبرد مهماندوست دوازده هزار و برخی بیشتر نوشته‌اند. اشرف وحشت‌زده به سوی تهران گریخت.

پیروزی آسان

پروفسور مینورسکی می‌نویسد: پس از شکست مهماندوست، کار افغانها، بالقوه ختم شده بود.[۱] و معنای این سخن آنست که افغانها از لحاظ روانی نیز دچار شکست شده بودند. ژان اوتر، توضیح جالبی دارد که در واقع توضیح دقیق‌تر بیان مینورسکی است:

۱ ـ تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، کتابهای سیمرغ، چاپ دوم، ص ۲۰.

افغانها که به شکست دادن ایرانیها عادت کرده بودند، آنان را مردمی بی‌مقدار و ملّتی بی‌ارزش و خوار می‌شمردند. از این رو به خود پیروزی آسان را نوید می‌دادند و با این اطمینان خاطر، وارد کارزار شدند. آنان نمی‌دانستند که ایرانیان به فرماندهی نادر، دیگر آن ایرانیانی نیستند که به فرمان سرداران بی‌غیرت و خائن رهبری می‌شدند ...[1]

به سوی اصفهان

نتیجه جنگ «سردره خوار» هم شکست فضیحت‌بار اشرف بود، و او با وحشت تمام به سوی اصفهان عقب نشست. پیروزی بر افغانها، توان مقاومت و تهاجم ملّی را به سرعت بالا برده بود. حکام و فرمانروایان دور و نزدیک همه روزه در اردوی نادر و طهماسب حاضر می‌شدند و با ابراز وفاداری، فرمان حکومت مجدد می‌گرفتند و می‌رفتند تا با قوای خود، در فتح شرکت کنند. همه ایرانیان بر آن بودند تا شکستها و خفّتهای هفت سال تسلط افاغنه را جبران کنند. بابتکار نادر، شاه طهماسب، پیکی به قسطنطنیه فرستاد و خواستار استرداد شهرهایی شد که عثمانیها تصرف کرده بودند.

این درخواست، درست در زمانی صورت گرفت که اشرف، ناتوان از مقابله با نادر، از ترکان عثمانی درخواست کمک کرده بود و سلطان احمد سوم نیز سپاهی به کمک او فرستاده بود.

پردهٔ آخر

نبرد «مورچه‌خورت» سرنوشت نهایی دو طرف را تعیین کرد. در ترکیب

۱ ـ سفرنامه ژان اوتر، ص ۱۲٤.

سپاه اشرف، اینک سربازان عثمانی نیز حضور داشتند. افغانها از چندین طرف مورد حمله ایرانیان قرار گرفتند و به سختی درهم شکسته شدند. اشرف، اشیاء قیمتی و زنان و کودکان را سوار اسب و الاغ و قاطر کرد تا هر چه زودتر از اصفهان بگریزد. قصد او شیراز بود. امّا نه در شیراز، بلکه دیگر در هیچ جای ایران، افغانها در امان نبودند ... به هرجا پا می‌گذاشتند، خشم و قهر و مرگ در انتظارشان بود. سطوت نادری، با قهر و خشم و انتقام مردم ایران آمیخته بود. اشرف و معدودی از قوای او که از نبرد سهمگین دشت زرقان جان سالم به در برده بودند، بطور پراکنده به سوی قندهار می‌گریختند و در هر گامی به دست مردم در طول راه، نابود می‌شدند ... لکهارت باعتبار قول بسیاری از تاریخ‌نویسان می‌گوید که: اشرف با دو سه تن از آخرین بازماندگان خود در حوالی محور سیستان، به دست عبدالله خان یکی از سران عشایر به قتل رسید.[۱]

سخن آخر را در باب سرنوشت افغانها، به روایت محمد کاظم، از دهان امرای سلطان حسین قندهاری بشنویم که گفتند:

> هفتاد هزار خانوار افغان که به سمت عراق [ایران مرکزی] رفته بودند، حال ملاحظه نمایند که از ایشان چند نفر باقی ماند؟ چون نیک ملاحظه نمودند، هفتصد نفر زنده آمده بودند که ایشان نیز در سال دیگر به علت طاعون درگذشتند.[۲]

تهران، ۲۷ / ٤ / ۷۲

---

۱ ـ نادرشاه، لکهارت، ص ٦٢.

۲ ـ عالم‌آرای نادری، ص ۱۲۳.

فهرست منابع

۱ ـ سلسلة النسب صفویه، نسب‌نامه پادشاهان با عظمت صفوی: شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده صفوی، انتشارات ایرانشهر، ۱۳۴۳ قمری.

۲ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان: دکتر ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات توس، ۱۳۶۵.

۳ ـ ایران عصر صفوی: راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، انتشارات سحر، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

٤ ـ اشرف افغان بر تختگاه اصفهان: دکتر ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۷.

۵ ـ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران: لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸.

٦ ـ تاریخ حزین، شامل اواخر صفویه، فتنه افغان، سلطنت نادرشاه: شیخ محمد علی حزین لاهیجی، کتابفروشی تائید اصفهان، ۱۳۳۲.

۷ ـ مجمع‌التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد: میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه سنایی، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.

۸ ـ عالم‌آرای نادری: محمد کاظم مروی وزیر مرو، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، کتابفروشی زوار، ۱۳٦٤.

۹ ـ سفرنامه کمپفر: انگلبرت کمپفر، ترجمه کیکاوس جهانداری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳.

۱۰ ـ سفرنامه ژان اوتر، عصرنادرشاه: ترجمه دکتر علی اقبالی، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳.

۱۱ ـ سفرنامه کروسینسکی: ترجمه عبدالرزّاق دُنبلی «مفتون» با تصحیح دکتر مریم

میراحمدی، انتشارات توس، ۱۳۶۳.
۱۲ ـ سفرنامه اولئاریوس، بخش ایران: ترجمه احمد بهپور، سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار، ۱۳۶۳.
۱۳ ـ سفرنامه تاورنیه: ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله)، با تصحیح دکتر حمید شیرانی، کتابفروشی تائید اصفهان، ۱۳۶۳.
۱٤ ـ فوایدالصفویه، تاریخ سلاطین و امرای صفوی، پس از سقوط دولت صفویه: ابوالحسن قزوینی، تصحیح دکتر مریم میراحمدی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦۷.
۱۵ ـ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان: دکتر سیبیلا شوستر والسر، ترجمه دکتر غلامرضا ورهرام، امیرکبیر، ۱۳٦٤.
۱٦ ـ روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس، شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران: باهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه سنایی، کتابخانه طهوری، ۱۳٦۲.
۱۷ ـ رستم‌التواریخ: محمد هاشم آصف (رستم‌الحکما)، باهتمام محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.
۱۸ ـ تذکرةالملوک: میرزا سمیعا، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، بانضمام سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک، ترجمه مسعود رجب‌نیا، امیرکبیر، ۱۳٦۸.
۱۹ ـ تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس: ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، ۱۳٦۸.
۲۰ ـ تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی، امیرکبیر، ۱۳٦٦.
۲۱ ـ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی: ن. و. پیگولوسکایا ودیگران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۳.
۲۲ ـ تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی: حبیب‌الله شاملویی، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳٤۷.
۲۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه: دکتر رضا شعبانی، ۱۳٦۸.
۲٤ ـ تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوره صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، امیرکبیر، ۱۳٦۹.
۲۵ ـ دین و دولت در عصر صفوی: دکتر مریم میراحمدی، امیرکبیر، ۱۳٦۹.
۲٦ ـ ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه: دکتر عبدالحسین نوایی، موسسه نشر هما، ۱۳٦٦.
۲۷ ـ نادرشاه و بازماندگانش: دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات زرین، ۱۳٦۸.

۲۸ ـ نادرشاه: لکهارت، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

۲۹ ـ دولت نادرشاه افشار؛ م.ر.: آرنوا ـ ک.ز، اشرافیان، ترجمه حمید مومنی (امین)، انتشارات شبگیر، ۱۳۶۶.

۳۰ ـ نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملّی: محمد ـ احمد پناهی (پناهی سمنانی)، انتشارات نمونه، چاپ پنجم، ۱۳۷۱.

۳۱ ـ سفینه سلیمانی (سفرنامه سفیر ایران به سیام): محمد ربیع بن‌محمد ابراهیم، تصحیح دکتر عباس فاروقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶.

۳۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۶.

۳۳ ـ تاریخ ایران، بعد از اسلام تا عصر حاضر: عباس پرویز، کتابفروشی ابن‌سینا.

۳۴ ـ مالک و زارع در ایران: ا. ک. س. لمتون، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

۳۵ ـ منحنی قدرت در تاریخ ایران: عزیزالله کاسب، ۱۳۶۸.

۳۶ ـ شاه اسماعیل صفوی، مرشد سُرخ‌کلاهان: پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، ۱۳۷۱.

۳۷ ـ افغان‌نامه: دکتر محمود افشار یزدی، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۵۹.

۳۸ ـ یادداشتها و اندیشه‌ها: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶.

۳۹ ـ تهران در گذرگاه تاریخ: ح.م. زاوش، (حسین ملکی)، نشر اشاره، ۱۳۷۰.

۴۰ ـ تاریخ روسیه: کلنل والتر، ترجمه نجفقلی معزی، کتابفروشی حافظ، ۱۳۶۳.

۴۱ ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی: دکتر باستانی پاریزی، چاپ سوم، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۶۲.



نوبت چاپ دوم : بهار ۷۴
قیمت ۵۰۰ تومان

پلو و چلاوی [چلو] که به جهت آن یگانه آفاق می‌پختند، بجای روغن، مغز قلم گوسفند و گاو می‌نمودند ... آن شهنشاه والاجاه، کثیرالاشتها و پرشهوت بوده ...

... قریب به هزار دختر صبیحه جمیله از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و عجم و ترک و تاجیک و دیلم ... به عقد و نکاح و حباله خود درآورد ...

(محمد هاشم مؤلف رستم‌التواریخ)

... وی در برابر زن طوری از خودبیخود است که حدی برای عمل ناپسند خود نمی‌شناسد. او به کلی از خیر و صلاح مملکت چشم‌پوشیده و موجب شده است که عدالت در امپراطوری بزرگ وی که فسق و هرزگی در آنجا حکمفرماست و شرارت و تبهکاری بدون کیفر مانده است، ناقص اجرا گردد.

(سفرنامه دوبروین نقاش هلندی مقیم دربار اصفهان)

... احراز دولت و مقامهای مملکتی دیگر به ارزش و لیاقت افراد بستگی نداشت، هر که بیشتر هدیه و پول می‌داد، مقام به او سپرده می‌شد.

(سفرنامه ژان اوتر)

تهران - خیا